

جلد ششم

تفسیر باران

نگاهی دیگر به قرآن مجید

(اسرا، کهف، مریم، طه)

دکتر مهدی خدایان آرانی

خداامیان آرانی، مهدی
تفسیر باران: نگاهی جدید به قرآن مجید، جلد ششم (اسراء تا طه) / مهدی خداامیان آرانی . قم: وثوق، ۱۳۹۳.
۱۲۸ ص. (اندیشه سبز/۵۶)
ISBN: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۰۷ - ۱۵۴ - ۶
مندرجات:
جلد ۱: حمد، بقره جلد ۲: آل عمران، نساء جلد ۳: مائده تا اعراف جلد ۴: انفال تا هود جلد ۵: یوسف تا نحل
جلد ۶: اسراء تا طه جلد ۷: انبیاء تا فرقان جلد ۸: شعراء تا روم جلد ۹: لقمان تا فاطر جلد ۱۰: یس تا غافر
جلد ۱۱: فصلت تا فتح جلد ۱۲: حجرات تا صف جلد ۱۳: جمعه تا مرسلات جلد ۱۴: جزء ۳۰ قرآن: (نبا تا ناس).
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا:
کتابنامه: ص. [۳۵۷] - ۳۵۸
۱. قرآن - - تحقیق ۲. خداشناسی. الف. عنوان.
۱۳۹۳ ت ۸ خ ۴/۶ BP
۱۵/۲۹۷

تفسیر باران، جلد ششم (نگاهی نو به قرآن مجید)

دکتر مهدی خداامیان آرانی

ناشر: انتشارات وثوق

مجری طرح: موسسه فرهنگی هنری پژوهشی نشر گستر وثوق
آماده سازی و تنظیم: محمد شکروی

قیمت دوره ۱۴ جلدی: ۱۶۰ هزار تومان

شمارگان و نوبت چاپ: ۳۰۰۰ نسخه، چاپ اول، ۱۳۹۳.

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۱۰۷ - ۱۵۴ - ۶

آدرس انتشارات: قم؛ خ، صفاییه، کوچه ۲۸ (بیگدلی)، کوچه نهم، پلاک ۱۵۹

تلفکس: ۳۷۷۳۵۷۰۰ - ۲۵ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

Email: Vosoogh_m@yahoo.com www.Nashrvosoogh.com

شماره پیامک انتقادات و پیشنهادات: ۳۰۰۰ ۴۶۵۷۷۳۵۷۰۰

مراکز پخش:

- تهران: خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه انوری، پلاک ۱۳، انتشارات هاتف: ۶۶۴۱۵۴۲۰
- تبریز: خیابان امام، چهارراه شهید بهشتی، جنب مسجد حاج احمد، مرکز کتاب رسانی صبا، ۳۳۵۷۸۸۶
- آران و بیدگل: بلوار مطهری، حکمت هفت، پلاک ۶۲، همراه: ۰۹۱۳۳۶۳۱۱۷۲
- کاشان: میدان کمال الملک، نبش پاساژ شیرین، ساختمان شرکت فرش، واحد ۶، کلک زرین ۴۴۶۴۹۰۲
- کاشان: میدان امام خمینی، خ اباذر ۲، جنب بیمه البرز، پلاک ۳۲، انتشارات قانون مدار، ۴۴۵۶۷۲۵
- اهواز: خیابان حافظ، بین نادری و سیروس، کتاب اسوه. تلفن: ۲۹۲۳۳۱۵ - ۲۲۱۶۶۴۸

فهرست

سوره اِسرائ	
اِسرائ: آیه ۱..... ۱۱	اِسرائ: آیه ۳۲..... ۴۷
اِسرائ: آیه ۲ - ۳..... ۲۰	اِسرائ: آیه ۳۳..... ۴۷
اِسرائ: آیه ۴ - ۵..... ۲۱	اِسرائ: آیه ۳۴ - ۳۵..... ۵۰
اِسرائ: آیه ۶ - ۸..... ۲۳	اِسرائ: آیه ۳۶..... ۵۰
اِسرائ: آیه ۹ - ۱۰..... ۲۵	اِسرائ: آیه ۳۷..... ۵۱
اِسرائ: آیه ۱۱..... ۲۶	اِسرائ: آیه ۳۸ - ۳۹..... ۵۲
اِسرائ: آیه ۱۲..... ۲۷	اِسرائ: آیه ۴۰..... ۵۴
اِسرائ: آیه ۱۳ - ۱۴..... ۲۷	اِسرائ: آیه ۴۱..... ۵۵
اِسرائ: آیه ۱۵..... ۲۹	اِسرائ: آیه ۴۲ - ۴۳..... ۵۶
اِسرائ: آیه ۱۶ - ۱۷..... ۳۰	اِسرائ: آیه ۴۴..... ۵۷
اِسرائ: آیه ۱۸ - ۲۰..... ۳۱	اِسرائ: آیه ۴۵..... ۵۸
اِسرائ: آیه ۲۱..... ۳۲	اِسرائ: آیه ۴۶..... ۵۹
اِسرائ: آیه ۲۲..... ۳۳	اِسرائ: آیه ۴۷ - ۴۸..... ۶۰
اِسرائ: آیه ۲۳ - ۲۴..... ۳۵	اِسرائ: آیه ۴۹ - ۵۲..... ۶۱
اِسرائ: آیه ۲۵..... ۳۷	اِسرائ: آیه ۵۳ - ۵۴..... ۶۲
اِسرائ: آیه ۲۶..... ۳۹	اِسرائ: آیه ۵۵..... ۶۳
اِسرائ: آیه ۲۷ - ۲۹..... ۴۴	اِسرائ: آیه ۵۶ - ۵۷..... ۶۵
اِسرائ: آیه ۳۰..... ۴۵	اِسرائ: آیه ۵۸..... ۶۶
اِسرائ: آیه ۳۱..... ۴۵	اِسرائ: آیه ۵۹..... ۶۶
	اِسرائ: آیه ۶۰..... ۶۸

۱۲۵	اسراء: آیه ۱۱۰	۷۲	اسراء: آیه ۶۵ - ۶۱
۱۲۶	اسراء: آیه ۱۱۱	۷۴	اسراء: آیه ۷۰ - ۶۶
		۷۸	اسراء: آیه ۷۱
		۸۲	اسراء: آیه ۷۲
۱۳۳	کهف: آیه ۳ - ۱	۸۲	اسراء: آیه ۷۵ - ۷۳
۱۳۴	کهف: آیه ۵ - ۴	۸۴	اسراء: آیه ۷۷ - ۷۶
۱۳۵	کهف: آیه ۸ - ۶	۸۵	اسراء: آیه ۷۸
۱۳۶	کهف: آیه ۹	۸۶	اسراء: آیه ۷۹
۱۳۹	کهف: آیه ۱۳ - ۱۰	۹۱	اسراء: آیه ۸۰
۱۴۰	کهف: آیه ۱۶ - ۱۴	۹۲	اسراء: آیه ۸۱
۱۴۳	کهف: آیه ۱۷	۹۶	اسراء: آیه ۸۲
۱۴۴	کهف: آیه ۱۸	۹۸	اسراء: آیه ۸۳
۱۴۵	کهف: آیه ۲۰ - ۱۹	۱۰۰	اسراء: آیه ۸۴
۱۵۰	کهف: آیه ۲۱	۱۰۳	اسراء: آیه ۸۵
۱۵۶	کهف: آیه ۲۲	۱۰۶	اسراء: آیه ۸۷ - ۸۶
۱۵۸	کهف: آیه ۲۷ - ۲۳	۱۰۸	اسراء: آیه ۸۸
۱۶۳	کهف: آیه ۲۹ - ۲۸	۱۰۸	اسراء: آیه ۸۹
۱۶۵	کهف: آیه ۳۱ - ۳۰	۱۰۹	اسراء: آیه ۹۳ - ۹۰
۱۶۵	کهف: آیه ۳۷ - ۳۲	۱۱۲	اسراء: آیه ۹۵ - ۹۴
۱۶۷	کهف: آیه ۴۱ - ۳۸	۱۱۳	اسراء: آیه ۹۷ - ۹۶
۱۶۸	کهف: آیه ۴۴ - ۴۲	۱۱۵	اسراء: آیه ۹۹ - ۹۸
۱۷۰	کهف: آیه ۴۵	۱۱۶	اسراء: آیه ۱۰۰
۱۷۱	کهف: آیه ۴۶	۱۱۹	اسراء: آیه ۱۰۲ - ۱۰۱
۱۷۳	کهف: آیه ۴۹ - ۴۷	۱۲۱	اسراء: آیه ۱۰۴ - ۱۰۳
۱۷۴	کهف: آیه ۵۱ - ۵۰	۱۲۲	اسراء: آیه ۱۰۶ - ۱۰۵
۱۷۶	کهف: آیه ۵۳ - ۵۲	۱۲۴	اسراء: آیه ۱۰۹ - ۱۰۷

[illegible]

طه: آیه ۱۶ - ۱۳ ۲۷۴	طه: آیه ۸۷ - ۸۶ ۳۱۰
طه: آیه ۱۸ - ۱۷ ۲۷۵	طه: آیه ۹۱ - ۸۸ ۳۱۱
طه: آیه ۲۳ - ۱۹ ۲۷۶	طه: آیه ۹۴ - ۹۲ ۳۱۲
طه: آیه ۲۴ ۲۷۸	طه: آیه ۹۸ - ۹۵ ۳۱۴
طه: آیه ۳۶ - ۲۵ ۲۷۸	طه: آیه ۱۰۴ - ۹۹ ۳۱۹
طه: آیه ۳۹ - ۳۷ ۲۸۴	طه: آیه ۱۱۲ - ۱۰۵ ۳۲۰
طه: آیه ۴۱ - ۴۰ ۲۸۸	طه: آیه ۱۱۴ - ۱۱۳ ۳۲۳
طه: آیه ۴۴ - ۴۲ ۲۹۲	طه: آیه ۱۲۱ - ۱۱۵ ۳۲۵
طه: آیه ۴۶ - ۴۵ ۲۹۲	طه: آیه ۱۲۷ - ۱۲۲ ۳۳۲
طه: آیه ۵۵ - ۴۷ ۲۹۳	طه: آیه ۱۲۸ ۳۳۵
طه: آیه ۵۹ - ۵۶ ۲۹۶	طه: آیه ۱۲۹ ۳۳۶
طه: آیه ۶۴ - ۶۰ ۲۹۶	طه: آیه ۱۳۰ ۳۳۶
طه: آیه ۶۹ - ۶۵ ۲۹۸	طه: آیه ۱۳۲ - ۱۳۱ ۳۳۷
طه: آیه ۷۰ ۲۹۹	طه: آیه ۱۳۳ ۳۴۰
طه: آیه ۷۳ - ۷۱ ۳۰۰	طه: آیه ۱۳۵ - ۱۳۴ ۳۴۱
طه: آیه ۷۶ - ۷۴ ۳۰۲	
طه: آیه ۷۹ - ۷۷ ۳۰۳	* پیوست‌های تحقیقی ۳۴۳
طه: آیه ۸۲ - ۸۰ ۳۰۴	* منابع تحقیق ۳۵۷
طه: آیه ۸۴ - ۸۳ ۳۰۶	* فهرست کتب نویسندگان ۳۵۹
طه: آیه ۸۵ ۳۰۸	* بیوگرافی نویسندگان ۳۶۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن جلد ششم کتاب «تفسیر باران» می‌باشید، من تلاش کرده‌ام تا برای شما به قلمی روان و شیوا از قرآن بنویسم، همان قرآنی که کتاب زندگی است و راه و رسم سعادت را به ما یاد می‌دهد.

خدا را سپاس می‌گویم که دست مرا گرفت و مرا کنار سفره قرآن نشاند تا پیام‌های زیبای آن را ساده و روان بازگو کنم و در سایه سخنان اهل بیت (علیهم‌السلام) آن را تفسیر نمایم.

امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد و شما را با آموزه‌های زیبای قرآن، بیشتر آشنا کند.

شما می‌توانید فهرست راهنمای این کتاب را در صفحه بعدی، مطالعه کنید.
مهدی خدایان آرائی

جهت ارتباط با نویسنده به سایت M12.ir مراجعه کنید

سامانه پیام‌کوتاه نویسنده: ۳۰۰۰ ۴۵ ۶۹

فهرست راهنما

کدام سوره قرآن در کدام جلد، شرح داده شده است؟

جلد ۱	حمد، بقره.
جلد ۲	آل عمران، نساء.
جلد ۳	مائده، انعام، اعراف.
جلد ۴	انفال، توبه، یونس، هود.
جلد ۵	یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل.
جلد ۶	اسراء، کهف، مریم، طه.
جلد ۷	انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان.
جلد ۸	شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم.
جلد ۹	لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر.
جلد ۱۰	یس، صافات، ص، زمر، غافر.
جلد ۱۱	فصلت، شوری، زخرف، دُخان، جاثیه، احقاف، محمد، فتح.
جلد ۱۲	حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، حشر، مُمتحنه، صف.
جلد ۱۳	جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، مُلک، قلم، حاقّه، معارج، نوح، جنّ، مُزمل، مُدثر، قیامت، انسان، مرسلات.
جلد ۱۴	جزء ۳۰ قرآن: نبا، نازعات، عبس، تکویر، انفطار، مُطففین، انشقاق، بروج، طارق، اُعلیٰ، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحیٰ، شرح، تین، علق، قدر، بینه، زلزله، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه، فیل، قریش، ماعون، کوثر، کافرون، نصر، مسد، اخلاص، فلق، ناس.

سوره اِسرائ

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۷ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «اسراء» به معنای مسافرت در شب می‌باشد. در آغاز این سوره از سفر آسمانی پیامبر (معراج) سخن به میان آمده است، این سفر در شب انجام گرفت، به همین خاطر آن را به این نام خوانده‌اند.
- ۳ - موضوعات مهمّ این سوره چنین است: ماجرای معراج، تاریخ بنی‌اسرائیل، وجود حساب و کتاب در زندگی انسان، احترام به پدر و مادر، نکوهش بخل، زنده به گور کردن دختران در روزگار جاهلیت، معجزه قرآن...

اسراء: آیه ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى
بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا
حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (۱)

تو از هر عیب و نقص، پاک هستی و بنده خود محمد ﷺ را شبی به سفر
آسمانی بردی و او را مهمان اهل آسمانها نمودی. تو او را از مسجدالحرام، از
کنار کعبه به بیت المقدس در فلسطین بردی، همان بیت المقدس که اطراف آن
را برکت دادی، که تو شنوا و بینا هستی و از راز دل همه باخبر هستی.
تو محمد ﷺ را به معراج بردی، از مکه او را به فلسطین بردی تا در
مسجد الاقصی نماز بخواند.

مسجد الاقصی !

چرا آنجا را به این نام می خوانی؟

«الأقصى»، به معنای «دور» می‌باشد، چون این مسجد از مکه دور است، آن را به این نام خواندی.

تو برکت را در اطراف آن مسجد قرار دادی. در فلسطین (بیت المقدس) پیامبران زیادی زندگی کردند.

آن سرزمین، سرزمینی سرسبز و خرمی است. آنجا قبله‌گاه اوّل مسلمانان است، مسلمانان تا سال دوم هجری به سوی آنجا نماز می‌خواندند.

اکنون پیامبر در مکه است، او هنوز به مدینه هجرت نکرده است. تعداد مسلمانان در مکه اندک است، بُت پرستان پیامبر را اذیت و آزار می‌کنند، تو او را به سفر معراج می‌بری تا نشانه‌های قدرت خویش را به او نشان بدهی.

پیامبر کنار خانه کعبه است، او کنار «حجر اسماعیل» نشسته است، جبرئیل از آسمان نازل می‌شود، او می‌آید تا پیامبر را به «معراج» ببرد.^(۱)

جبرئیل همراه خود «بُراق» را آورده است، براق، مرکبی بهشتی است که خدا برای پیامبر آماده نموده تا پیامبر ما بر آن سوار شود و سفر خود را آغاز کند. بُراق، همچون اسب بهشتی، دو بال دارد و با سرعت برق پرواز می‌کند و می‌تواند تمام دنیا را در یک چشم به هم زدن بپیماید.^(۲)

سفر پیامبر آغاز می‌شود، صدایی به گوش پیامبر می‌رسد، این صدای چیست؟ جبرئیل می‌گوید: «هفتاد سال قبل سنگ بزرگی، به داخل جهنّم انداخته شد و اکنون آن سنگ به ته جهنّم رسید و این صدا، صدای برخورد آن سنگ با ته جهنّم بود».^(۳)

پیامبر به سوی بیت المقدس می‌رود، در آنجا روح پیامبران جمع شده‌اند.

یکی به استقبال پیامبر می آید، او ابراهیم علیه السلام است، پیامبر به او سلام می کند و جواب می شنود. (۴)

پیامبر وارد بیت المقدس می شود و به سوی محراب می رود، جبرئیل اذان می گوید، پیامبر در محراب به نماز می ایستد، همه پیامبران پشت سر او نماز می خوانند. (۵)

اکنون پیامبر به آسمان ها عروج می کند، او به آسمان اول می رسد، همه فرشتگان با روی خوش از پیامبر استقبال می کنند، پیامبر به فرشته ای که مأمور جهنم است، می رسد، از او می خواهد تا جهنم را نشان او بدهد، آن فرشته پرده از جهنم برمی دارد، یکی از درهای جهنم را باز می کند، پس آتش شعله می کشد...، پیامبر جهنم را می بیند، از مأمور جهنم سؤال می کند:

— آنان کیستند که زبان خود را قیچی می کنند؟

— ای محمد! آنان سخنورانی هستند که خود به گفته هایشان عمل نمی کردند. (۶)

— آنان کیستند که با ناخن، صورت خود را می خراشند!

— ای محمد! اینان کسانی هستند که غیبت مردم می کردند. (۷)

— آن زنان چرا بر گیسوان خویش آویزان شده اند؟

— ای محمد! این جزای آنانی است که موی خود را به نامحرم نشان می دادند. (۸)

پیامبر افراد دیگری را در حال عذاب می بیند...، اکنون نگهبان جهنم دستور می دهد تا درب جهنم بسته شود.

پیامبر به حرکت خود ادامه می‌دهد، به فرشته دیگری می‌رسد، او عزرائیل است، او به پیامبر سلام کرده و می‌گوید: «هیچ خانه‌ای نیست مگر اینکه من هر روز، پنج بار، به آن سر می‌زنم و اگر عده‌ای بر مرده‌ای گریه کنند من در میان آن‌ها حاضر می‌شوم و به آنان می‌گویم: گریه نکنید، که من به سوی شما هم باز می‌گردم».^(۹)

پیامبر به حرکت خود ادامه می‌دهد، آسمان دوم و سوم را پشت سر می‌گذارد، در هر آسمانی، فرشتگان به او خوش آمد می‌گویند. آن‌ها به آسمان چهارم می‌رسند، در آسمان چهارم «بیت المعمور» قرار دارد، بیت المعمور، خانه خدا برای فرشتگان است، آن‌ها دور این خانه طواف می‌کنند، خدا روی زمین، کعبه را خانه خود قرار داد و در آسمان نیز، بیت المعمور را خانه خود قرار داد.^(۱۰)

جبرئیل اذان می‌گوید، فرشتگان همه، پشت سر پیامبر صف می‌بندند و نماز بر پامی شود.^(۱۱)

بعد از نماز پیامبر حرکت می‌کند، از آسمان پنجم و ششم می‌گذرد، در آسمان هفتم دو نهر می‌بیند: نهر کوثر و نهر رحمت. این دو نهر از میان درّ و یاقوت می‌گذرند.^(۱۲)

پیامبر از نهر کوثر مقداری می‌آشامد، آبی شیرین‌تر از عسل !
و آنگاه در نهر رحمت، غسل می‌کند و به سوی عرش خدا می‌رود.^(۱۳)

پیامبر وارد عرش می‌شود، در آنجا فرشته‌ای را می‌بیند که همواره در حال

شمردن و حساب کردن است، او فرشته باران است و از اوّل دنیا تا به حال، حساب همه قطره‌های باران را دارد. پیامبر به او می‌گوید:

— آیا تو تعداد قطره‌های باران‌هایی که از اوّل خلقت تاکنون باریده است را می‌دانی؟

— آری، من می‌دانم که چند قطره باران در دریا چکیده است و چند قطره در خشکی.

— خدا به تو قدرت عجیبی داده است که می‌توانی قطرات باران شمارش کنی.

— ای محمد! با این حال من نمی‌توانم یک چیز را شمارش کنم؟

— چه چیزی را؟

— اگر عده‌ای جمع شوند و اسم تو را ببرند و بر تو صلوات بفرستند من نمی‌توانم ثواب آن صلوات را حساب کنم. (۱۴)

سفر پیامبر ادامه پیدا می‌کند، اکنون او وارد بهشت می‌شود، او درخت «طوبی» را می‌بیند، درختی بزرگ که در همه خانه‌های بهشتی شاخه‌ای از آن وجود دارد. زیر این درخت چهار نهر جاری است!

نهری از آب گوارا، نهری از شیر، نهری از شراب بهشتی، نهری از عسل. (۱۵)

پیامبر همچنان در بهشت به سیر خود ادامه می‌دهد، بوی خوشی به مشامش می‌رسد، این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و بر عطر بهشت، غلبه پیدا کرده است؟
او از جبرئیل سؤال می‌کند:

— این عطر خوش چیست؟

— این بوی سیبی است که خدا سیصد هزار سال پیش آن را آفریده است.

— خدا برای چه آن را آفریده است؟

— هیچ کس جواب این سؤال را نمی داند.

در این هنگام، گروهی از فرشتگان نزد پیامبر می آیند، آنان همراه خود همان سیب را می آورند و می گویند: «ای محمد! خدا به شما سلام می رساند، او این سیب را برای شما فرستاده است».^(۱۶)

آری، امشب پیامبر، مهمان خداست و خدا می داند از مهمان خود چگونه پذیرایی کند. خدا، سیصد هزار سال قبل، هدیه پیامبر خود را آماده کرده است.

هدف خدا از خلقت آن سیب خوشبو چه بود؟ آیا جبرئیل به جواب سؤال خود رسید؟

جبرئیل باید صبر کند تا پیامبر آن سیب را بخورد و به خانه اش برود، بعد از نه ماه، دخترش فاطمه علیها السلام به دنیا بیاید، آن وقت است که راز خلقت آن سیب آشکار می شود.

پیامبر فاطمه علیها السلام را بسیار دوست خواهد داشت و بارها او را خواهد بوسید و چنین خواهد گفت: «فاطمه من از آن میوه بهشتی خلق شده است، هرگاه دلم برای بهشت تنگ می شود، فاطمه ام را می بویم و می بوسم».^(۱۷)

پیامبر از بهشت عبور می کند و به ملکوت اعلی می رسد، جبرئیل به پیامبر می گوید: «اگر به اندازه سر سوزنی جلوتر بیایم، پر و بال من می سوزد».^(۱۸)

جبرئیل در آنجا می ماند و پیامبر به سفر خود ادامه می دهد... او به هفتاد هزار حجاب (پرده هایی از نور) می رسد که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است و پیامبر داخل این حجاب ها می شود، حجاب عزّت، حجاب قدرت، حجاب کبریا، حجاب نور... (۱۹)

او از همه حجاب ها عبور می کند و به ساحت قدس الهی می رسد. (۲۰)

شما فکر می کنید اوّل کلامی که خدا با حبیب خود می گوید چه می باشد؟ صدایی به گوش پیامبر می رسد: «ای احمد!»، این خداست که با پیامبر سخن می گوید، اما این صدا چقدر شبیه صدای علی علیه السلام است!

بار دیگر خطاب می رسد: «ای احمد! اکنون که به حضور من آمده ای به قلب تو نظر کردم، دیدم که هیچ کس را به اندازه علی، دوست نداری! برای همین با صدایی همچون صدای علی با تو سخن می گویم تا قلب تو آرام گیرد». (۲۱) آری، خدا جسم نیست، او مثل ما سخن نمی گوید، او صدایی را ایجاد می کند تا پیامبر آن را بشنود، خدا آن صدا را شبیه صدای علی علیه السلام قرار داده است.

«ای محمد! اکنون به زمین نگاه کن!».

این فرمان خدا می باشد، پیامبر به زمین نگاه می کند، بین پیامبر و زمین، هزاران هزار پرده و حجاب است، همه این پرده ها کنار می رود، درهای هفت آسمان باز می شود، پیامبر علی علیه السلام را می بیند که نگاهش به سوی آسمان است. پیامبر علی علیه السلام را می بیند، گویا خدا می داند که هیچ چیز مثل دیدار علی علیه السلام پیامبر را خوشحال نمی کند، برای همین این گونه دل پیامبر را شاد می کند.

— ای محمد، چه کسی از بندگان مرا بیشتر دوست داری؟
 — بارخدا، تو خود بر قلب من آگاهی داری.
 — آری، من می دانم، ولی اکنون می خواهم از زبان خودت بشنوم!
 — پسر عمویم علی را بیش از همه دوست دارم. (۲۲)
 — ای محمد! دوستان علی را هم دوست بدار، بدان که در روز قیامت تو از آنان شفاعت خواهی کرد. (۲۳)
 وقتی پیامبر این سخن را می شنود به سجده می رود، هیچ کس نمی داند سجده او چقدر طول می کشد.

— ای محمد! من کرامت خویش را برای جانشینان تو قرار دادم.
 — جانشینان من، چه کسانی هستند؟
 — اسم آنان بر عرش من نوشته شده است.
 پیامبر به عرش نگاه می کند و نام دوازده امام را می یابد، اول آنها علی علیه السلام و آخر آنها مهدی علیه السلام!
 اکنون خطاب می رسد: «اینان حجّت های من بر مردم هستند، من دین خود را به وسیله آنان ظاهر می کنم». (۲۴)
 سخن های محرمانه دیگری میان خدا و پیامبر ردّ و بدل شد که خداوند پیامبر خود را امر به مخفی نمودن آن نمود. (۲۵)
 آن گفتگوها به رازی میان خدا و رسولش تبدیل شد و هیچ کس از آن خبر ندارد.

آخرین سخن خدا این است: «خوش آمدی ! خوشا به حال تو و پیروان تو» (۲۶)

لحظه بازگشت فرا می‌رسد، پیامبر باید هفتاد هزار حجاب را پشت سر بگذارد تا دوباره به جبرئیل برسد، او از هر حجاب که می‌گذرد این صدا را می‌شنود: «ای محمد ! علی را دوست داشته باش». امشب پیامبر هفتاد هزار بار این سخن را می‌شنود. (۲۷)

جبرئیل در انتظار پیامبر است، پیامبر از آخرین حجاب هم بیرون می‌آید، اکنون جبرئیل و پیامبر با هم به سوی آسمان‌ها حرکت می‌کنند، فرشتگان به صف ایستاده‌اند و به پیامبر تبریک می‌گویند. (۲۸)

و پیامبر آسمان‌ها را یکی بعد از دیگری پشت سر می‌گذارد و به سوی زمین می‌آید.

دیگر پیامبر به نزدیکی‌های شهر مکه رسیده است. دیگر چیزی تا اذان صبح نمانده است، پیامبر می‌خواهد از جبرئیل، خداحافظی کند. پیامبر به جبرئیل می‌گوید:

— آیا کاری داری که من آن را انجام دهم !

— از تو می‌خواهم سلام مرا به خدیجه برسانی. (۲۹)

خدیجه علیها السلام همسر باوفای پیامبر است، او در سخت‌ترین شرایط پیامبر را یاری کرد، او به خاطر فداکاری‌های خود به چنین مقامی دست یافته است.

اسراء: آیه ۳ - ۲

وَأَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِّبَنِي
إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلًا (۲) ذُرِّيَّتَهُ مَن حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ
كَانَ عَبْدًا شَكُورًا (۳)

اکنون برایم از یهودیان (بنی اسرائیل) سخن می‌گویی، آنان اولین امت بزرگ تاریخ بودند، تو می‌خواهی از سرنوشتشان عبرت بگیرم و لغزش‌های آنان را بشناسم و از آن‌ها پرهیز کنم. تو به آنان نعمت‌های فراوانی دادی، اما آنان ناسپاسی کردند و برای همین به عذاب تو گرفتار شدند.

یهودیان در مصر زندگی می‌کردند و گرفتار ظلم و ستم فرعون بودند، تو موسی علیه السلام را برای نجات آنان فرستادی و کتاب تورات را به او دادی تا با آن یهودیان را هدایت کند، تو از آنان خواستی تا به غیر تو تکیه نکنند و فقط به تو وکل کنند.

به یهودیان یادآوری کردی که آن‌ها از نسل یاران نوح علیه السلام هستند که تو آنان را سوار بر کشتی نوح علیه السلام کردی و از طوفان بزرگ نجات دادی. یهودیان باید به این موضوع فکر کنند، آن‌ها از نسل بهترین بندگان تو هستند، پس باید شکر تو را به جا آورند و نوح علیه السلام را الگوی خود قرار دهند، نوح علیه السلام بنده‌ای شکرگزار بود و شکر نعمت‌های تو را به جا می‌آورد.

تو به یهودیان نعمت‌های فراوان دادی، آنان را از دست فرعون نجات دادی، رود نیل را برای آنان شکافتی تا از آن عبور کنند، اما وقتی موسی علیه السلام برای مناجات با تو به کوه طور رفت، مردی به نام سامری دسیسه کرد و آنان را به پرستش گوساله‌ای دعوت کرد، آنان فریب سامری را خوردند و عده زیادی گوساله پرست شدند.

اسراء: آیه ۵ - ۴

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ
فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا (۴) فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ
وَعْدًا مَفْعُولًا (۵)

در تورات درباره یهودیان سخن گفتی و آینده آنان را به موسی علیه السلام خبر دادی، آینده‌ای که آنان پیش رو داشتند این بود: «یهودیان دو بار در سرزمین خود به قدرت و حکومت می‌رسند، اما ظلم و فساد و خونریزی می‌کنند، پس تو کسانی را می‌فرستی که حکومت یهودیان را سرنگون می‌کنند و آنان را ذلیل و خوار کنند».

در اینجا سخن از دو وعده توست، دو وعده مجازات !

موسی علیه السلام از دنیا رفت، یهودیان به بیت المقدس (فلسطین) رفتند و در آنجا قدرت را به دست گرفتند، حکومت آنان در آنجا سالیان سال طول کشید، اما سرانجام آنان بنای ظلم و فساد را گذاشتند.

اینجا بود که زمان مجازات اوّل فرا رسید، مردانی جنگجو را به سوی آنان فرستادی، آن مردان به شهر آنان حمله کردند و خانه به خانه به دنبال یهودیان می گشتند تا آنان را به قتل برسانند، پس وعده اوّل تو انجام گرفت.

یهودیان هزار و سیصد سال در بیت المقدس حکومت کردند، در سال های آخر حکومت خود به ظلم و فساد رو آوردند، نور ایمان از دل های آنان رخت بست و وعده های تو را دروغ شمردند، آنان با خود گفتند: بیش از هزار سال است که ما در اینجا حکومت می کنیم، چه کسی می تواند حکومت ما را نابود کند؟

تو از آنان پیمان گرفته بودی که به دستوراتی که در تورات ذکر شده است، عمل کنند و برای هدایت آنان پیامبران دیگری را فرستادی، اما آنان سخن پیامبران را نپذیرفتند و تکبر ورزیدند، اگر پیامبری بر خلاف میل آنان، سخنی می گفت، در مقابل آن پیامبر، موضع می گرفتند، آنان عده ای از پیامبران را دروغگو شمردند و عده ای دیگر را به شهادت رساندند. (۳۰)

اینجا بود که تو بلای بزرگی را برای آنان فرستادی، آن بلا همان وعده مجازات اوّل بود.

بخت النصر پادشاه قدرتمندی بود، (او ششصد سال قبل از تولد عیسی علیه السلام در بابل عراق حکومت می کرد). این پادشاه تصمیم گرفت تا با لشکر بزرگ خود به بیت المقدس حمله کند.

او با لشکریان خود از عراق حرکت کرد، وقتی به بیت المقدس رسید، یهودیان را شکست داد، او دستور داد تا همه خانه های آن شهر را ویران کنند، مسجد الاقصی را خراب کنند، تورات ها را بسوزانند.

سربازان او همه شهر را می گشتند و هر کس را می یافتند به قتل می رساندند. بخت النصر فقط عده کمی از زنان و کودکان را زنده نگاه داشت و آنان را به عنوان اسیر به بابل برد.

این بلای بزرگ، نتیجه ظلم و ستم خود یهودیان بود، تو به آنان قدرت و حکومت داده بودی، آنان از نعمت های فراوانی بهره مند بودند، اما رو به فساد و ظلم و ستم آوردند.

اسراء: آیه ۸ - ۶

ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ
وَبَيْنَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا (۶) إِنَّ أَحْسَنُكُمْ أَحْسَنُتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ
أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيُسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا
الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا (۷) عَسَى
رَبُّكُمْ أَنْ يُرَحِّمَكُمْ وَإِنْ عُدتُمْ عُدْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ
حَصِيرًا (۸)

آری، یهودیان با ذلت و خواری در بابل زندگی می کردند، صد و پنجاه سال گذشت. یهودیان از گناهان خود توبه کردند و به نیکوکاری رو آوردند، هر

کس خوبی کند، به خودش خوبی کرده و هر کس بدی می‌کند، باز به خودش بدی کرده. وقتی یهودیان به خوبی‌ها رو آوردند، تو هم وسیله نجات آنان را فراهم کردی.

بخت‌النصر از دنیا رفته بود و جانشین او بر عراق حکومت می‌کرد، کوروش پادشاه ایران تصمیم گرفت به عراق حمله کند و آنجا را تصرف کند. وقتی کوروش عراق را تصرف کرد و به یهودیان اجازه داد تا به بیت‌المقدس باز گردند. کوروش به آنان کمک کرد تا مسجدالاقصی را بازسازی کنند. (بازگشت یهودیان به بیت‌المقدس چهارصد و پنجاه سال قبل از میلاد عیسی ﷺ بود).

تو یهودیان را به بیت‌المقدس بازگرداندی و به آنان ثروت و فرزندان زیادی دادی و شمار آنان را زیاد و زیادت‌تر کردی.

یهودیان دویست و پنجاه سال حکومت و قدرت را در بیت‌المقدس به دست گرفتند، اما کم‌کم گذشته خود را فراموش کردند و به ظلم و ستم رو آوردند، اینجا بود که زمان مجازات دوم فرا رسید و دشمن به آنان حمله کرد و آن قدر بر آنان سخت گرفت که آثار غم و اندوه در چهره‌های آنان آشکار شد، دشمنان وارد مسجدالاقصی شدند و آنجا را خراب کردند، همان‌گونه که در مجازات اول، دشمنان آنجا را خراب کرده بودند.

گویا مجازات دوم، صد سال قبل از میلاد عیسی ﷺ روی داده است، این بار پادشاه روم لشکری را برای حمله به بیت‌المقدس فرستاد و دستور داد تا آنجا را ویران کنند و یهودیان را به قتل برسانند.

یهودیان بار دیگر خوار و ذلیل شدند و این نتیجه کارهای خود آنان بود، آنان تورات را به فراموشی سپردند و به یکدیگر ظلم و ستم کردند. اکنون با آنان سخن می‌گویی، اگر آنان توبه کنند و به سوی تو بازگردند، تو به آنان رحم می‌کنی، اما اگر بار دیگر به فساد و ظلم و ستم رو آورند، تو مجازات آنان را در این دنیا از سر می‌گیری و البته در روز قیامت هم آنان گرفتار آتش جهنم می‌شوند همان جهنمی که همچون زندان سختی برای کافران است.

اکنون من با قانون تو آشنا شدم، این قانون برای همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌باشد: تو به بندگان خود نعمت‌های زیادی می‌دهی، اگر آنان راه کفر و گناه را پیش بگیرند، دشمنانشان را بر آنان مسلط می‌کنی تا آنان را خوار و ذلیل کنند. اگر بندگان تو توبه کنند و به سوی تو بازگردند، بار دیگر شکوه و بزرگی را به آنان باز می‌گردانی.

اسراء: آیه ۹ - ۱۰

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ
الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا (۹) وَأَنَّ
الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (۱۰)

از سرگذشت یهودیان سخن گفتم، تورات، کتاب آسمانی تو بود که بر موسی علیه السلام نازل کردی، تورات آنان را به سوی اطاعت از تو فرا خواند و راه سعادت را به آنان نشان داد، اکنون تو قرآن را برای هدایت بشر فرستادی، این

قرآن همه مردم را به سوی دین اسلام دعوت می‌کند، اسلام دینی است که استوار و پاینده است. قرآن به مؤمنانی که کارهای شایسته انجام می‌دهند، مژده پاداشی بزرگ می‌دهد، همچنین به کسانی که به قیامت ایمان نمی‌آورند، هشدار می‌دهد که عذاب دردناکی در انتظار آنان است.

اسراء: آیه ۱۱

وَيُذِّعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ

عَجُولًا (۱۱)

انسان آنچه را که می‌بیند، اگر آن را برای خود مفید بداند، آرزوی آن را می‌کند و به دنبالش می‌رود تا به دستش آورد. این ویژگی انسان است، خیلی زود خواهان چیزی می‌شود، اگر او قدری فکر و اندیشه کند، چه بسا می‌فهمد آنچه آرزو کرده است، به ضرر اوست.

انسان زود آرزو می‌کند، زود تصمیم می‌گیرد چیزی را داشته باشد و نمی‌داند که خیلی‌ها با عجله کردن، بدی را برای خود خواسته‌اند. آری، انسان همواره عجله است، برای همین گاهی به جای نیکی، بدی خود را می‌خواهد.

تو قرآن را نازل کردی و از همه می‌خواهی از دستورات تو اطاعت کنند، کسی که به قرآن عمل می‌کند، شاید از ثروت دنیا کم داشته باشد، اما سعادت آخرت را دارد.

چرا عده‌ای به قرآن عمل نمی‌کنند؟

آنان عجله می‌کنند، فقط دنیا را می‌بینند، خوشی‌های آن را می‌بینند و آن را

می خواهند، آن ها نمی دانند که اگر خوشی های دنیا از راه گناه به دست آید، بدی است و بدبختی انسان در روز قیامت را به همراه دارد.

اسراء: آیه ۱۲

وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ
وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ
الْيَمِينِ وَالْحِسَابِ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا (۱۲)

شب و روز، نشانه ای از قدرت تو هستند، شب را تاریک و روز را روشن ساختی تا انسان در روز به کار و تلاش پردازد و شب استراحت کند. پیدایش شب و روز که از گردش زمین به دور خود پدید می آید، نشانه روشنی از قدرت توست، نظم دقیقی که در این طلوع و غروب خورشید قرار داده ای، شگفت انگیز است. با حرکت زمین به دور خورشید، چهار فصل به وجود می آید و با حرکت ماه به دور زمین، دوازده ماه قمری پدید می آید. تو در مسیر حرکت ماه، مکان هایی قرار دادی تا هر شب در یک نقطه از آسمان باشد تا به این وسیله، حساب روز و ماه را بدانیم. این یک تقویم طبیعی برای بشر است.

تو این گونه نشانه های قدرت خود را برای اهل علم و فهم، بیان می کنی. در قرآن هر چیزی را که برای سعادت انسان لازم است، به طور روشن و آشکار، بیان کردی.

اسراء: آیه ۱۴ - ۱۳

وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا (۱۳) اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ
عَلَيْكَ حَسِيبًا (۱۴)

تقدیر یا سرنوشت هر انسانی همراه اوست، گویی آن را به گردنش
آویخته‌ای، هر کجا برود، همراه اوست. (۳۱)

کردار و گفتار انسان ثبت می‌شود، دو فرشته را مأمور کرده‌ای تا کردار و
گفتار هر کس را در پرونده اعمال او بنویسند، روز قیامت آن پرونده را به
دست خود او می‌دهی، او پرونده اعمال خود را آشکارا می‌بیند.

در آن روز به او می‌گویی: «نامه اعمال را بخوان و حساب خود را بدان،
کافی است که امروز خودت حسابرس خود باشی». وقتی او نگاه می‌کند
می‌بیند همه اعمالش ثبت شده است و کوچک‌ترین چیز از قلم نیفتاده است.

در این آیه از دو پرونده سخن گفته‌ای: پرونده سرنوشت و پرونده اعمال.
این دو پرونده هرگز با هم مخلوط نمی‌شود. باید درباره این دو پرونده بیشتر
بنویسم:

* پرونده سرنوشت:

تو برای انسان‌ها برنامه‌ریزی کرده‌ای که به آن سرنوشت یا تقدیر می‌گویند.
(گاهی به آن قضا و قدر هم گفته می‌شود).

در پرونده سرنوشت نوشته شده است که من چقدر عمر می‌کنم؟ کی بیمار
می‌شوم، کی مرگ من فرا می‌رسد. همه این‌ها را تو از قبل مشخص کرده‌ای.
آری، تو به حکمت خویش، رزق عده‌ای را کم و رزق عده‌ای را زیاد قرار
می‌دهی، عده‌ای در بیماری و سختی هستند و عده‌ای هم در سلامتی. عده‌ای

در جوانی از دنیا می‌روند و عده دیگر در پیری.
 سرنوشت هر انسانی همراه اوست، این قانون توست، هیچ کس نمی‌تواند
 برای لحظه‌ای، مرگ قطعی خود را عقب اندازد.
 در روز قیامت از چیزهایی که پرونده سرنوشت نوشته شده است، سؤال
 نمی‌کنی، از من سؤال نمی‌کنی: چرا مریض شدی؟ چرا عمر تو کوتاه بود؟
 چرا در ایران به دنیا آمدی؟ زیرا این‌ها چیزهایی است که به سرنوشت من
 برمی‌گردد و دست خود من نبوده است، من در آن‌ها هیچ اختیاری نداشتم.
 حکمت و مصلحت تو در آن‌ها اثر داشته است.

* پرونده اعمال

در پرونده اعمال من، همه اعمال و رفتار من نوشته می‌شود (نماز خواندن،
 کمک به دیگران، روزه گرفتن، دروغ گفتن، غیبت کردن و...). من اعمالم را با
 اراده خودم انجام می‌دهم، بنابراین در روز قیامت از همه آن‌ها از من سؤال
 می‌کنی.

اسراء: آیه ۱۵

مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا
 يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ
 رَسُولًا (۱۵)

تو این قرآن را به قلب محمد ﷺ نازل کردی و از او خواستی تا آن را برای
 مردم بخواند، گروهی از مردم با او دشمنی کردند و سخن او را نپذیرفتند،
 محمد ﷺ برای آنان ناراحت می‌شد، او دوست داشت آنان ایمان بیاورند، اما

تو محمد ﷺ را نفرستاده بودی تا مردم را مجبور به ایمان کند، ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد.

او فقط مأمور بود پیام تو را به همه برساند، اگر آنان تو را پذیرفتند و به قرآن ایمان آوردند، خودشان سود کرده‌اند، اگر هم قرآن را انکار کردند، به خود ضرر زده‌اند.

در روز قیامت، هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نخواهد کشید، هرگز کسی را به گناه دیگری عذاب نمی‌کنند.

این قانون توست: تا زمانی که پیامبری برای مردم نفرستی و راه حق را نشان آنان ندهی، آنان را عذاب نمی‌کنی.

آری، تو انسان را با اختیار آفریده‌ای، پیامبران را برای هدایت او می‌فرستی، تو راه حق و باطل را به او نشان می‌دهی و او را مجبور به پذیرفتن حق نمی‌کنی، این انسان است که راه خود را انتخاب می‌کند، اگر او راه باطل را انتخاب کرد و بر آن اصرار ورزید، آن وقت است که عذاب تو فرا می‌رسد.

اسراء: آیه ۱۷ - ۱۶

وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا
فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا (۱۶) وَكَمْ أَهْلَكْنَا
مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا
بَصِيرًا (۱۷)

تو هرگز مردم شهری را بدون اتمام حجت به عذاب گرفتار نساختی، ابتدا

پیامبری را به سوی بزرگان و پیشوایان آنان فرستادی تا آنان را به اطاعت و بندگی تو دعوت کنند، اما آنان مخالفت کردند و بر تبهکاری خود اصرار ورزیدند، مردم آن شهر نیز از رهبران خود پیروی کردند و سخن پیامبر تو را دروغ خواندند، آن وقت بود که عذاب تو فرا رسید و همه آنان را نابود کردی و شهرشان را زیر و رو نمودی.

این قانون تو بود و بر امت‌های قبلی نیز جاری بود، قوم نوح، سخنان نوح علیه السلام را دروغ شمردند و در طوفانی سهمگین غرق شدند. قوم عاد سخنان هود علیه السلام را تکذیب کردند و گرفتار تندبادها شدند و از بین رفتند.

قوم «ثمود» هم پیامبری صالح علیه السلام را انکار کردند و شتر او را که معجزه‌ای آسمانی بود، کشتند و زلزله‌ای ویرانگر، شهر آنان را با خاک یکسان کرد و همه نابود شدند.

آن عذاب‌ها نتیجه گناهان خودشان بود، تو بر گناهان بندگان آگاه هستی، کافی است که برای مجازات آنان تصمیم بگیری، هیچ چیز نمی‌تواند مانع عذاب تو بشود و گناهکاران را از عذاب برهاند.

اسراء: آیه ۲۰ - ۱۸

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ
لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَذْخُورًا (۱۸) وَمَنْ
أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ
مَشْكُورًا (۱۹) كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ
عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا (۲۰)

تو انسان‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کنی:

* گروه اول:

کسانی که به آخرت ایمان ندارند، فقط به این دنیا فکر می‌کنند و در جستجوی لذت‌ها و خوشی‌های دنیا هستند.

تو به بعضی از آنان به مقداری که بخواهی نعمت‌های دنیا را می‌دهی، البته بعضی از آنان هم در فقر به سر می‌برند. به هر حال، تو به آنان فرصت می‌دهی تا زندگی خود را داشته باشند، سرانجام مرگ آنان فرا می‌رسد، آنان در روز قیامت برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می‌شوند و با ذلت و خواری به جهنم می‌روند.

* گروه دوم:

کسانی که آخرت را می‌خواهند و برای رسیدن به آن تلاش می‌کنند و ایمان درستی دارند.

تو به سعی و تلاش آنان ارج می‌نهی و به آنان پاداش بزرگی می‌دهی. آری، تو به هر دو گروه از عطای خود یاری می‌رسانی و آنان را از فضل خود بهره‌مند می‌سازی، تو در این دنیا فضل خود را از هیچ کس دریغ نمی‌کنی. مؤمن و دنیاطلب، هر دو از نعمت‌های تو در این دنیا بهره‌مند می‌شوند.

اسراء: آیه ۲۱

اَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَلَآخِرَةُ اَكْبَرُ

دَرَجَاتٍ وَاَكْبَرُ تَفْضِيلاً (۲۱)

از من می‌خواهی تا به زندگی مردم در این دنیا نگاه کنم، بعضی ثروت زیادی

دارند، بعضی فقیرند. از روی مصلحت و حکمتی که خود می‌دانی، برخی را بر برخی دیگر برتری داده‌ای، این لازمه زندگی دنیاست، اگر همه مردم از هر جهت یکسان بودند، زندگی بشر فلج می‌شد.

اکنون به من خبر می‌دهی که در روز قیامت، همه انسان‌ها در یک مقام نخواهند بود، در آنجا هم بعضی بر بعضی دیگر برتری خواهند داشت. البته اختلاف مقام انسان‌ها در روز قیامت، بسیار زیادتر از اختلاف مقام آنان در دنیا می‌باشد، یک انسان در اوج عزت و شکوه و در بهترین جایگاه بهشت خواهد بود، دیگری در جهنم و در پست‌ترین جای آن!

میان بهشت و جهنم، تفاوت بسیار زیاد است! معلوم است که جایگاه پیامبران و دوستان تو نسبت به جایگاه یک مؤمن معمولی بسیار بالاتر است، همین مؤمن معمولی جایگاهش با جایگاه کافر قابل مقایسه نیست، مؤمن در بهشت از نعمت‌های زیبای تو بهره‌مند است و کافر در عذاب جهنم گرفتار!

اسراء: آیه ۲۲

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا

مَخْذُولًا (۲۲)

از من می‌خواهی تا برای تو شریک قرار ندهم که اگر چنین کنم به خاک خواری خواهم نشست. شرک به تو انسان را از کمال و سعادت باز می‌دارد و او را خوار می‌کند.

کسی که بتی را شریک تو می‌داند خود را در مقابل موجودی که از خودش

پست تر است، کوچک می‌کند.

خوشا به حال من !

من که هرگز در مقابل بُت سجده نمی‌کنم، من از همه بُت‌ها و بُت‌پرستان
بیزار هستم.

این سخنی بود که من قبلاً با خودم می‌گفتم، اما وقتی ماجرای گریه پیامبر را
شنیدم، فهمیدم که خطر شرکِ کوچک مرا تهدید می‌کند.
شرکِ کوچک.

منظور از «شرکِ کوچک» چیست؟

باید این ماجرا را در اینجا بنویسم: پیامبر در مسجد بود، گروهی از مسلمانان
دور او جمع شده بودند و سخنان او را می‌شنیدند، ناگهان پیامبر سخنان خود
را قطع کردند، سکوت بر فضای مسجد حاکم شد، قطره‌های اشک از چشم
پیامبر جاری شد. یکی از یاران رو به پیامبر می‌کند و می‌پرسد:

— ای پیامبر، چرا گریه می‌کنید؟

— برای امت خود گریه می‌کنم، من برای آن‌ها نگران هستم، من می‌دانم که
امت من هرگز بُت‌پرست نخواهند شد، اما خطر بزرگی آن‌ها را تهدید می‌کند.

— چه خطری؟

— خطر ریا و خودنمایی !

با شنیدن این سخن پیامبر همه به فکر فرو رفتند، آن‌ها فهمیدند که ریا همان
شرکِ کوچک است و آفتِ ایمان مؤمن است. (۳۲)

اگر انسان برای خودنمایی کاری را انجام دهد، ممکن است مردم از او تعریف کنند، اما در روز قیامت امید او ناامید می‌شود و به ذلت و خواری می‌افتد.

روز قیامت که فرا رسد، ریاکار برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آید، او انتظار پاداش دارد ولی تو به او چنین می‌گویی: «تو مردم را در این کار شریک من قرار دادی، من هم سهم خودم را به مردم بخشیدم، برو از آن‌ها پاداش خود را بگیر».

آری، تو فقط عملی را می‌پذیری که در آن اخلاص باشد، تو کاری را که بوی ریا و خودنمایی داشته باشد قبول نمی‌کنی. (۳۳)

بارخدایا! خودت مرا از ریا و خودنمایی نجات بده!

اسراء: آیه ۲۴ - ۲۳

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ
إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ
وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا (۲۳) وَخَفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ
مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَانِي صَغِيرًا (۲۴)

تو فرمان می‌دهی که جز تو کسی را نپرستم، یکتاپرست باشم و به پدر و مادر خود نیکی کنم، هرگاه یکی از آن‌ها یا هر دو به سن پیری رسیدند، به آنان کمترین ظلمی روا ندارم و با آنان تندی نکنم، آن‌ها را آزرده خاطر نسازم، با احترام و مهربانی با آنان سخن بگویم و از روی محبت نسبت به آنان فروتنی کنم و برای آنان چنین دعا کنم: «بارخدایا! پدر و مادر مرا رحمت کن زیرا

آنان مرا در کودکی پرورش دادند و زحمت مرا کشیدند». در اینجا نیکی به پدر و مادر را بعد از «یکتاپرستی» ذکر کرده‌ای، پس از شناخت تو، هیچ چیز مهم‌تر از احترام به پدر و مادر نیست. این درس بزرگی است که امروز از سخت فرا گرفتم. وقتی پدر و مادر من جوان و سرپا هستند، مهربانی من با آنان هنر نیست، هنر این است که هنگام پیری، آنان را به خانه سالمندان نبرم! تو از من می‌خواهی هنگامی که آنان از پا افتادند، به آنان مهربانی کنم، برایشان دعا کنم و در مقابلشان فروتنی کنم.

پیامبر در جمع یاران خود نشسته بود و سخن از احترام به پدر و مادر به میان آمد، او به یاران خود رو کرد و فرمود: «وقتی فرزندی به پدر و مادر خود نیکی کند و به آن‌ها نگاه محبت‌آمیز نماید، خدا برای هر نگاه او، ثواب یک حج می‌نویسد».

همه تعجب کردند، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ یکی از آنان سؤال کرد:

— اگر فرزندی در یک روز، صد بار به صورت پدر و مادر خود نگاه کند، آیا خدا به او ثواب صد حج می‌دهد؟
— بله. (۳۴)

سفر حج آن قدر ثواب دارد که اگر میلیون‌ها تومان ثروت داشته باشم و همه را در راه تو انفاق کنم به ثواب حاجی نمی‌رسم، اکنون می‌فهمم که ارزش نگاه

محبت آمیز به پدر و مادر بالاتر از حج است.
 باید قدری فکر کنم، اگر من می‌خواهم به تو نزدیک شوم، اگر آرزوی سفر حج و زیارت خانه تو را به دل دارم، می‌توانم به این سخن پیامبر عمل کنم.
 جامعه ما معنای عرفان و معنویت را نفهمیده است، اگر ما این مطالب را می‌دانستیم آیا دیگر این قدر پدران و مادران این جامعه، در خانه سالمندان تنهایی می‌کشیدند؟
 من چقدر از افراد را دیده‌ام که به مراسم مذهبی آمده‌اند با گریه و ناله، خدا را صدا زده‌اند، در حالی که ماه‌ها سراغ پدر و مادر خود نرفته‌اند.

اسراء: آیه ۲۵

رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنَّ تَكُونُوا صَالِحِينَ
 فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا (۲۵)

از من خواستی تا برای پدر و مادرم دعا کنم و از تو بخواهم آنان را ببخشی و رحمت را بر آنان نازل کنی.
 وقتی پدر و مادر به سن پیری می‌رسند، بعضی فرزندان برای این که زودتر به ارث برسند، آرزوی مرگ آن‌ها را می‌کنند. اگر پدر و مادری در سن پیری، بیمار شوند، بعضی فرزندان در دل خود می‌گویند: «کی پدر و مادر ما می‌میرد تا ما راحت شویم؟»
 آنان چیزی به زبان نمی‌آورند، اما تو از آنچه در دل آن‌ها می‌گذرد، باخبر هستی! تو چنین چیزی را نمی‌پسندی، پدر و مادری که این همه برای فرزندان خود زحمت کشیدند، شایسته چنین سخنانی نیستند.

دستور تو نیکی به پدر و مادر است، اگر به آنان نیکی کنیم، به ما پاداش نیک می‌دهی و زندگی ما خیر و برکت می‌گیرد.

اگر کسی دچار چنین لغزشی شده و به پدر و مادر خویش بی‌احترامی کرده، باید توبه کند و گذشته خود را جبران کند و به سوی تو بازگردد.

تو خدای مهربانی هستی و گناه او را می‌بخشی، او باید با مهربانی به پدر و مادر، گذشته‌اش را جبران کند.

اگر پدر و مادر او از دنیا رفته‌اند، او باید چه کند؟ او باید برای آن‌ها روزه بگیرد و نماز بخواند و به نیت آن‌ها کار خیر انجام دهد، در این صورت پدر و مادرش از او راضی می‌شوند. (۳۵)

اسراء: آیه ۲۶

وَأَنْتَ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا

تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا (۲۶)

«حقّ خویشاوندان خود را بده، نیازمندان و در راه ماندگان را دستگیری کن و اسراف نکن».

این سخن تو با پیامبر درسی برای همه مسلمانان است، مسلمان باید از حال خویشان خود باخبر باشد و به نیازمندان و در راه ماندگان کمک کند.

نازل شدن این آیه ماجرای شنیدنی دارد:

سال هفتم هجری بود، پیامبر به خانه فاطمه علیها السلام آمد، او از دیدار دخترش خوشحال بود، او حسن و حسین علیهما السلام را در آغوش گرفت و آنان را بوسید. در این هنگام، جبرئیل نازل شد و این آیه را برای او خواند: «ای محمد حقّ خویشان خود را بده...». پیامبر به فکر فرو رفت، به راستی منظور خدا از

این فرمان چه بود؟

— ای جبرئیل برایم بگو که من حقّ چه کسی را باید بدهم؟
— خدا از تو می‌خواهد که سرزمین فدک را به فاطمه علیها السلام بدهی، فدک از این لحظه به بعد مال فاطمه علیها السلام است. (۳۶)

مدّتی پیش، یهودیان قلعه خيبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، اما پیامبر از تصمیم آن‌ها باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی خيبر حرکت کرد. قلعه خيبر به محاصره نیروهای اسلام در آمد.
سپاه اسلام به قلعه نزدیک شد، اما برق شمشیر «مَرَحَب»، پهلوان یهود، همه را فراری داد. سپاه اسلام مجبور به عقب‌نشینی شد و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت تا علی علیه السلام را به جنگ پهلوان یهود بفرستد. (۳۷)
جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرَحَب» به قتل رسید. علی علیه السلام به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد.
در نزدیکی‌های خيبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می‌کردند. آن‌ها نیز با یهودیان خيبر هم‌دست شده بودند، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام استراحت کنند، سپس با روحیه بهتری به جنگ با یهودیان فدک بروند.
در این میان پیرمردی که فرستاده مردم فدک بود به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر را گرفت، یاران پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند.
او به پیامبر گفت: «ای محمّد، مردم فدک مرا فرستاده‌اند تا من از طرف آن‌ها با شما پیمان صلح را امضاء کنم، آن‌ها حاضرند نیمی از سرزمین خود، فدک

را به شما ببخشند تا شما از حمله به آنها صرف نظر کنی». پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لبهای او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد. (۳۸)

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ‌گونه جنگ و لشکرکشی تسلیم شد.

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیۀ ششم سوره «حشر» نازل شد: «آن غنیمت‌هایی که در به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده‌اید، از آن پیامبر است».

این حکم قرآن بود و هیچ کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان، حکم خدا را پذیرفتند. (۳۹)

فدک هدیه خدا به پیامبر بود به پاس همه زحماتی که در راه او متحمل شده بود. پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه بازگشت.

امروز هم خدا فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید و پیامبر می‌خواهد همه مردم را از این ماجرا باخبر کند.

پیامبر کنار فاطمه علیها السلام نشسته بود و به چهره دخترش نگاه می‌کرد، او به یاد خدیجه علیها السلام افتاد و اشک ریخت. (۴۰)

پیامبر از مهربانی‌های خدیجه علیها السلام یاد کرد: روزی که او به خواستگاری

خدیده ۷ رفت. دست پیامبر از مال دنیا خالی بود؛ اما خدیده ۷، زن ثروتمند آن روزگار بود، هیچ کس به اندازه او ثروت نداشت.

قرار شد پیامبر به خواستگاری خدیده ۷ برود، عموی خدیده ۷ مخالف این ازدواج بود. او مهریه سنگینی را تعیین کرد، اما پیامبر ثروت چندانی نداشت تا بتواند این مهریه را پرداخت کند، در آن روزگار، رسم بود که در همان اول ازدواج، مهریه را به زن پرداخت می‌کردند.

اینجا بود که خدیده ۷ آن مقدار پول را به پیامبر داد تا به عنوان مهریه به خودش پرداخت کند! (۴۱)

خدیده ۷ آن پول را به پیامبر بخشیده بود، ولی پیامبر همیشه خود را وام‌دار همسرش می‌دید، گویا او به این پول به چشم قرض نگاه می‌کرد. او دوست داشت یک زمانی این پول را به خدیده ۷ برگرداند.

خدا بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داد. پیامبر اکنون می‌تواند بزرگواری خدیده ۷ را جبران کند، اما افسوس که امروز خدیده ۷ نیست؛ فاطمه ۷ تنها یادگار خدیده ۷ است. او وارث خدیده ۷ است. بعد از مرگ مادر، دختر از مادر ارث می‌برد. پس پیامبر آن پولی را که می‌خواست به خدیده ۷ بدهد می‌تواند به فاطمه ۷ بدهد.

فدک سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد داشت، فاطمه ۷ با این پول می‌توانست به فقیران کمک زیادی کند. (۴۲)

درآمد فدک هفتاد هزار دینار بود، این یعنی تقریباً سیصد کیلو طلا!

بعد از وفات پیامبر، مردم با ابوبکر بیعت کردند و با او به عنوان خلیفه بیعت کردند، اولین کاری که ابوبکر انجام داد این بود که فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت. ابوبکر تصمیم گرفت تا این پشتمانه بزرگ اقتصادی را از خط ولایت و امامت بگیرد. این ظلم بزرگی بود که پایه‌های حکومت ابوبکر بر روی آن بنا شد. (۴۳)

اسراء: آیه ۲۹ - ۲۷

إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ
الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا (۲۷) وَإِنَّمَا تُعْرِضُنَّ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ
تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا (۲۸) وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى
عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا (۲۹)

تو از من می خواهی تا مال خود را در راه باطل خرج نکنم، از اسراف پرهیز
کنم، اسراف کنندگان برادران شیطان هستند، زیرا آنان از شیطان پیروی
می کنند، تو به شیطان نعمت های زیادی دادی ولی او ناسپاسی کرد و از درگاه
تو رانده شد، کسانی که اسراف می کنند، در واقع ناسپاسی می کنند.

گاهی پیش می آید که وضع مادی من خوب نیست و در آن شرایط شخص
نیازمندی از من درخواست کمک می کند. از من می خواهی در این گونه
موارد، با احترام با آنان سخن بگویم، با روی خوش و با سخنی آنان را به

رحمت تو امید دهم، اگر نمی توانم به آنان کمکی کنم، مبادا دل آن ها را بشکنم.

در کمک به دیگران باید متعادل رفتار کنم، نه خسیس باشم و نه بی اندازه بخشش کنم، اگر همه مال خود را به دیگران ببخشم، خودم محتاج و نیازمند می شوم، آن وقت با حسرت و پشیمانی، زانوی غم بغل می گیرم. در هر کاری، اعتدال خوب است. زندگی من باید بر مسیر اعتدال باشد.

اسراء: آیه ۳۰

إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ
بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (۳۰)

من باید بدانم که تو رزق و روزی را برای هر کس که بخواهی گشایش می دهی یا تنگ می گیری، تو به حال بندگان خود آگاه و بینا هستی، مقدار رزق و روزی هر کس از روی حکمت مشخص شده است، تو صلاح می دانی که بنده ای در فقر زندگی کند و روزی او اندک باشد، تو می دانی اگر او به ثروت برسد، طغیان می کند و خود را از سعادت محروم می کند. گاهی صلاح بنده ای را در بیماری می دانی و برای همین سلامتی را از او می گیری، چه بسا اگر او سالم باشد، برای خود گرفتاری درست می کند.

اسراء: آیه ۳۱

وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَشِيَّةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ
وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا (۳۱)

در روزگار جاهلیّت مردم از ترس فقر، فرزندان خود را می‌کشتند، این انحراف بزرگی بود که آن مردم به آن مبتلا شده بودند.

در آن روزگار دو انحراف بزرگ میان عرب‌ها رواج داشت:

۱ - زنده به گور کردن دختران: گروهی از آنان دختر داشتن را ننگ می‌دانستند، از ترس این که مبادا دخترانشان در آینده به دست دشمنان بیفتند، آن‌ها را زنده به گور می‌کردند، افرادی که ثروت و پول زیادی هم داشتند به این کار دست می‌زدند. تو از پیامبر خود خواستی با این سنت غلط مبارزه کن و دختر را برکت و رحمت تو معرفی کند.

۲ - کشتن کودکان: عرب‌ها در سرزمین خشک و بی‌آب و علف زندگی می‌کردند و به خشکسالی زیادی مبتلا می‌شدند. وقتی آنان نشانه‌های قحطی را می‌دیدند، اول کاری که می‌کردند، کودکان بی‌گناه خود را می‌کشتند، آنان این کار را برای حفظ آبرو و عزّت و احترام خود انجام می‌دادند تا مبادا برای غذای آنان مجبور به گدایی شوند!

این رسم غلط بیشتر در میان کسانی که دستشان از مال دنیا خالی بود، رواج داشت. در این آیه تو با آنان چنین می‌گویی: «چرا فرزندان خود را از ترس فقر می‌کشید؟ مگر قرار است شما به آن‌ها روزی دهید؟ مگر روزی شما به دست من نیست؟ روزی آن‌ها و روزی شما بر عهده من است، کشتن فرزندان گناه بزرگی است».

طبق آمار در سال ۲۰۰۸ میلادی، بیش از ۴۴ میلیون سقط جنین در دنیا انجام شده است. (در یک سال ۴۴ میلیون سقط جنین، عدد کمی نیست) در سال

۱۳۹۰ اعلام شد که در یک سال، بیش از هشتاد هزار سقط جنین در ایران انجام گرفته است. (۴۴)

پیشگیری از بچه‌دار شدن اشکالی ندارد، اما اگر جنین شکل گرفت و روح در آن دمیده شد، سقط کردن آن، قتل است و گناهی بزرگ است.

اسراء: آیه ۳۲

وَلَا تَقْرُبُوا الزَّوَائِرَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا (۳۲)

«هرگز به عمل زنا نزدیک نشوید، زناکاری بسیار زشت است و راهی است که سرانجام بدی دارد».

زنا و داشتن رابطه نامشروع با زنان، سبب می‌شود پیوندهای خانوادگی از هم گسسته شود و جامعه را به تباهی می‌کشاند. در جامعه‌ای که زنا رواج دارد، میل و رغبت به ازدواج کمتر می‌شود، آمار طلاق زیاد می‌شود و روز به روز بر تعداد فرزندان نامشروع اضافه می‌شود.

سلامت جامعه به سلامتی خانواده بستگی دارد، اگر نهاد خانواده آسیب ببیند، جامعه روی سعادت را نخواهد دید.

اسراء: آیه ۳۳

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (۳۳)

از همه می‌خواهی انسانی که کشتن او را حرام اعلام کرده‌ای را به قتل نرسانند، فقط جهت اجرای عدالت می‌توانید کسی را که جنایتی کرده است قصاص کنید، هر کس مظلوم و بی‌گناه کشته شود، برای وارث او، حق قصاص را قرار دادی، اما وارث مقتول نباید در امر قصاص و انتقام زیاده‌روی کند و به شیوه جاهلیت عمل کند که چند نفر را در برابر قتل یک نفر بکشند، این قانون توست: در مقابل یک نفر، فقط یک نفر قصاص می‌شود، تو با این قانون، مظلومان را یاری می‌کنی و عدالت را برقرار می‌سازی.

در زمان جاهلیت اگر کسی مثلاً رئیس قبیله‌ای را به قتل می‌رسانید، افراد آن قبیله، به مرگ قاتل راضی نمی‌شدند، بلکه آنان می‌گفتند باید برای قصاص، چند نفر کشته شوند. تو این رسم را باطل اعلام می‌کنی، برای قصاص فقط قاتل کشته می‌شود.

اگر سه نفر با هم یک نفر را بکشند، باز هم فقط یک نفر قصاص می‌شود. اینجا وارثان مقتول یکی از سه نفر را انتخاب می‌کنند و او اعدام می‌شود، اما تکلیف دو نفر دیگر چه می‌شود؟ آن‌ها هم که در قتل دست داشته‌اند؟ این دو نفر هر کدام باید یک سوم خون‌بها را پرداخت کنند، این خون‌بها به خانواده کسی داده می‌شود که اعدام شده است.

خلاصه قانون تو این است: در مقابل قتل یک نفر، فقط یک نفر کشته می‌شود، درست است که این سه نفر با هم در قتل دست داشته‌اند، اما یک نفر اعدام می‌شود و آن دو نفر با هم دو سوم خون‌بهای یک انسان را به خانواده

کسی که اعدام شده است، پرداخت می کنند.

روزی امام باقر علیه السلام این آیه را خواند: «کسی که مظلوم و بی گناه کشته شود...». پس از آن، از شهادت امام حسین علیه السلام یاد کرد و از شهادت مظلومانه او به دست بنی امیه سخن گفت.

آری، وارث امام حسین علیه السلام، مهدی علیه السلام است، خدا امام حسین علیه السلام را با مهدی علیه السلام یاری می کند. (۴۵)

وقتی این حدیث را می شنوم، به فکر فرو می روم: آن کسی که مظلومانه کشته شد، امام حسین علیه السلام است. آن کسی که خدا او را یاری می کند و او انتقام می گیرد، مهدی علیه السلام است، به راستی چه کسانی به دست مهدی علیه السلام کشته می شوند؟

قاتلان امام حسین علیه السلام و هفتاد و دو یار او، صدها سال پیش به دست مختار کشته شدند، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، چه کسی را می کشد؟

چه کسی جواب این سؤال مرا می دهد؟

وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند دیگر زمان مهلت برای ستمکاران به پایان می رسد، روزگار عدل و داد فرا می رسد، در آن زمان هم نسل بنی امیه خواهند بود، آنان به کار پدران خود افتخار خواهند کرد و کشته شدن امام حسین علیه السلام را جشن خواهند گرفت، آنان به کار پدران خود راضی خواهند بود و برای

نابودی حکومت مهدی علیه السلام دست به شورش خواهند زد و با مهدی علیه السلام و حکومت او دشمنی خواهند کرد، آن وقت است که مهدی علیه السلام آنان را به سزای اعمالشان می‌رساند. (۴۶)

اسراء: آیه ۳۵ - ۳۴

وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (۳۴) وَأَوْفُوا
الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزَنُوا بِالْقُسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ
تَأْوِيلًا (۳۵)

به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به گونه‌ای که مصلحت آنان باشد، مواظب باشید که مال یتیم حیف و میل نشود و وقتی که یتیم به حد رشد خود برسد، مال او را به او تحویل دهید.
به عهد و پیمان خود وفادار باشید، بدانید که در روز قیامت از وفای به عهد و پیمان سؤال خواهد شد.

در خرید و فروش اجناس، اندازه‌ها را به طور کامل مراعات کنید تا حق کسی ضایع نشود، پیمانه‌ای که با آن جنس را می‌سنجید، به طور کامل پر کنید، کم‌فروشی نکنید، هنگام خرید و فروش، درست وزن کنید، این کار برای سلامت جامعه بهتر است و سرانجام خوبی دارد.

اسراء: آیه ۳۶

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ

وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (۳۶)

از آنچه به آن آگاهی ندارید، پیروی نکنید. به دیگران بدگمان نباشید، کاری را که به درست بودن آن مطمئن نیستید، انجام ندهید، چیزی را که نمی دانید، نگوئید، تهمت ننزید.

بدانید که در روز قیامت از گوش سؤال می شود: چه شنیدی و چرا شنیدی؟ از چشم سؤال می شود: چه دیدی و چرا دیدی؟ قلب، جایگاه اعتقادات انسان است، در روز قیامت درباره اعتقادات سؤال می شود، به چه چیزی اعتقاد داشتید و چرا؟ روز قیامت روز حسابرسی است و انسان ها باید جواب همه رفتارها و کردارهای خود را بدهند.

اسراء: آیه ۳۷

وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ
الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا (۳۷)

از من می خواهی تا در زمین با غرور راه نروم، تکبر و غرور مایه بدبختی من می شود.

وقتی به غرور راه می روم، دچار توهم شده ام، اگر من قدری فکر کنم، می فهمم که چقدر ضعیف هستم، من با تمام نیرو نه می توانم زمین را بشکافم و نه در سربلندی به پای کوه ها می رسم و در برابر عظمت کوه ها، ذره ای بیش نیستم. (۴۷)

هر وقت سوار هواپیما می شوم، دوست دارم کنار پنجره بنشینم و به زمین نگاه کنم، وقتی از آسمان به زمین نگاه می کنم، عظمت جهان را بهتر می بینم، وقتی هواپیما از روی شهری می گذرد، خوب نگاه می کنم، از آن بالا، کوچکی انسان به چشم می آید، انسان ها آن قدر کوچک هستند که اصلاً به چشم نمی آیند، بعضی از آنان با یک دنیا غرور راه می روند و خبر ندارند ذره ای بیش نیستند.

اسراء: آیه ۳۹ - ۳۸

كُلُّ ذَلِكْ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا (۳۸)
 ذَلِكْ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ
 فَتُلْفَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا (۳۹)

از آیه ۲۲ این سوره تا اینجا برایم گناهان بزرگ را ذکر کردی، من باید از همه گناهانی که گفتی، دوری کنم، همه آنها نزد تو ناپسند است و انسان را از سعادت دور می کند.

این فهرست گناهانی است که از من خواستی از آنها پرهیز کنم:

۱ - شرک و بت پرستی و ریاکاری.

۲ - بی احترامی به پدر و مادر، بی توجهی به خویشاوندان و فقیران.

۳ - اسراف

۴ - کشتن فرزند و انسان بی گناه

۵ - زنا

۶ - خوردن مال یتیم

۷ - کمفروشی

۸ - تهمت، بدگمانی، بدون علم و آگاهی سخن گفتن.

۱۰ - غرور و تکبر

تو مرا از این گناهان بزرگ نهی کردی، اگر من به این سخن تو عمل کنم، سعادت دنیا و آخرت را از آن خود کرده‌ام، این سخنان، حکمت‌هایی است که بر محمد ﷺ نازل کردی تا برای مردم بیان کند.

بار دیگر از من می‌خواهی تاخدایان دروغین را نپرستم و از شرک دوری کنم، هر کس به تو شرک بورزد در روز قیامت از رحمت تو دور می‌شود و با خواری و ذلت وارد جهنم می‌شود.

اسراء: آیه ۴۰

أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا
إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا (۴۰)

مردم در روزگار جاهلیت دوست داشتند که فرزند آنان پسر باشد و دختر را مساوی با خواری و ذلت می‌دانستند، ولی فرشتگان را دختران تو می‌دانستند و می‌گفتند فرشتگان شریک تو هستند.

اکنون تو به آنان می‌گویی: «شما دختر داشتن را ننگ و عیب می‌دانید، اگر واقعاً داشتن دختر عیب و ننگ است، چرا آن را به من نسبت می‌دهید؟ آیا من به شما پسر دادم و برای خود دختران را برگزیدم؟ این چه سخن بی‌جایی است که می‌گویید؟».

در اسلام، داشتن دختر نه تنها مایه عیب و ننگ نیست، بلکه مایه برکت و رحمت است، اما در اینجا با توجه به عقیده آن مردم با آنان سخن می‌گویی، از

آنان این سؤال را می‌پرسی و آنان جوابی ندارند: «اگر دختر داشتن، عیب و ننگ است، پس چرا برای من دخترانی قرار داده‌اید؟».

تو خدای یگانه‌ای، هیچ فرزندی نداری، نه پسر نه دختر، انسان که فرزند دارد، یک روزی از بین می‌رود و فرزندش جای او را می‌گیرد. این یک قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو هرگز فرزند نداری، برای همین هرگز پایانی نداری. تو همیشه بوده و خواهی بود. (۴۸)

* * *

اسراء: آیه ۴۱

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ

إِلَّا نُفُورًا (۴۱)

تو در قرآن حقیقت را آشکار ساختی تا آنان هدایت شوند و دست از بُت‌پرستی بردارند، تو با هر زبانی با آنان سخن گفتی، گاهی تشویقشان کردی، گاهی آن‌ها را ترساندی، گاهی دلیل آوردی، گاهی از راه دل و نور فطرت با آنان سخن گفتی، اما آنان حقیقت را انکار کردند.

تو آنان را آزاد آفریدی، به آنان حق انتخاب دادی، آنان تصمیم گرفته بودند ایمان نیاورند، تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی‌کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این‌گونه بود که سخن تو جز بر نفرت آنان نیفزود، آنان حقیقت را دانستند و آشکارا با آن دشمنی کردند.

* * *

اسراء: آیه ۴۳ - ۴۲

قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْتَعُوا إِلَيَّ
ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (۴۲) سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا
كَبِيرًا (۴۳)

بسیاری از آنان می‌گویند که بُت‌ها شریک تو هستند، بُت‌ها قطعه‌ای از چوب یا سنگ بیشتر نیستند، موجوداتی بی‌جان که هیچ کاری نمی‌توانند انجام دهند، به راستی اگر آنان شریک تو بودند، همواره سعی می‌کردند که بر قدرت خود بیفزایند و به سوی تو که خدای این جهان هستی، راهی پیدا کنند تا سهم بیشتری از تو بگیرند، تو صاحب عرش می‌باشی، جهان در دست قدرت توست، اگر بُت‌ها شریک تو هستند، چرا سکوت کرده‌اند؟ چرا نمی‌خواهند از فرمان تو خارج شوند؟

اگر آن‌ها در اداره این جهان نقش دارند و صاحب قدرت هستند، باید روز به روز بر قدرت خود بیفزایند، هر صاحب قدرتی دوست دارد که قدرت خود را زیاد و زیادتر کند، این طبیعت قدرت است، به راستی چرا بُت‌ها این‌گونه خاموش افتاده‌اند؟

مگر بُت‌پرستان نمی‌گویند بُت‌ها در این جهان آفرینش قدرت دارند؟

پس چرا بُت‌ها برای زیاد شدن قدرت خود تلاشی نمی‌کنند؟

اگر واقعاً بُت‌ها قدرتی داشتند باید بر سر زیاد کردن قدرت با تو ستیز می‌کردند و این باعث می‌شد که در نظم جهان، اشکالی پیش آید، اما هر کس به جهان نگاه کند، در آن نظم را می‌بیند، این نشانه این است که بُت‌ها هرگز قدرتی نداشته‌اند و شریک تو نبوده‌اند.

تو از همه این سخنان پاک و منزّه هستی، تو بسی بالاتر از آن هستی که

شریک داشته باشی.

اسراء: آیه ۴۴

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ
مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا
غَفُورًا (۴۴)

آسمان‌ها و زمین و هرچه در آن است، تو را تسبیح می‌کنند، ولی انسان‌ها از درک این حقیقت عاجز هستند، انسان‌ها به بُت‌پرستی رو می‌آورند و برای تو شریک قرار می‌دهند، تو به آنان مهلت می‌دهی و در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی، شاید توبه کنند، اگر آنان توبه کنند، گناهشان را می‌بخشی که تو خدای بخشنده و مهربانی هستی.

آری، ذره ذره جهان فریاد می‌زند که تو هیچ شریکی نداری، اما مشرکان این فریاد را نمی‌شنوند و تسبیح آنان را درک نمی‌کنند، آنان دچار غفلتی بزرگ شده‌اند.

تو بارها در قرآن از تسبیح و حمد موجودات بی‌جان سخن گفته‌ای، آسمان، زمین، ماه، خورشید، درختان، کوه‌ها... همه تو را حمد و ستایش می‌کنند. هر موجودی دارای شعور است و در دنیای خود، به زبان خود و به اندازه شعور خود، تو را ستایش می‌کند، ولی من از درک حقیقت آن ناتوان هستم. هر آنچه در جهان وجود دارد، مخلوق و آفریده توست. مخلوق یعنی نقص و کمبود!

همه موجودات می فهمند که کمبود دارند و به تو نیاز دارند، وقتی موجودی نقص های خود را می فهمد، تنها تو را از آن نقص ها پاک می داند. در واقع، او درک می کند کمبود دارد و برای ادامه حیاتش به تو که بی نیاز هستی نیازمند است. این معنای تسبیح اوست.

وقتی موجودی، وجود خود را درک کرد، می فهمد که تو این وجود را به او داده ای و تو او را آفریده ای. او درک می کند که وجود او از تو سرچشمه گرفته است، این معنای حمد اوست.

اسراء: آیه ۴۵

وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا

يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا (۴۵)

قرآن تو آن قدر زیباست که حتی دشمنان را به شگفتی و می دارد، پیامبر تو با صدای بلند قرآن می خواند، ابوجهل با گروهی از مشرکان برای شنیدن قرآن می آمدند، هدف آنان فقط شنیدن بود نه فهمیدن و پیروی از قرآن!

اکنون به پیامبر می گویی: «ای محمد! وقتی تو قرآن می خوانی، من بین تو و آنانی که به آخرت ایمان ندارند، پرده ای قرار می دهم که مانع می شود آنان قرآن را بفهمند» (۴۹).

این پرده ای که تو از آن سخن می گویی، چیزی جز لجابت آنها نیست، آنان حق را شناخته اند و از روی لجابت، آن را انکار می کنند، تو انسان لجوج را به حال خود رها می کنی، او در طغیان و سرکشی خود گرفتار می شود و بین حق و او، فاصله ای می افتد، او نتیجه عمل خود را می بیند.

اسراء: آیه ۴۶

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ
وَقْرًا وَإِذَا ذُكِّرْتُمْ لَا تَذَكَّرُونَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوْ أَنَّ عَلَى أَهْلِ الْبَرِّ
نُفُورًا (۴۶)

خواندن قرآن مهم‌ترین وسیله تبلیغ پیامبر بود، او هر زمان که فرصت می‌یافت برای مردم قرآن می‌خواند و دل‌های آماده به سوی او جذب می‌شدند.

ابوجهل و دوستان او برای شنیدن قرآن می‌آمدند، شنیدن داستان گذشتگان برای آنان جالب بود، داستان یوسف، داستان خلقت آدم، داستان بنی اسرائیل و... اما قرآن تو، فقط کتاب داستان نیست، تو در قالب این داستان‌ها، پیام‌های مهمی را به مخاطب منتقل می‌کنی، تو انسان را به یکتاپرستی دعوت می‌کنی و از مخالفت و عصیان نهی می‌کنی. ابوجهل و دوستانش قرآن را گوش می‌کردند، اما وقتی پیامبر آیات یکتاپرستی را می‌خواند، آنان از او رو برمی‌گرداندند و با ناراحتی می‌رفتند.

اکنون به پیامبر چنین می‌گویی: «ای محمد! من بر دل و گوش آنان پرده‌ای افکندم تا قرآن را نفهمند، وقتی تو آیات قرآن را می‌خوانی و مرا به یگانگی یاد می‌کنی، آنان رو برمی‌گردانند و با نفرت می‌روند».

آری، آنان حق را شناخته‌اند و آن را انکار می‌کنند، تو چنین افرادی را به حال خود رها می‌کنی، آنان آن‌چنان گرفتار لجابت خود می‌شوند که گویی دیگر سخن حق را نمی‌شنوند، این نتیجه اعمال خود آنان است. (۵۰)

اسراء: آیه ۴۸ - ۴۷

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ
إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَى إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنَّا تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا
مَسْحُورًا (۴۷) انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ
سَبِيلًا (۴۸)

ابوجهل و دوستانش برای شنیدن قرآن می آمدند اما با یکدیگر مخفیانه سخن می گفتند. آنان شیفته زیبایی کلمات قرآن شده بودند اما نمی خواستند به آموزه های قرآن عمل کنند.

وقتی پیامبر قرآن می خواند، عده ای از مسلمانان اشک می ریختند، وقتی یاد تو و نعمت های تو به میان می آمد، تو را شکر می کردند، وقتی سخن از حمد و ستایش تو می شد، تو را حمد و ستایش می کردند، اگر سخن از بیزاری از بُت ها به میان می آمد، از بُت ها بیزاری می جستند.

ابوجهل و دوستانش وقتی این رفتار مسلمانان را می دیدند، تعجب می کردند، وقتی با یکدیگر خلوت می کردند به یکدیگر می گفتند: «آنان پیرو جادوگر شده اند، محمد ﷺ چگونه آنان را جادو کرده است». (۵۱)

آنان به تو نسبت های ناروا می دهند، گاهی تو را جادوگر می خوانند، گاهی دیوانه خطابت می کنند، گاه می گویند شاعری هستی که با شعر مردم را به سوی خود جذب کرده ای، آنان گمراه شده اند و در نتیجه راه به جایی نمی برند و روی سعادت را نمی بینند.

اسراء: آیه ۵۲ - ۴۹

وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ
 خَلْقًا جَدِيدًا (۴۹) قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا (۵۰) أَوْ خَلْقًا مِمَّا
 يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ
 فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ
 قَرِيبًا (۵۱) يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا
 قَلِيلًا (۵۲)

بُت پرستان به روز قیامت ایمان نداشتند، آنان به محمد ﷺ گفتند:
 - آیا هنگامی که استخوان ما در قبر پوسید و خاک آن پراکنده شد، بار دیگر
 زنده خواهیم شد؟
 - چرا شما جمع شدن ذرات پراکنده خود را عجیب می دانید؟ بدانید اگر
 ذرات شما به سنگ و آهن یا به چیز سخت تر هم تبدیل شده باشد، بار دیگر
 زنده خواهید شد.
 - ای محمد! چه کسی ما را زنده خواهد کرد؟
 - همان خدایی که اول بار، شما را آفرید.
 بُت پرستان تعجب می کنند، آنان قدرت تو را دست کم گرفته اند و خیال
 می کنند تو نمی توانی ذرات پراکنده شده آنان را جمع کنی و دوباره زنده شان
 کنی، آنها از ناباوری سر خود را تکان می دهند و می گویند:
 - ای محمد! این واقعه چه زمانی روی می دهد؟ خدایی ما را زنده می کند؟
 - شاید نزدیک باشد.

به محمد ﷺ گفتی تا از نزدیک بودن قیامت سخن بگوید، آری، قیامت

نزدیک است زیرا با مرگ هر انسان، مهلت او در این دنیا تمام می‌شود، مرگ خبر نمی‌کند و ناگهانی می‌رسد. فاصله قبر تا قیامت زیاد نیست. روز قیامت که بر پا شود همه سر از خاک برمی‌دارند، آن روز حقیقت آشکار می‌شود، پرده‌های غفلت و لجاجت کنار رفته است، همه به یگانگی تو اعتراف می‌کنند، مؤمنان و کافران تو را ستایش می‌کنند، ولی ستایش کافران پذیرفته نیست، زیرا دیگر کار از کار گذشته است، کافران در آن روز به عذاب سختی گرفتار خواهند شد.

وقتی انسان‌ها از قبر بیرون می‌آیند، خیال می‌کنند که جز زمان اندکی در قبر نبوده‌اند حال آن که بعضی از آن‌ها میلیون‌ها سال در قبر بوده‌اند، به راستی چرا آنان چنین احساسی دارند؟ روح انسان بعد از مردن از این دنیای مادی خارج می‌شود، در آن دنیا، دیگر از شب و روز و گذر روزگار خبری نیست.

اسراء: آیه ۵۴ - ۵۳

وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا (۵۳)
رُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَأْ يُزْحَمِكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (۵۴)

کافران مکه به پیامبر نسبت‌های ناروا می‌دادند و او را دیوانه و جادوگر می‌خواندند، بعضی از مسلمانان با شنیدن این سخنان عصبانی می‌شدند و با تندی به آنان می‌گفتند: «شما اهل جهنم هستید». از مسلمانان می‌خواهی تا دیگر با آنان تندی نکنند و سخنی را که نیکوتر و

زیباتر است به زبان آورند، تندخویی نه تنها کافران را به راه نمی آورد، بلکه فرصتی به شیطان می دهد تا فتنه کند و دشمنی آنان را با مسلمانان زیادتر کند، آری، شیطان دشمن آشکار انسان است و تلاش می کند تا انسان ها را از راه هدایت دور کند.

تو دوست داری که مسلمانان به کافران چه بگویند و چه سخنی را به زبان آورند؟

به مسلمانان یاد می دهی تا با کافران چنین سخن بگویند: «خدا شما را بهتر می شناسد، اگر بخواهد به شما رحم می کند و اگر بخواهد شما را عذاب می دهد».

و این گونه به مسلمانان ادب در گفتار را آموزش می دهی. نکته مهم این است که آن زمان، تعداد مسلمانان بسیار کم بود و نباید مسلمانان دشمنی کافران را زیادتر می کردند، باید با آنان مدارا می کردند، چند سال بعد که پیامبر به مدینه هجرت کرد و حکومت تشکیل داد، از او خواستی تا به جنگ کافران برود و بُت پرستی را نابود سازد و کعبه را از همه بُت ها پاک نماید.

اکنون با پیامبر سخن می گویی: «ای محمد! من تو را برای هدایت مردم فرستادم، من از تو نمی خواهم آنان را مجبور به ایمان کنی، بگذار آنان به راه خود بروند، وظیفه تو تنها هدایت کردن است».

اسراء: آیه ۵۵

وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ

فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَأَتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا (۵۵)

مسلمانان دیگر با ادب و احترام با کافران رفتار می‌کردند، این باعث شد تا لحن کلام کافران عوض شود، آنان با مهربانی به مسلمانان می‌گفتند:

— ای مردم! ما شما را دوست داریم، اما چرا دست از دین پدران و نیاکان خود برداشته‌اید و از محمد پیروی می‌کنید؟

— محمد پیامبر خداست، خدا او را برای هدایت ما فرستاده است.

— چگونه می‌شود انسانی مانند محمد که از مال دنیا چیزی ندارد، پیامبر خدا بشود؟ چرا خدا یکی از ثروتمندان را به پیامبری نفرستاد؟ ما از یهودیان شنیده‌ایم که بعد از موسی علیه السلام هیچ پیامبری نخواهد آمد.

اکنون تو در این آیه جواب آنان را می‌دهی: «من به هر کس در آسمان‌ها و زمین است، شناخت دارم، می‌دانم چه کسی شایستگی پیامبری را دارد، چرا شما برتری انسان‌ها را به ثروت دنیا می‌دانید، برتری انسان‌ها به علم و دانشی است که من به آن‌ها داده‌ام، من بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادم، به داوود کتاب زبور عطا کردم».

آری، تو از داوود علیه السلام می‌گویی تا به کافران مکه بفهمانی سخن یهودیان باطل است، یهودیان به «زبور» که کتاب آسمانی داوود علیه السلام است ایمان داشتند، به راستی اگر بعد از موسی علیه السلام هیچ پیامبری نیامده است، پس چرا یهودیان به داوود علیه السلام اعتقاد دارند؟ داوود علیه السلام بیش از پنج قرن، پس از موسی علیه السلام به دنیا آمده است.

وقتی محمد صلی الله علیه و آله این آیه را برای کافران خواند، باید کافران به سراغ یهودیان می‌رفتند و به آنان می‌گفتند که چرا به ما دروغ گفتید؟ شما می‌گفتید بعد از

موسی ﷺ خدا هیچ پیامبری نفرستاده است، شما داوود را پیامبر می دانید حال آن که او پنج قرن بعد از موسی ﷺ به دنیا آمده است، این تناقض آشکاری است !

اسراء: آیه ۵۷ - ۵۶

قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ
كُشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا (۵۶) أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ
إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ
عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا (۵۷)

گروهی از انسان‌ها برای تو شریک قرار دادند، یهودیان «عزیر» را پسر تو خواندند و او را شریک تو گرفتند، عزیر یکی از پیامبران تو بود که تو او را برای هدایت یهودیان فرستاده بودی.

مسیحیان هم عیسی ﷺ را پسر تو دانستند و او را شریک تو گرفتند، بُت پرستان هم فرشتگان را دختران تو دانستند و آن‌ها را شریک تو قرار دادند.

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا به آنان چنین بگویی: «کسانی را که گمان می‌کنید شریک من هستند، نمی‌توانند سختی‌ها و مشکلات را از شما دور کنند و یا از شدت آن کم کنند، آنان همه محتاج من هستند و در جستجوی راهی به سوی من هستند تا مقامی نزدیک‌تر به من پیدا کنند، آنان به رحمت من امیدوارند و از عذاب من می‌ترسند، به راستی که عذاب من ترس‌آور است، اگر آنان شریک من هستند، چرا باید از من این‌گونه بترسند؟».

اسراء: آیه ۵۸

وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ
مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا (۵۸)

هر شهر و دیاری قبل از روز قیامت از بین می‌رود، وقتی روز قیامت برپا می‌شود، همه انسان‌ها نابود شده‌اند، این نابودی انسان‌ها یا به صورت مرگ طبیعی است یا این که عذاب سخت تو دامن‌گیر آنان می‌شود: مؤمنان به مرگ طبیعی می‌میرند و کافران به عذاب تو گرفتار می‌شوند.

آری، این قانون توست: همه انسان‌ها، طعم مرگ را خواهند چشید، هیچ کس برای همیشه زنده نمی‌ماند. مرگ، سرانجام همه انسان‌ها (چه مؤمن، چه کافر) می‌باشد.

اسراء: آیه ۵۹

وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا
الْأُولُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ
إِلَّا تَخْوِيفًا (۵۹)

بُت پرستان از پیامبر معجزه‌های عجیبی طلب می‌کردند، به او می‌گفتند: اگر تو پیامبری آن کوه را تبدیل به طلا کن، چشمه‌های آب را در این سرزمین خشک جاری کن و...

این سخنان آنان چیزی جز بهانه نبود، اگر آنان واقعاً در جستجوی حقیقت بودند، معجزه قرآن برای آن‌ها کفایت می‌کرد، محمد ﷺ بارها این سخن را به آنان گفته بود: اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی‌دانید، یک سوره

مانند سوره‌های قرآن بیاورید. (۵۲)

هیچ کس نتوانست حتی یک آیه مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکّر کند، می‌فهمد قرآن، نوشته بشر نیست.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر به سخن آنان گوش می‌دادی و آن معجزات را به محمد ﷺ می‌دادی و آنان ایمان نمی‌آوردند، عذاب فوراً نازل می‌شد.

این قانون توسّ، اگر معجزه‌ای به درخواست کسانی نازل شود و آنان ایمان نیاوردند، نابودی آنان حتمی است، مانند قوم ثمود که از پیامبرشان صالح ﷺ تقاضای شتری کردند که از دل کوه بیرون بیاید، این معجزه اتفاق افتاد، باز هم آنان ایمان نیاوردند، پس عذاب تو نازل شد و همه آنان نابود شدند، آری، تو آن معجزات را فرستادی تا بر مردم اتمام حجّت کنی و آنان را از عذاب خود بیم دهی، اما آنان راه کفر را در پیش گرفتند و ایمان نیاوردند.

من با خود فکر می‌کنم، قرآن بزرگترین معجزه توسّ، اما آنان به قرآن ایمان نیاوردند، پس چرا عذاب بر آنان نازل نشد؟

قانون تو این بود: اگر خود مردم معجزه‌ای را به پیامبر پیشنهاد بدهند و آن معجزه نازل شود، باز ایمان نیاورند، عذاب فوراً فرا می‌رسد، اما نازل شدن قرآن، پیشنهاد آنان نبود، تو خودت قرآن را معجزه محمد ﷺ قرار دادی و آن را نازل کردی، مردم درخواست چنین پیشنهادی را نداشتند، پس اگر آن را انکار کنند، باز به آنان مهلت می‌دهی و در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی.

اسراء: آیه ۶۰

وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا
الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ
وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا (۶۰)

پیامبر به مدینه هجرت کرده است، گروه زیادی از مسلمانان در این شهر
زندگی می‌کنند، روز به روز بر عظمت اسلام افزوده می‌شود.

شب‌ی پیامبر خوابی پریشان دید، او در خواب دید که میمون‌ها وارد مسجد
شدند و به سوی منبر او رفتند و از منبر بالا رفتند، آنان مردم را به گمراهی
کشاندند و از دین خدا دور کردند. (۵۳)

پیامبر از خواب بیدار شد، او بسیار غمگین شد، این چه معنایی دارد؟ چه
کسانی دین را به بازی خواهند گرفت؟

اکنون تو این آیه را بر او نازل می‌کنی: «ای محمد! من از پنهان و آشکار همه

باخبرم، من رویایی را در خواب به تو نشان دادم، آن خواب امتحانی برای مردم است، در قرآن، درخت لعنت شده‌ای را ذکر کردم، آن درخت هم امتحانی برای مردم است، من مردم را از عذاب بیم می‌دهم اما سخن من، جز بر طغیان آنان نمی‌افزاید».

پیامبر با شنیدن این آیه قلبش آرام شد، اما به راستی ماجرای این خواب چیست؟ درخت لعنت شده‌ای که در قرآن ذکر شده است، چیست؟ ارتباط آن خواب و این درخت چیست؟

درخت لعنت شده!

من باید قرآن را بررسی کنم، بینم که تو در آن چه کسانی را لعنت کرده‌ای؟ یهودیان، بُت پرستان، منافقان.

این‌ها سه گروه از انسان‌ها هستند که در قرآن لعنت شده‌اند و در زمان نازل شدن این آیه بودند، اما کدام یک از آن‌ها وسیله امتحان مسلمانان هستند؟ مسلمانان از بُت پرستان و یهودیان بیزار هستند، فقط منافقان هستند که می‌توانند مردم را فریب بدهند و آنان را در فتنه اندازند، منافقانی که همراه با مردم نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، اما دل‌های آنان از نور ایمان خالی است. منافقان همان درخت لعنت شده می‌باشند، چرا تو از آنان به عنوان درخت یاد کردی؟ زیرا آنان گروهی یکپارچه می‌باشند، هدفشان یکی است و آن هدف، نابودی اسلام است، آنان شاخ و برگ دارند، یکی رهبر آنان می‌شود و دیگران از او پیروی می‌کنند، آنان دودمانی هستند که امت اسلام به وسیله آن‌ها امتحان می‌شوند، هر خانواده‌ای از آنان که در میان مردم زندگی کنند،

دین و دنیای آن مردم را فاسد می‌کنند.

تو از راز دل منافقان خبر داشتی، می‌دانستی که آنان برای آینده برنامه‌هایی دارند، آنان منتظرند تا پیامبر از دنیا برود تا نقشه‌های خود را عملی کنند. آنان می‌خواهند مسیر این دین آسمانی را عوض کنند، تو علی علیه السلام را به عنوان جانشین پیامبر معرفی کردی، اما آنان می‌خواهند با علی علیه السلام دشمنی کنند و حقّ او را غصب کنند، آنان یکی را از میان خود به عنوان خلیفه مشخص خواهند کرد و همه با او بیعت خواهند نمود.

آن خلیفه از منبر پیامبر بالا خواهد رفت و مردم را از راه مستقیم که همان راه ولایت علی علیه السلام است، دور خواهد کرد، این تعبیر خواب پیامبر است. تو پیامبر را دلداری می‌دهی که ای محمد! ناراحت مباش! این چیز تازه‌ای نیست، من می‌خواهم این‌گونه مردم را امتحان کنم، این سنت من است، همه امت‌هایی که قبل از تو بودند نیز امتحان شدند.

قوم موسی علیه السلام را به یاد آور! آنان ادّعای ایمان می‌کردند ولی وقتی موسی علیه السلام چهل شب به کوه طور رفت، شخصی به نام سامری برای آنان مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت و آنان گوساله‌پرست شدند. در امت تو هم سامری‌ها وجود دارند، آنان فتنه‌ای بر پا می‌کنند و مردم را به گمراهی فرا می‌خوانند. این مردم حقّ را می‌شناسند و ادّعای ایمان می‌کنند، آنان باید امتحان شوند، باید معلوم شود که راست می‌گویند یا دروغ؟ آیا آنان به راه حقّ و حقیقت پایبند می‌مانند یا بار دیگر سنت‌های جاهلی را زنده می‌کنند؟

پیامبر فهمید که بعد از مرگ او، خواب او تعبیر خواهد شد، بالا رفتن از این منبر، یعنی مقام خلافت!

کسانی مانند یزید خلیفه مسلمانان خواهند شد و جامعه را به سوی تباهی خواهند برد: بنی امیه، بنی عباس و حکومت‌های ظلم و ستم، یکی پس از دیگری روی کار خواهند آمد.

تو دوازده امام را برای هدایت این مردم انتخاب کردی، آنان همانند درخت پاکی بودند که اطاعت از آنان، میوه سعادت را برای جامعه به همراه داشت، اما مردم از آنان اطاعت نکردند و به گمراهی افتادند، این ماجرا ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که مهدی علیه السلام ظهور کند.

ولایت علی علیه السلام، نعمت بزرگی برای امت اسلامی بود، در سایه ولایت او، وحدت در جامعه شکل می‌گرفت و رستگاری جامعه حتمی بود، اما پس از وفات پیامبر، مردم از ولایت علی علیه السلام سرپیچی کردند، آنان سنت‌های جاهلی را دوباره زنده کردند و با ابوبکر بیعت کردند و گفتند چون او از همه ما پیرتر است، پس او را خلیفه خود می‌کنیم!

آیا سنّ زیاد، می‌توانست ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ چرا آنان به دنبال سنّت‌های غلط روزگار جاهلیّت رفتند؟

وقتی علی علیه السلام با آنان از حقّ خود سخن گفت، مردم به او گفتند: «می‌دانیم که تو از همه ما به پیامبر نزدیک‌تر بودی، اما تو هنوز جوانی! وقتی که پیر شدی نوبت تو هم می‌رسد، آن روز، هیچ کس با خلافت تو مخالفت نخواهد کرد». (۵۴)

علی علیه السلام آن روز، حدود سی سال داشت، مردم می دانستند که علی علیه السلام همه خوبی ها و کمال ها را دارد، اما برای آنان ارزش ریش سفید از همه خوبی ها بیشتر بود!

با رحلت پیامبر، مردم از پندارهای بی اساس جاهلیت پیروی کردند، کسانی روی منبر پیامبر نشستند که شایستگی خلافت را نداشتند و جامعه را از رستگاری دور کردند، این حوادث، امتحانی برای مردم بود، فقط گروه اندکی در این امتحان سرفراز شدند، افرادی مثل سلمان، مقداد، ابوذر و عمار.

اسراء: آیه ۶۵ - ۶۱

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا
إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا (۶۱) قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي
كَرَّمْتُ عَلَى لَيْنٍ أَخْرَجْنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأُحْتَنِكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا
قَلِيلًا (۶۲) قَالَ أَذْهَبَ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً
مَوْفُورًا (۶۳) وَاسْتَغْفِرُ مَنْ اسْتَعْطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلَبَ عَلَيْهِمْ
بِخَيْلِكَ وَرَجَلِكَ وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعَدَّهُمْ وَمَا
يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۶۴) إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا (۶۵)

تو به پیامبر خبر دادی که پس از او، مردم گرفتار فتنه منافقان می شوند و فریب آنان را می خورند، منافقان از شیطان پیروی می کنند و جامعه را از سعادت محروم می کنند، اکنون به سرگذشت شیطان اشاره می کنی.

تو آدم علیه السلام را آفریدی و از فرشتگان خواستی تا بر او سجده کنند، همه فرشتگان سجده کردند، اما شیطان عصیان کرد و به تو گفت: «ایا بر کسی

سجده کنم که او را از خاک آفریدی؟ آیا آدم را بر من برتری دادی؟». تو او را از درگاه خود راندی، وقتی او فهمید که از رحمت تو دور شده است، چنین گفت: «خدایا! اگر به من تا روز قیامت فرصت بدهی، من فرزندان او را گمراه خواهم ساخت، فقط گروه اندکی از آنان از نیرنگ من نجات پیدا خواهند کرد».

تو به او فرصت دادی و به او چنین گفتی: «ای شیطان! از درگاه من دور شو! بدان هر کس از تو پیروی کند او را همراه تو به جهنم می فرستم، بدان که شما برای همیشه در جهنم خواهید بود. هر کس را که می توانی با صدای خویش تحریک کن، لشکر سواره و پیادهات را بر آنها گسیل کن، تمام توان و نیروی خود را به کار گیر! در ثروت و فرزندانشان با آنان شریک باش، آنان را با وعده های دروغین سرگرم کن، آری، وعده های تو چیزی جز دروغ نیست. بدان که تو هرگز بر بندگان خوب من سلطه نمی یابی و آنان به دام تو گرفتار نمی شوند».

این حکایت شیطان و سخن تو با او بود، اکنون به محمد ﷺ می گویی: «ای محمد! بندگان من وقتی با دسیسه های شیطان روبرو می شوند به من توکل می کنند و از من می خواهند تا آنها را نجات بدهم، همین که من آنان را یاری و حمایت کنم برایشان کافی است، شیطان هر کاری بکند نمی تواند بر بندگان خوب من مسلط شود، من آنان را حمایت و یاری می کنم».

تو هرگز به شیطان آن قدرت را ندادی که بر بندگان مسلط باشد، شیطان فقط می تواند انسان را وسوسه کند، این خود انسان است که به شیطان جواب

مثبت می‌دهد، کار شیطان فقط وسوسه است، انسان قدرت انتخاب دارد، می‌تواند سخن شیطان را نپذیرد، تو این توانایی را به او داده‌ای. آری، تو شیطان را در وسوسه‌گری آزاد گذاشتی، اما انسان را در مقابل او بی‌دفاع نگذاشتی، به انسان نعمت عقل دادی و فطرت پاک و عشق به کمال را در وجودش قرار دادی و فرشتگانی را مأمور کردی که الهام‌بخش او باشند و او را به سوی خوبی‌ها و زیبایی‌ها دعوت کنند.

به شیطان گفتی: «در ثروت و فرزندان‌شان با آنان شریک باش!»

معنای این جمله چیست؟

شیطان انسان را وسوسه می‌کند تا از راه حرام به ثروت دست یابد یا با ضایع کردن حق دیگران پولی به دست آورد، هر کس که به این وسوسه‌های شیطان گوش کند، شیطان در ثروت او شریک شده است.

غریزه شهوت یکی از راه‌های نفوذ شیطان است، شیطان انسان را به گناه زنا تشویق می‌کند، اگر کسی به این گناه آلوده شود و فرزندى متولد شود، آن فرزند حرام‌زاده است، این‌گونه شیطان شریک فرزندان انسان می‌شود. اگر کسی فرزند خود را خوب تربیت نکند و او را به گناه و معصیت تشویق کند، باز هم شیطان را شریک خود نموده است.

اسراء: آیه ۷۰ - ۶۶

رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ
لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا (۶۶) وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي
الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَاهُ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ اَعْرَضْتُمْ وَكَانَ

الْإِنْسَانُ كَفُورًا (۶۷) أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْصِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ
 عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا (۶۸) أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ
 تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ
 لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا (۶۹) وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
 فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ
 خَلَقْنَا تَفْضِيلًا (۷۰)

تو آن خدایی هستی که در لحظه‌های بی‌کسی انسان را یاری می‌کنی، تو
 کشتی‌ها را روی دریا به حرکت در می‌آوری تا از فضل و بخشش تو طلب
 روزی کنند که تو بر بندگانت مهربان هستی، گاهی دریا طوفانی می‌شود و
 انسان دچار ترس و وحشت می‌شود، او مرگ را جلوی چشمان خود می‌بیند،
 اینجاست که همه خدایان دروغین را فراموش می‌کند و فقط تو را صدا
 می‌زند و از تو یاری می‌خواهد.

تو در حق او مهربانی می‌کنی و او را نجات می‌دهی، اما وقتی او به ساحل
 می‌رسد، بار دیگر تو را فراموش می‌کند و از تو روی برمی‌گرداند، به راستی
 که انسان همواره ناسپاس است.

چرا انسان با خود فکر نمی‌کند که همواره خطرهای حتمی در خشکی کنار
 اوست، آیا او از زلزله در امان است؟ زلزله‌ای که او را در زمین فرو ببرد، یا این
 که تندبادی سهمگین فرا برسد یا طوفان شن که همه چیز را نابود کند، اگر این
 عذاب‌ها فرا رسد، انسان هیچ یار و یآوری برای نجات خود نخواهد داشت.
 چرا او فکر نمی‌کند، اگر یک بار دیگر سوار کشتی شود آیا از طوفان در امان
 است؟ طوفانی سهمگین که او را به خاطر کفر و نافرمانی‌اش، غرق کند.

انسان هرگز در برابر این عذاب‌ها در امان نیست، کسی را هم ندارد تا از او دفاع کند و به تو اعتراض کند که چرا عذاب را نازل کردی، تو خدای این جهان می‌باشی، این خواست و ارادهٔ توست که بر جهان حاکم است، وقتی بندگان راه کفر را در پیش می‌گیرند، به آنان مهلت می‌دهی، وقتی مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل می‌کنی و هیچ کس حقّ اعتراض ندارد. تو انسان را گرمی داشتی و مورد لطف و کرامت قرار دادی و در خشکی و دریا وسایل حمل و نقل برای او فراهم نمودی، از روزی‌های حلال و پاک به او دادی و او را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادی. تو به انسان قدرت فکر و اندیشه دادی، به او استعدادهای زیادی دادی که می‌تواند به وسیلهٔ آن در طبیعت تصرف کند و برای خود زندگی بهتری بسازد.

آیا به نعمت‌هایی که به من دادی فکر می‌کنم؟ آیا شکر نعمت‌های تو را به جا می‌آورم؟

برایم از کشتی و دریا و خطر غرق شدن سخن گفتی، به فکر فرو رفتم، یادم آمد که این داستان زندگی من است!

کشتی زندگی، دریای بلا و قصهٔ محبت تو!!

من بر کشتی زندگی سوارم و به سوی هدف خود پیش می‌روم، هدف من ثروت بیشتر، قدرت بیشتر، شهرت بیشتر و...

من فقط و فقط به دنیا فکر می‌کنم، تو را فراموش می‌کنم و از یاد می‌برم، همه چیز من دنیا و ثروت دنیا می‌شود، برای خود بُت‌هایی می‌سازم، به پول،

شهرت و قدرت خود اعتماد می‌کنم. خیال می‌کنم این‌ها به کار من می‌آیند. ناگهان بلایی می‌رسد که اگر همه ثروت دنیا را هم داشته باشم، برایم فایده‌ای ندارد. کشتی زندگی من به خطر می‌افتد، خطر غرق شدن در دریای بلاها! با چشم می‌بینم که دارم غرق می‌شوم، از همه جا ناامید می‌شوم، می‌فهمم که فقط تو می‌توانی گره از کارم بگشایی، به سوی تو می‌آیم و تو را می‌خوانم. با این که مدّت‌ها با تو قهر بودم، تو را صدا می‌زنم، با تو عهد می‌بندم که اگر مشکلم را برطرف کنی، بندگی تو کنم و از گناه دوری کنم.

تو با مهربانی پاسخم را می‌دهی، مرا از غرق شدن در میان دریای بلا نجات می‌دهی و کشتی زندگی من آرام می‌شود، به ساحل سلامت می‌رسم. چند روزی به یاد تو هستم، اما بار دیگر دنیا برایم همه چیز می‌شود، عهد خود را با تو فراموش می‌کنم. تو در قرآن بارها مرا به یاد عهد و پیمانی که با تو بستم می‌اندازی، از من می‌خواهی به عهد خود با تو وفادار بمانم، خودت مرا یاری کن.

اکنون از تو می‌خواهم تا محبّت دنیا را از دلم بیرون کنی، دیگر نگذاری شیفته دنیا شوم، قلب مرا از آن خود کن و محبّت خودت را روزیم کن! (۵۵)

اسراء: آیه ۷۱

يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فَمَنْ اُوْتِيَ كِتَابَهُ
بِئَمْنٍ فَاُولٰٓئِكَ يَفْرَهُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (۷۱)

وقتی روز قیامت برپا شود همه انسان‌ها سر از خاک برمی‌دارند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، در آن روز تو هر گروهی را با پیشوایشان فرا می‌خوانی، پس از آن به هر کس پرونده اعمالش را می‌دهی.

بندگان خوب تو پرونده خود را به دست راست می‌گیرند، آنان نگاه به پرونده خود می‌کنند خوشحال می‌شوند، زیرا می‌بینند که همه کارهای خوب آن‌ها ثبت شده است، در آن روز به اندازه سر سوزنی به آنان ستم نمی‌شود. بهشت در انتظار آنان است.

این سرگذشت بندگان خوب توست، اما خطاکاران چه حالی خواهند داشت! پرونده اعمال آنان به دست چپشان داده می‌شود، آنان با شرمندگی

آرزو می‌کنند که ای کاش میان آن‌ها و این پرونده فاصله زیادی بود. جهنم در انتظار آن‌ها می‌باشد.

تو در این آیه چنین گفتی: «روز قیامت هر گروهی را با پیشوایشان فرا می‌خوانیم».

به راستی منظور تو از این سخن چیست؟

شعیب هم همین سؤال را داشت، او اهل کوفه بود و در بازار کوفه خرما می‌فروخت، یک سال به مدینه سفر کرد و به خانه امام صادق علیه السلام رفت و چنین گفت:

— آقای من! من در یک آیه از قرآن خیلی فکر کردم و به نتیجه‌ای نرسیدم، دوست دارم شما آن را برایم معنا کنید.

— ای شعیب! کدام آیه را می‌گویی؟

— آنجا که خدا می‌گوید: «روز قیامت هر گروهی را با پیشوایشان فرا می‌خوانیم».

— ای شعیب! خدا هر نسلی از این امت را با رهبر و امامش فرا می‌خواند.

— یعنی کسانی که در زمان پیامبر بودند، با پیامبر فرا خوانده می‌شوند، کسانی

که در زمان علی علیه السلام بودند، با علی علیه السلام و کسانی که در زمان حسن علیه السلام بودند، با

حسن علیه السلام فراخوانده می‌شوند، همین‌طور مردم هر زمانی با امام زمان خویش

محشور می‌شوند.

— آری. (۵۶)

بندگان خوب تو همراه با امام یا پیامبر زمان خود به پیشگاه تو می آیند و همراه با آنان از روی پل صراط عبور می کنند و به بهشت می روند. اما کسانی که در دنیا از رهبران باطل پیروی می کردند، همراه آنان فراخوانده می شوند، فرشتگان آنان را همراه با رهبرانشان به جهنم می برند، آری، سرانجام کسانی که از رهبران باطل پیروی کردند، چیزی جز آتش سوزان نیست.

این قانون توست: سرنوشت انسان را پیروی او از رهبران معین می کند، خوشا به حال کسی که از رهبران آسمانی اطاعت می کند. تو را سپاس می گویم که به من توفیق دادی و نور ایمان را در قلب من قرار دادی و مرا پیرو محمد و آل محمد قرار دادی، من ولایت علی و یازده امام بعد از او را قبول کردم، امامت، ادامه نبوت است، امروز هم ولایت مهدی را باور دارم.

به راستی چرا پیروی از امام این قدر مهم است؟ چرا سرنوشت هر انسانی را پیروی انسان از امام زمانش تعیین می کند؟ به یاد خاطره ای افتادم: قطار به سوی مشهد در حرکت بود و من روی صندلی خود نشسته بودم و مطالعه می کردم. وقتی کتاب تمام شد از کوپه بیرون آمدم تا به سایر کوپه ها سر بزنم. می خواستم با مردم گفتگویی داشته باشم.

شبِ جالبی بود. با افراد زیادی گفتگو کردم، فضای هر کوپه با دیگری فرق داشت. مثلاً در یک کوپه بحث داغ سیاسی بود و در کوپه دیگر، سخن از بازی

فوتبال بود.

در کوپه‌ای هم عده‌ای مشغول دیدن فیلم بودند و در جای دیگر، گروهی مباحث دینی داشتند. آن شب به ده کوپه سر زدم، در آخرین کوپه، همه خوابیده بودند.

نگاه به ساعت کردم، دیدم که ساعتی است در میان مسافران پرسه زده‌ام، دیگر باید به کوپه خود بازگردم.

وقتی به کوپه خود آمدم به فکر فرو رفتم. هرکدام از مسافران کاری می‌کردند؛ اما در عین حال، آن‌ها همه به سوی یک هدف در حرکت بودند. مقصد همه ما مشهد بود، مهم این نبود که چه می‌کردیم، مهم این بود که همه ما در قطاری بودیم که به مشهد می‌رفت.

در آن لحظه بود که فهمیدم چرا تو از ما خواستی در راه ولایت باشیم، از مهدی علیه السلام پیروی کنیم، تو از ما خواسته‌ای سوار قطار ولایت شویم، اگر در قطار ولایت باشیم، خواب و تفریح و غذا خوردن ما هم زیبا می‌شود.

امان از آن وقتی که سوار قطار رهبری باطل شویم! اگر در آن قطار، تمام شبانه‌روز هم مشغول عبادت باشیم، فایده‌ای ندارد.

وقتی سوار چنین قطاری شده باشم، دیگر شیطان کاری به نماز و عبادت من ندارد، زیرا من در قطار هر کاری کنم، سرانجام به جهنم می‌رسم، شیطان می‌داند این قطار به کجا می‌رود.

اکنون می‌فهمم چرا تو درباره ولایت سفارش ویژه‌ای کرده‌ای، اگر کسی در این دنیا عمر طولانی کند و سالیان سال، عبادت خدا را به جا آورد و نماز بخواند و روزه بگیرد و به اندازه کوه بزرگی، صدقه بدهد و هزار حج هم به جا

آورد و سپس در کنار خانهٔ خدا مظلومانه به قتل برسد، با این همه اگر ولایت مهدی علیه السلام را انکار کند، وارد بهشت نخواهد شد، زیرا او پیرو رهبران دروغین شده است و برای حسابرسی همراه آنان فرا خوانده خواهد شد. (۵۷)

اسراء: آیه ۷۲

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ

وَأَضَلُّ سَبِيلًا (۷۲)

«هر کس در این دنیا کور است، در آخرت هم کور خواهد بود و هم گمراه‌تر».

منظور از «کوری» در این دنیا «کوری دل» است، تو انسان را آزاد آفریدی، راه حق و باطل را به او نشان دادی، هر کس در این دنیا حق را انکار کند و چشم خود را بر روی حقیقت ببندد و از آن پیروی نکند، در آخرت روی سعادت و رستگاری را نمی‌بیند و راه به سوی بهشت نمی‌برد.

کسانی که حق را انکار می‌کنند در روز قیامت گمراه‌تر خواهند بود، زیرا آنان در این دنیا راهی برای توبه دارند و می‌توانند گذشتهٔ خود را جبران کنند، اما در روز قیامت هرگز توبهٔ آنان پذیرفته نمی‌شود و هیچ راهی برای نجات آنان نیست، آتش در انتظار آنان است.

اسراء: آیه ۷۵ - ۷۳

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ عَنِ الَّذِي أُوحِیْنَا إِلَيْكَ

لَتَفْتُرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَخْذُوكَ خَلِيلًا (۷۳) وَلَوْلَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ

كُذِّتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا (۷۴) إِذَا لَا أَذْفَنَّاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ

وَضِعْفَ الْمَمَآتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْهَا نَصِيرًا (۷۵)

کافران مکه برای مبارزه با اسلام از هر راهی وارد شدند، آنان مدتی پیامبر و یارانش را اذیت و آزار کردند، به پیامبر سنگ پرتاب کردند و او را جادوگر و دیوانه خطاب کردند، مسلمانان را شکنجه‌های سخت دادند، اما هرگز موفق نشدند به هدف خود برسند، پیامبر با تمام نیرو به رسالت خود می‌پرداخت و روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شد.

سرانجام آن‌ها تصمیم گرفتند با پیامبر گفتگو کنند، آن‌ها از پیامبر خواستند تا در بعضی موارد سخت‌گیری نکنند و به بُت‌ها احترام بگذارند.

پیامبر که از هر فرصتی برای هدایت مردم استفاده می‌کرد، به فکر فرو رفت، او با خود اندیشید که اگر پیشنهاد کافران را بپذیرد، شاید در امر تبلیغ دین اسلام موفق‌تر شود و بتواند مردم بیشتری را به سوی اسلام جذب کند.

اینجا بود که تو به یاری پیامبر خود آمدی و نگذاشتی او به کافران گرایش مصلحتی پیدا کند. این سخن تو با پیامبر است: «ای محمد! نزدیک بود که کافران تو را فریب دهند، من از تو خواسته بودم که به بُت‌ها اعتنا نکنی، اما کافران می‌خواستند تو را از این سخن من غافل کنند و تو به آنان سخنی بگویی که من نگفته‌ام و آن وقت آنان تو را به دوستی خود می‌گرفتند، اگر من تو را ثابت‌قدم نمی‌ساختم، نزدیک بود به سوی آنان گرایش پیدا کنی، اگر چنین می‌کردی، تو را در دنیا و آخرت، دو برابر دیگران مجازات می‌کردم و تو در برابر خشم من هیچ یار و یآوری برای خود نمی‌یافتی».

آری، تو پیامبر را یاری کردی و نگذاشتی به کافران علاقه‌مند شود، این مطلب ضربه‌ای به عصمت او نمی‌زد زیرا تو او را از این کار حفظ کردی و

معنای عصمت هم همین است.

عصمت یعنی تو پیامبر را از گناه و معصیت، دور می‌کنی!
یک فکر و اندیشه‌ای به ذهن پیامبر رسیده بود. تو پیامبر را از آن فکر دور کردی و خطر آن را برای او بیان کردی.

اسراء: آیه ۷۷ - ۷۶

وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ
لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذَا لَا يَلْبِثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا (۷۶) سُنَّةَ مَنْ قَدْ
أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا (۷۷)

ای محمد! نزدیک بود که کافران مکه تو را با توطئه از زندگی در این شهر مأیوس کنند و به اخراج تو همّت گمارند، اگر آن‌ها چنین کاری می‌کردند، پس از بیرون کردن تو، دیگر مدّت زیادی زنده نمی‌ماندند و با عذاب من نابود می‌شدند.

این مطلب، قانون من است و قانون من تغییر نمی‌کند: هرگاه امتی، پیامبر خود را از شهر خود بیرون کنند یا او را به قتل برسانند، آن امت دوامی نخواهد داشت و به عذاب من گرفتار می‌شود.

از قانون خود سخن گفتم، اگر مردم شهری پیامبر خود را از شهر بیرون کنند، مدّت زیادی زنده نمی‌مانند، وقتی من تاریخ را می‌خوانم، سؤالی به ذهنم می‌رسد، محمد ﷺ وقتی به پیامبری رسید، سیزده سال در مکه ماند، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت کرد و حدود ده سال آنجا ماند، در این ده سال، چرا

عذابی آسمانی بر مردم مکه نازل نشد؟ مگر مردم مکه باعث نشدند که پیامبر از مکه بیرون برود، پس تو به قانون خود عمل نکردی؟ چرا عذاب را بر آنان نازل نکردی؟

وقتی مطالعه و تحقیق می‌کنم متوجه می‌شوم که پیامبر با علاقه و خواست خود به مدینه رفت، قبل از هجرت پیامبر، مردم مدینه از پیامبر دعوت کردند که به شهر آنان برود، آن‌ها با پیامبر بیعت کرده بودند که تا پای جان از پیامبر دفاع کنند.

وقتی شرایط زندگی بر پیامبر فشار آورد، پیامبر تصمیم گرفت تا از مکه به مدینه هجرت کند. آری، پیامبر بعد از خارج شدن از مکه، آواره کوه و بیابان نشد، بلکه به شهری رفت که مشتاقان زیادی در انتظار او بودند.

کاری که کافران مکه کردند این بود که آنان می‌خواستند مانع هجرت پیامبر شوند، آنان تصمیم گرفته بودند که پیامبر را به قتل برسانند، اما موفق به این کار نشدند، در شب هجرت پیامبر، علی علیه السلام جای پیامبر خوابید و پیامبر به سوی مدینه حرکت کرد.

اسراء: آیه ۷۸

أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ
الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا (۷۸)

ای محمد! نماز را وقتی که خورشید به وسط آسمان می‌آید تا تاریکی کامل شب بخوان، نماز صبح را هم بخوان، بدان که نماز صبح همراه با حضور فرشتگان است.

در این آیه به نمازهای پنج‌گانه اشاره کرده‌ای، وقتی که خورشید به وسط آسمان می‌رسد، وقت خواندن نماز ظهر و عصر فرا می‌رسد، این دو نماز را تا قبل از غروب آفتاب باید خواند.

بعد از آن وقت نماز مغرب و عشاء فرا می‌رسد، این دو نماز باید در شب خوانده شود، از وقت غروب آفتاب تا نیمه شب وقت خواندن این دو نماز است.

هنگامی که سپیده در افق می‌دمد و شب به پایان می‌رسد، وقت خواندن نماز صبح است. (در این آیه از نماز صبح به «قرآن سپیده» تعبیر کردی، منظور از آن، نماز صبح است زیرا در نماز، قرآن خوانده می‌شود، در رکعت اول و دوم، سوره حمد و یک سوره دیگر قرآن خوانده می‌شود).

نماز صبح از سپیده دم تا طلوع آفتاب وقت دارد، اما بهتر است من وقتی نماز صبح را بخوانم که سپیده صبح در افق می‌دمد، در آن وقت فرشتگان شب به آسمان می‌روند و فرشتگان روز به سوی زمین می‌آیند، اگر من در آن وقت نماز صبح را بخوانم، هم فرشتگان شب و هم فرشتگان صبح مرا در حال عبادت می‌بینند و این فضیلت بزرگی است. (۵۸)

اسراء: آیه ۷۹

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ

رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا (۷۹)

ای محمد! پاسی از شب را بیدار باش و نماز شب بخوان! این وظیفه تو

است، نماز شب را بخوان، باشد که من «مقام محمود» را به تو عطا کنم!

تو خواندن نماز شب را بر پیامبر واجب کردی، پیامبر باید هر شب از خواب بیدار می شد و نماز شب را می خواند، اما تو خواندن این نماز را بر من مستحب کردی.

تو به پیامبر وعده دادی که به او مقام محمود عطا کنی، به راستی منظور از مقام محمود چیست؟

مقام محمود، یعنی مقام شایسته، مقامی بزرگ که تو به پیامبر می دهی، منظور از آن، همان مقام شفاعت است.

ماجرای شفاعت پیامبر در روز قیامت شنیدنی است:

روز قیامت فرا می رسد و همه انسان ها سر از خاک برمی دارند، کوه ها متلاشی شده است، همگان را ترس و اضطراب فرا گرفته، مردم در صحرای قیامت جمع شده اند و تشنگی بر همه غلبه کرده است. گرمای شدید به گونه ای است که نفس کشیدن بر همه سخت شده است.

هر کس با خود فکر می کند که سرانجام من چه خواهد شد؟ آیا خواهم توانست به سلامت از پل صراط عبور کنم؟

مردم به سوی آدم علیه السلام می روند تا برای آن ها شفاعت کند اما آدم علیه السلام نمی پذیرد، نزد نوح علیه السلام می روند او آن ها را به پیامبران بعد از خود راهنمایی می کند.

سرانجام نزد عیسی علیه السلام می روند، از او می خواهند آن ها را شفاعت کند، عیسی علیه السلام به آنان می گوید: «نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم بروید، او برای همه شفاعت می کند.

مردم نزد محمد ﷺ می‌روند و از او طلب شفاعت می‌کنند، محمد ﷺ به آنان می‌گوید: همراه من بیایید!».

از دور بهشت هویدا است، درهای بهشت بسته است، محمد ﷺ مقابل در رحمت، به سجده می‌افتد، زمانی می‌گذرد، صدایی به گوش همه می‌رسد: «ای محمد! من خدای تو هستم، سرت را از سجده بردار و هر کس را می‌خواهی شفاعت کن که من امروز شفاعت تو را می‌پذیرم، من به تو وعده مقام محمود را داده بودم» (۵۹).

خواندن نماز شب را بر من مستحب کردی، می‌دانم خیلی دوست داری من شب‌ها از بستر برخیزم و این نماز را بخوانم، اما نماز شب را چگونه باید بخوانم؟

ساده‌ترین راه خواندن نماز شب این است:

اول: چهار نماز دو رکعتی می‌خوانم، مثل نماز صبح. (به این نمازهای چهارگانه نافله شب می‌گویند).

دوم: دو رکعت نماز دیگر مثل نماز صبح می‌خوانم. (اسم این نماز، نماز شفع است).

سوم: اکنون یک رکعت نماز می‌خوانم. نمازی که یک رکعت بیشتر ندارد. (به این نماز، نماز وتر می‌گویند).

اما چگونه این نماز یک رکعتی را بخوانم؟

۱ - الله اکبر می‌گویم و حمد و سوره می‌خوانم.

۲ - قنوت می‌گیرم و چهل مؤمن را دعا می‌کنم، البته منظور از مؤمن، کسی

است که به خدا و پیامبر و امامان اعتقاد دارد. من می‌توانم به زبان فارسی نیز چنین بگویم: «خدایا! پدرم، مادرم، پدر بزرگم، مادر بزرگم، عمویم، برادرم، خواهرم.... را ببخش» و اسم برادران، خواهران و دوستان خود را ببرم و برای آنان از خدا طلب بخشش می‌کنم. بعد برای همه مؤمنان دعا کنم، مثلاً بگویم: «خدایا همه مؤمنان را ببخش».

اگر فرصت من کم بود، فقط همین جمله را می‌گویم: «خدایا همه مؤمنان را ببخش».

۳ - هفتاد بار «اَسْتَغْفِرُ الله» می‌گویم، (می‌توانم هفت بار هم بگویم).
 ۴ - سپس سیصد مرتبه «الهی العفو» بگویم، به جای آن می‌توانم سیصد مرتبه به فارسی بگویم: «خدایا! مرا ببخش». اگر فرصت نداشتم می‌توانم فقط سه بار بگویم.

۵ - بعد از قنوت به رکوع و سجده می‌روم، بعد از سجده دوم، تشهد و سلام می‌دهم، حالا به سجده می‌روم و ذکر «استغفر الله» را تکرار می‌کنم. بهتر است هفتاد بار این ذکر را بگویم.

چند تذکر لازم را در اینجا می‌نویسم:

- ۱ - اگر فرصت کمی دارم، می‌توانم به جای یازده رکعت، فقط سه رکعت نماز بخوانم. (یک نماز دو رکعتی و یک نماز یک رکعتی).
- ۲ - وقت خواندن نماز شب از نیمه شب شروع می‌شود، اگر عادت دارم، شب‌ها دیر می‌خوابم، می‌توانم همان نیمه شب، قبل از خواب نماز شب را بخوانم. (اگر به اذان ظهر، دقیقاً یازده ساعت و پانزده دقیقه اضافه کنم، زمان

نیمه شب را به دست آورده‌ام).

۳ - کسی که می‌داند وقتی شب بخوابد، به راحتی بیدار نمی‌شود، می‌تواند نماز شب را همان اوّل شب بخواند.

۴ - نماز شب هرچه به وقت سحر نزدیک‌تر باشد، ثواب بیشتری دارد.

۵ - شما می‌توانید جزئیات بیشتر نماز شب را در کتاب‌های دیگر مطالعه کنید، اما همه این جزئیات، مستحب است، مهم این است که شما در دل شب یازده رکعت نماز بخوانید و با خدا خلوت کنید.

نماز شب آثار زیادی دارد، در اینجا اشاره‌ای کوتاه به آثار آن می‌کنم:
نماز شب انسان را از گناه باز می‌دارد و توفیق ترک گناه می‌دهد، باعث بخشش گناهان می‌شود، مشکلات و گرفتاری‌ها را رفع می‌کند، سبب رضایت خدا می‌شود، قلب را نورانی می‌کند، دعا را مستجاب می‌کند، رزق و روزی را زیاد می‌کند، عمر را طولانی می‌کند و بلاها را دور می‌گرداند، سبب می‌شود تا در روز قیامت بتوان به سلامت از پل صراط عبور کرد.^(۶۰)

اسراء: آیه ۸۰

وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ
مُخْرَجَ صِدْقٍ وَّاجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا (۸۰)

در سال هشتم هجری پیامبر با لشکر ده هزار نفری به سوی مکه حرکت کرد تا این شهر را از وجود بُت‌ها پاک گرداند. بُت‌پرستان داخل و اطراف کعبه بُت‌های زیادی قرار داده بودند، کعبه یادگار ابراهیم علیه السلام بود، باید از وجود بت‌ها پاک می‌شد. پیامبر پیامی را برای مردم مکه فرستاد: «هر کس به کعبه پناه ببرد، در امان است، هر کس به خانه خود برود و در خانه‌اش را ببندد، در امان است».

لشکر پیامبر به سوی مکه پیش می‌رفت، یکی از یاران پیامبر پرچمی را در دست گرفت و سوار بر اسب به سوی شهر رفت و فریاد برآورد: «امروز، روز انتقام است».

پیامبر از این ماجرا باخبر شد، او از علی علیه السلام خواست تا زود خود را به مکه برساند و پرچم را از او بگیرد و در شهر فریاد بزند: «امروز روز مهربانی است».

درست است که مردم این شهر به پیامبر بارها سنگ زدند، او را جادوگر و دیوانه خواندند و بر سرش خاکستر ریختند و یارانش را شکنجه کردند، اما او پیامبر مهربانی است، اگر آنان پشیمان شوند و از دشمنی با حق دست بردارند، او همه را می بخشد.

آری، امروز روز مهربانی است.

پیامبر به نزدیکی مکه رسید، او می خواهد وارد شهر مکه شود، تو این آیه را بر او نازل کردی، این دعایی است که تو به او یاد می دهی تا در این لحظات حساس بخواند: «خدایا! مرا به شایستگی وارد این شهر کن و با شایستگی از این شهر خارج کن! خدایا! به من نیرویی عطا کن تا در این کار مرا یاری کند».

من در زندگی باید این دعا را بخوانم، وقتی می خواهم کار مهمی را آغاز کنم چنین بگویم: «بارخدایا! از آغاز تا پایان این کار به من شایستگی عطا کن، لطف خودت را بر من نازل کن تا این کار من، سبب رضایت و خشنودی تو گردد، نگذار هوای نفس و شیطان بر من غلبه کنند، نگذار این کار من، مایه خوشحالی شیطان باشد! به من نیرویی ببخش که مرا یاری کند».

اسراء: آیه ۸۱

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ

زَهُوقًا (۸۱)

سپس پیامبر وارد شهر مکه شد و کنار کعبه آمد، بُت‌ها را با عصای خویش به زمین افکند بعد از آن وارد کعبه شد، همه بُت‌های آنجا را هم واژگون ساخت. اکنون نوبت بُتی بزرگ بود که بر بالای بام کعبه ایستاده بود!

«هَبْل»!

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بُت شهر مکه!

این بُت به شکل انسان بود و از سنگ «یاقوت سرخ» درست شده بود. این بُت همان بُتی است که در جنگ «احد» مشرکان نام او را می‌بردند، آن جنگ در سال سوم هجری روی داد، مسلمانان ابتدا پیروز میدان بودند، اما در مرحله دوم جنگ شکست خوردند، آن روز وقتی ابوسفیان احساس پیروزی کرد فریاد برآورد: «ای هبل! سربلند و سرافراز باشی».

امروز روز سرنگونی این بُت است!

پیامبر بر بالای بام کعبه رفت، این بُت آن‌قدر بزرگ بود که پیامبر به تنهایی نمی‌توانست آن را سرنگون کند.

علی علیه السلام کجاست؟

او علی علیه السلام را صدا زد، علی علیه السلام به بالای بام کعبه آمد، پیامبر نشست و از علی علیه السلام خواست روی شانه‌های او قرار گیرد.

پیامبر از جا بلند شد، علی علیه السلام روی شانه‌های پیامبر ایستاد و بُت «هبل» را به پایین انداخت، همان لحظه جبرئیل نازل شد و این آیه را برای پیامبر خواند: «ای محمد! بگو حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل سرانجام نابودشدنی است».

پیامبر با صدای بلند این آیه را خواند، همه مردم نگاه کردند، هبل جلو

چشمشان قطعه قطعه شد، این مردم سال‌های سال این بُت را پرستیده بودند، بزرگان مکه آنان را از خشم او ترسانده بودند، این مردم چقدر فرزندان خود را به پای این بُت قربانی کرده بودند! اکنون قطعه‌های این بُت روی زمین افتاده است، مسلمانان می‌آیند و به آن لگد می‌زنند.

پیامبر دستور داد تا قطعه‌های این بُت را نزدیک چاه زمزم، کنار دری که به «درِ بنی شیبه» نام داشت دفن کنند تا وقتی مسلمانان در طول تاریخ برای طواف کعبه می‌آیند، این بُت را لگد مال کنند. (در ساخت و ساز مسجد الحرام، درِ بنی شیبه از جای قبلی خود خیلی عقب‌تر رفته است، اگر من جای اصلی چاه زمزم را پیدا کنم، بعد رو به کعبه بایستم، تقریباً ده متر به سمت چپ بروم، آنجا محل دفن هبل است).

هر بار که به مکه می‌روم، دوستان خود را به جایی می‌برم که این بُت دفن شده است و همه آنجا را لگد می‌زنیم، شاید بیدار شویم، شاید بُت‌های درون خود را هم لگد مال کنیم، شاید از ثروت و شهرت و... که بُت ما شده است، جدا شویم و به سوی تو رو کنیم.

روزی نزد استاد خود رفته بودم، او به من رو کرد و گفت: «آیا می‌دانی بر روی بازوی مهدی علیه السلام چه نوشته شده است؟». من نمی‌دانستم، اما استاد هم به من جواب نداد، او دوست داشت من خودم جواب را پیدا کنم.

مطالعه کردم و به جواب پی‌بردم، بر روی بازوی مهدی علیه السلام همین آیه ۸۱ سوره اسرا نوشته شده است: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل، نابودشدنی است». می‌دانستم که این یک معجزه آسمانی است، اما

می خواستم بدانم چرا از میان همه آیه های قرآن، این آیه انتخاب شده است؟
باید به مطالعه و تحقیق ادامه می دادم...

امام عسکری علیه السلام در زمان حکومت عباسی زندگی می کرد، حکومت عباسی می دانست که فرزند امام عسکری علیه السلام، همان مهدی موعود است و مهدی علیه السلام روزی به همه حکومت های باطل پایان خواهد داد.

حکومت دستور داده است تا هر طور شده است از تولد مهدی علیه السلام جلوگیری شود و به همین منظور، زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرده بود. این جاسوسان هر روز به خانه امام عسکری علیه السلام می رفتند و همسر او را زیر نظر داشتند. همسر امام عسکری علیه السلام، نرجس نام داشت. وظیفه جاسوسان این بود که اگر اثری از حاملگی در نرجس دیدند سریع گزارش بدهند.

این جاسوسان، زنان معمولی نبودند، آنها زنان قابل بودند، زنانی که فقط با نگاه کردن به چهره یک زن می توانستند تشخیص بدهند که نرجس حامله است یا نه. آنها می توانستند حتی هفت ماه قبل از تولد یک نوزاد، حاملگی مادر او را بفهمند.

حکومت نقشه هایی در سر داشت و می خواست هر وقت نرجس حامله شد هرچه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند. حکومت می خواست نقش فرعون را بازی کند، مگر فرعون هفتاد هزار نوزاد پسر را به قتل نرساند؟ فرعون وقتی خبردار شد موسی علیه السلام به زودی به دنیا می آید و حکومت او را نابود می کند، هر پسری را که از بنی اسرائیل به دنیا می آمد، به قتل می رساند.

وقتی تو بخواهی کاری را انجام بدهی، هیچ کس نمی تواند مانع بشود، شب نیمه شعبان مهدی علیه السلام به دنیا آمد، تو وعده آمدن او را به همه پیامبران داده بودی، وعده تو هرگز دروغ نمی شود.

حکیمه، خواهر امام عسکری علیه السلام بود، او مهدی علیه السلام را در آغوش گرفت تا او را نزد امام عسکری علیه السلام ببرد، حکیمه به بازوی راست مهدی علیه السلام نگاه می کند، می بیند که با خطی از نور آیه ۸۱ سوره «اسرا» بر آن نوشته شده است: «حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل، نابودشدنی است».^(۶۱)

حکیمه در فکر فرو رفت، به راستی چه رازی در این آیه است که بر بازوی مهدی علیه السلام نوشته شده است؟

وقتی بُت هُبُل از بالای کعبه بر زمین افتاد، پیامبر این آیه را خواند، مهدی علیه السلام همان کسی است که روزی همه بُت های جهان را نابود می کند، بُت هایی که بشر با دست خود ساخته یا با ذهن خود آفریده است و آنها را پرستش می کند.

تو فرمان دادی تا فرشتگان این آیه را بر بازوی مهدی علیه السلام بنویسند تا همه بدانند که این دست و بازو با همه دست ها فرق می کند، این دست، همان دستی است که پایان همه سیاهی ها را رقم خواهد زد.^(۶۲)

اسراء: آیه ۸۲

وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ

وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا (۸۲)

اکنون از قرآن سخن می‌گویی، تو قرآن را مایهٔ شفا و رحمت برای مؤمنان قرار دادی. انسان در زندگی این دنیا دچار غفلت می‌شود و راه هدایت و رستگاری را گم می‌کند، قرآن پرده‌های غفلت را از روی قلب و جان آدمی برمی‌دارد و سبب هشیاری او می‌شود و راه سعادت را به او نشان می‌دهد. آرامش را که گم‌شدهٔ بشر است به او عطا می‌کند.

قرآن قلب آدمی را از جهل و نادانی شفا می‌دهد، قرآن برای زندگی فردی و اجتماعی برنامه دارد، جامعه‌ای که به دستورات قرآن عمل کند، از آسیب‌ها و بی‌عدالتی‌ها به دور می‌ماند، آری، قرآن مایهٔ شفا و رحمت برای کسانی است که به آن ایمان بیاورند و به دستورات آن عمل کنند.

البته همین قرآن برای کافران و ستمکاران جز زیان چیزی نمی‌افزاید، تو به آنان حق انتخاب دادی، آنان تصمیم گرفته‌اند که راه کفر را پیش گیرند، تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی‌کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این‌گونه بود که سخن تو جز بر خسران آنان نیفزود، آنان حق را شناختند و با آن دشمنی کردند.

اسراء: آیه ۸۳

وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ
وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَكُفِّرًا (۸۳)

من باید خودم را بهتر بشناسم، وقتی تو به من نعمتی عطا می‌کنی در اثر خوشی و راحتی از تو دور می‌شوم و تو را فراموش می‌کنم، ناسپاسی می‌کنم، اما وقتی که گرفتاری و مشکلات به من رو می‌آورد، از رحمت و مهربانی تو ناامید می‌شوم.

آری، وقتی تو به من نعمتی می‌دهی، تو را فراموش می‌کنم، خیال می‌کنم که با هوش، استعداد و تلاش خود آن نعمت را به دست آورده‌ام، خودشیفته می‌شوم، به جای آن که تو را ستایش کنم، خودم را می‌ستایم.

مدّتی می‌گذرد، من شاد و خوشحالم، خودم را خدای دنیای خودم می‌بینم، اما تو خدای مهربانی هستی، می‌دانی که اگر در آن حالت بمانم به طغیان رو

خواهم آورد، بلا و سختی‌ها را برایم می‌فرستی، آن نعمت‌ها را از من می‌گیری و من ناامید می‌شوم، من خودم را همه‌کاره می‌دانستم، حالا می‌بینم که هیچ کاری نمی‌توانم انجام بدهم، همهٔ اسباب ظاهری از کار افتاده‌اند، پول، شهرت و قدرت دیگر نمی‌توانند به من کمک کنند، ناامید از همه جا می‌شوم و افسرده و ناراحت در گوشه‌ای می‌نشینم.

این ماجرای من است، غرور و فراموشی در هنگام نعمت‌ها، یأس و ناامیدی در هنگام سختی‌ها.

اما اگر بندهٔ مؤمن تو باشم، اگر دلم به نور ایمان روشن شده باشد، وقتی تو نعمتی را به من می‌دهی، هرگز آن را از خود نمی‌دانم، همچون سلیمان علیه السلام که تو، به او پادشاهی بزرگی دادی، من نیز می‌گویم: «هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي: این‌ها همه از فضل و رحمت خدای من است».^(۶۳)

من شکر نعمت‌های تو را به جا می‌آورم، سر به سجدهٔ شکر می‌گذارم، به کوچکی و ناتوانی خود اعتراف می‌کنم.

و وقتی تو آن نعمت‌ها را از من می‌گیری، ناامید نمی‌شوم، افسرده نمی‌گردم، می‌دانم تو مرا دوست داشتی، تو مصلحت و خیر مرا بهتر از من می‌دانی، به رضای تو راضی می‌شوم، لبخند می‌زنم، باور دارم که خودم روزی می‌فهمم که راز این بلا و سختی چه بوده است.

می‌دانم که من فقط در کورهٔ بلا است که می‌توانم از ضعف‌ها و کاستی‌های خود آگاه شوم و به اصلاح آن‌ها پردازم، بلا بد نیست، بلا باعث می‌شود تا از دنیا دل بکنم و بیشتر به یاد تو باشم و به درگاهت رو آورم و تضرع کنم. اگر بلا نباشد دل من برای همیشه اسیر دنیا می‌شود، ارزش من کم و کم‌تر

می شود، این بلاست که دل مرا آسمانی می کند.
 شاید امروز نعمتی را از من گرفتی، اما در عوض، یادِ خودت را به من عطا کردی، تو می خواهستی من غافل نشوم، مرا این گونه بیدار کردی.

اسراء: آیه ۸۴

قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ

أَهْدَىٰ سَبِيلًا (۸۴)

مردم به کارهای من نگاه می کنند، آن ها وقتی می بینند من کار خوبی انجام می دهم از من تعریف می کنند، آیا تو هم به کارهای من نگاه می کنی و بر اساس آن به من امتیاز می دهی؟
 نه.

تو فقط به نیت من نگاه می کنی، اگر نیت من خالص باشد به آن امتیاز می دهی. فقط تو از نیت من باخبر هستی، اگر کاری انجام دهم که در آن اخلاص نباشد، آن را نمی پذیری.

در این آیه چنین می گویی: «هر انسانی بر اساس نیت خود عمل می کند و فقط من می دانم که چه کسی به راه هدایت نزدیک تر است» (۶۴)

هر کاری که من انجام می دهم، از یک نیت شروع می شود، نیت مرا فقط تو می دانی، مردم ظاهر کار مرا می بینند و بر آن قضاوت می کنند.

نیت می تواند نردبانی باشد که با آن به آسمان بروم یا چاهی باشد که مرا به سقوط بکشاند، چه بسا من عملی کوچک را با نیتی بزرگ و مقدس انجام می دهم و تو آن را با قیمت بالایی از من خریداری می کنی و بهشت را به من

ارزانی می‌کنی. گاهی هم عملی بزرگ و زیبا را من با نیت غیر تو انجام می‌دهم، تو هرگز آن عمل را از من قبول نمی‌کنی.

اکنون می‌خواهم دو ماجرا را نقل کنم:

ماجرای اوّل برای کسی است که نیت او خالص نیست و تو عمل او را نمی‌پذیری: روز قیامت فرا می‌رسد، موقع حسابرسی است، نوبت به حسابرسی شهدا می‌رسد. عدّه زیادی از شهدا که به خاطر تو جهاد کرده‌اند به سوی بهشت می‌روند، آن‌ها می‌توانند دوستان خود را شفاعت کنند، تو به آنان مقامی بس بزرگ عطا می‌کنی.

در این میان اسم شخصی را می‌خوانند تا برای حسابرسی بیاید، تو به او می‌گویی: «در دنیا چه کردی؟ چه عمل و کار خیری انجام داده‌ای؟». او تعجب می‌کند، اسم او در فهرست شهدا است اما چرا تو با او این‌گونه سخن می‌گویی؟

او با کمال افتخار می‌گوید:

— بارخدا یا! من در راه تو مبارزه نمودم و جان خویش را در این راه فدا کردم.

— ای دروغگو! آیا تو برای من به جبهه رفتی؟ آیا به خاطر من جنگیدی؟ من که از دل تو آگاه بودم، تو در هنگام جنگ و مبارزه، می‌خواستی شجاعت خود را به رخ هم‌زمان خود بکشی، تو می‌خواستی تا همه از تو با بزرگی یاد کنند، تو به خاطر اسم و رسم جنگ کردی.

اینجا است که آن شخص شرم‌منده می‌شود، آبروی او پیش همه رفت، همه از

او به نام شهید یاد می‌کردند، چقدر از او احترام کرده بودند، اما امروز تو او را دروغگو خطاب می‌کنی. آری، او شهیدِ راه نام و شهرت بوده است نه شهیدِ راه تو!

تو به فرشتگان می‌گویی: «او را به جهنّم بیندازید».(۶۵)

ماجرای دوم دربارهٔ کسی است که تو از نیت او آگاه هستی و کار او را قبول می‌کنی، هر چند مردم کار او را ناپسند بدانند: مردی که زیاد به مسافرت می‌رفت، او با دوستانش به شهرهای مسیحی نشین برای تجارت سفر می‌کرد. وقتی به آن شهرها می‌رسید، جایی برای نماز خواندن پیدا نمی‌کرد. یک‌بار او موقع نماز به کلیسا رفت، کلیسا پر از جمعیت بود، آن‌ها مشغول عبادت خود بودند و به سوی قبلهٔ خود (بیت‌المقدس در فلسطین) دعا می‌خواندند. او گوشهٔ خلوتی را پیدا کرد و به سوی کعبه نماز خواند.

وقتی او از کلیسا بیرون آمد، دوستانش طور دیگر به او نگاه کردند، تصوّر کردند او دست از دین اسلام برداشته است و مسیحی شده است، او به آن‌ها گفت من برای خواندن نماز به آنجا رفتم، آن‌ها سخن او را باور نکردند، آخر چه کسی برای خواندن نماز به کلیسا می‌رود؟

مدّتی گذشت، آنان به مدینه بازگشتند، او نزد امام صادق علیه السلام رفت و از او دربارهٔ این ماجرا سؤال کرد. امام در جواب چنین فرمودند: «در آنجا نماز بخوان».

همه از شنیدن این سخن تعجّب کردند، یکی پرسید:

— آقای من! وقتی مسیحیان در کلیسا هستند و دارند دعا می‌خوانند، آیا من

می توانم نماز خودم را بخوانم؟

— مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ جواب تو در آیه‌ای از قرآن آمده است؟

— کدام آیه را می‌گویید؟

— آیه ۸۴ سوره اسراء، آنجا که خدا می‌گوید: «هر انسانی بر اساس نیت خود

عمل می‌کند»، به کلیسا برو و به سوی کعبه نماز بخوان و آن‌ها را رها کن!

وقتی این سخن امام صادق علیه السلام را خواندم به فکر فرو رفتم، وقتی من به جایی

می‌روم که مسجدی وجود ندارد، می‌توانم به کلیسا بروم و نماز بخوانم،

دوستان از کلیسا رفتن من تعجب می‌کنند، شاید بگویند که من می‌خواهم

مسیحی شوم، اما تو که از قلب من آگاه هستی، تو که می‌دانی نیت من چیست،

تو به نیت من نگاه می‌کنی و مردم به عمل من! (۶۶)

اسراء: آیه ۸۵

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا

أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (۸۵)

روح انسانی چیست و از کجا آمده است؟ می‌دانم که روح من از این دنیا

نیست، جسم من از این دنیای خاکی است، اما روح من از دنیای دیگری است.

به راستی تو انسان را چگونه آفریدی؟

در قرآن (سوره حجر آیه ۲۹ و سوره صاد آیه ۷۲) چنین گفتی: «به فرشتگان

گفتم وقتی روح خود را در آدم دمیدم، بر او سجده کنید».

تو جسم آدم علیه السلام را از خاک آفریدی و سپس روح خود را در آن دمیدی. این

روحي که در جسم انسان دمیدی، چیست؟ می‌دانم که جسم من، آفریده

توست، قبلاً نبوده است، تو جسم را آفریدی، اما آیا روح من، همیشه بوده است؟ اگر روح تو در من دمیده شده است، آیا روح من جاودانه است؟ آیا همیشه بوده است؟ آیا روح من مانند تو ابدی است؟

اکنون جواب این سؤال مرا در جمله‌ای کوتاه می‌دهی: «ای محمد! درباره روح از تو می‌پرسند، به آنان بگو که روح از امر من است، من فرمان دادم و روح خلق شد، روح، مخلوق و آفریده من است. مقدار کمی از دانش شناخت روح به شما داده شده است».

به این سخن تو فکر می‌کنم، می‌فهمم که تو ابتدا جسم آدم ﷺ را از گِل آفریدی، سپس «روح آدم» را خلق نمودی تو این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری دادی، در واقع روح انسان بود که سرآمد همه آفرینش شد. تو این روح را در جسم آدم قرار دادی.

این روح، قبل از خلقت آدم ﷺ وجود نداشت. یعنی هزاران سال، تو بودی و این روح نبود.

در سوره حجر آیه ۲۹ چنین گفتی: «به فرشتگان گفتم وقتی روح خود را در آدم دمیدم، بر او سجده کنید». در اینجا می‌گویی روح انسان را آفریدی. برای من سؤال پیش می‌آید: اگر تو روح خودت را در انسان دمیدی، دیگر این روح نمی‌تواند به دست تو خلق شده باشد! این روح باید جاودانه و همیشگی باشد! آیا کسی می‌تواند به من کمک کند تا مفهوم این دو آیه را بهتر بفهمم؟

اسم او محمد بن مسلم بود، روزی او از امام صادق علیه السلام چنین پرسید:
 - آقای من! برایم بگو که خدا آدم علیه السلام را چگونه آفرید؟
 - خدا اول، جسم آدم را از گل آفرید، سپس «روح آدم» را خلق نمود.
 - یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. یعنی هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.

- بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

- آقای من! چرا خدا در قرآن می گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».
 - برای تو مثالی می زنم. خدا در قرآن، کعبه را خانه خود می خواند، او به ابراهیم علیه السلام می گوید: «خانه ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا» چیست؟ یعنی خانه ای که خدا آن را به عنوان خانه خود برگزیده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را برگزید، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این گونه تعبیر کرد. (۶۷)

اکنون می فهمم که معنای «روح خدا» چیست، من در این سخن فکر کردم، آری، خیلی چیزها را می توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا. معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست! خانه خدا را ابراهیم علیه السلام به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد.
 روح انسان را هم خدا آفریده است، خدا روح انسان را انتخاب کرده است،

آن را خیلی دوست می‌دارد، روحی که گلِ سرسبد جهان هستی است. این روح، آفریده خداست.

در تاریخ می‌خوانم که عده‌ای از یهودیان همین سؤال را از پیامبر نمودند، آن‌ها می‌خواستند بدانند که آیا روح انسان را خدا خلق کرده است یا نه؟ پس این سؤال را از پیامبر کردند و این آیه نازل شد و به زیبایی جواب آنان را داد: «ای محمد! درباره روح از تو می‌پرسند، به آنان بگو که روح از امر من است، من فرمان دادم و روح خلق شد، روح، مخلوق و آفریده من است، مقدار کمی از دانش شناخت روح به شما داده شده است».

آری، هیچ کس نمی‌تواند حقیقت روح انسان را درک کند، تو این روح را از این دنیا خلق نکردی، تو روح را از دنیای ملکوت آفریدی. از دنیایی که انسان نمی‌تواند آن را درک کند، دنیای ملکوت از جنس دنیای فرشتگان است!

انسان تصوّر می‌کند که فقط همین جسم کوچک است، او نمی‌داند که درون او دنیای بزرگی است، انسان تا در این دنیای مادی اسیر است، فقط مقدار کمی از حقیقت روح خود را کشف می‌کند. اگر انسان عظمت و بزرگی روح خود را درک می‌کرد، هرگز شیفته این دنیای خاکی نمی‌شد، هرگز خود را بنده این دنیا نمی‌کرد، این دنیای خاکی در برابر عظمت دنیای ملکوت، ذره‌ای ناچیز است.

افسوس و صد افسوس که من اسیر دنیا می‌شوم و سرمایه‌ای بزرگ را که تو، به من دادی، تباه می‌کنم! (۶۸)

اسراء: آیه ۸۷ - ۸۶

وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا

تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا (۸۶) إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ
عَلَيْكَ كَبِيرًا (۸۷)

از روح انسان برایم سخن گفتی، فهمیدم که روح انسان از دنیای ملکوت است، اکنون می‌خواهی از قرآن و عظمت آن برایم بگویی، حقیقت قرآن هم از دنیای ملکوت است، قرآن از وحی سرچشمه گرفته است. وحی، راه ارتباطی این دنیای خاکی با دنیای ملکوت است. قرآن، بزرگ‌ترین اتفاق این جهان است، آیا کسی عظمت و بزرگی آن را درک می‌کند؟
تو از فضل و کرم خویش این قرآن را بر قلب پیامبر نازل کردی تا ما انسان‌ها بهره‌ای از دنیای ملکوت داشته باشیم، برای همین است که وقتی قرآن می‌خوانیم آرامشی بزرگ را تجربه می‌کنیم، روح ما که اسیر دنیای خاکی شده است، پنجره‌ای می‌یابد و از آن به دنیایی که از آنجا آمده است، نگاه می‌کند.
آیا انسان‌ها قدر دان قرآن خواهند بود؟ افسوس قرآن را جادو و دروغ خواندند!

محمد ﷺ قرآن را برای مردم مکه می‌خواند و آنان به او سنگ می‌زدند و خاکستر بر سرش می‌ریختند. آیا این کار آنان سبب می‌شود تا تو بشر را از قرآن محروم کنی؟ آیا تو قرآن را از قلب پیامبر باز می‌گیری و بار دیگر به ملکوت آسمان‌ها می‌بری؟ اگر تو تصمیم به این کار بگیری، هیچ کس نمی‌تواند مانع تو بشود.

تو با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! اگر من بخواهم، آنچه را که بر تو وحی کرده‌ام از تو می‌گیرم و کسی نمی‌تواند آن را به سوی تو برگرداند. ای محمد! بدان که من رحمت خود را از این مردم نمی‌گیرم، این رحمت و

بخشش من است که قرآن را از قلب تو نمی برد، فضل من بر تو بسیار است».

إسراء: آیه ۸۸

قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا
بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا (۸۸)

قرآن سخن توست، تو آن را بر قلب محمد ﷺ وحی کردی، می دانی که عده ای در آن شک دارند، تو با آنان چنین سخن می گویی: «اگر همه انسان ها و جن ها جمع شوند، هرگز نمی توانند مانند این قرآن بیاورند. آنان قدرت بر این کار ندارند، هر چند همدیگر را یاری نمایند».

قرآن معجزه محمد ﷺ است، کسانی که در این معجزه شک دارند و محمد ﷺ را پیامبر تو نمی دانند، پس تلاش کنند تا همانند این قرآن را بیاورند. سال های سال از این سخن تو می گذرد، دشمنان اسلام برای نابودی اسلام چه کارها کرده اند، ابوسفیان، رئیس کافران مکه، سه بار به جنگ پیامبر آمد، او هزینه های زیادی برای این جنگ ها خرج کرد، بهترین سربازانش در این جنگ ها کشته شدند، به راستی اگر او می توانست مانند قرآن بیاورد، آیا لازم بود این همه برای جنگ هزینه کند؟

اکنون بیش از ۱۴۰۰ سال از ظهور اسلام می گذرد، دشمنان زیادی برای نابودی اسلام تلاش نموده اند، چرا آنان به جای این همه زحمت، کتابی همانند قرآن نمی آورند؟

إسراء: آیه ۸۹

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ

فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا (۸۹)

تو در قرآن سخن‌های فراوان ذکر کردی تا حقیقت برای انسان‌ها آشکار شود.

تو قرآن را فرستادی شاید انسان‌ها هدایت شوند و دست از بُت‌پرستی بردارند!

تو از هر دری با آنان سخن گفتی، گاهی تشویقشان کردی، گاهی آن‌ها را ترساندی، گاهی دلیل آوردی، گاهی از راه دل و نور فطرت با آنان سخن گفتی، اما آنان حقیقت را انکار کردند.

چرا آنان که حق را شناختند به آن ایمان نیاورند؟

تو حقیقت را آشکار ساختی و به آنان فرصت انتخاب دادی!

تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی‌کنی، مهم این بود که سخن تو را بشنوند و پیام تو را درک کنند، پس از آن تو آنان را به حال خود رها کردی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند، این‌گونه بود که سخن تو جز بر کفر و دشمنی آنان نیافزود.

اسراء: آیه ۹۳ - ۹۰

وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا (۹۰) أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَجِيلٍ وَعَنْبٍ فَتَفْجِرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا (۹۱) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا (۹۲) أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنْزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرؤه قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا (۹۳)

بزرگان مکه می‌دانستند هرگز نمی‌توانند یک سوره مانند سوره‌های قرآن بیاورند، حق برای آنان آشکار شده بود، می‌دانستند محمد ﷺ پیامبر توست، اما آن حقیقت را انکار کردند. آنان منافع خود را در بُت‌پرستی مردم می‌دیدند، برای همین مردم را به بُت‌پرستی تشویق می‌کردند و با محمد ﷺ دشمنی می‌کردند.

یک روز آنان نزد محمد ﷺ آمدند و از او خواستند تا برای آنان معجزه بیاورد، آنان به دنبال بهانه بودند. اگر واقعاً به دنبال معجزه بودند، معجزه قرآن که بود، قرآن حق را برای آنان آشکار کرده بود.

آنان با محمد ﷺ چنین سخن گفتند:

ای محمد! ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این که تو از سرزمین خشک و سوزان، چشمه‌های آب برای ما جاری سازی.

اگر نمی‌توانی چشمه‌های آب جاری کنی، پس برای خود باغی از درختان انگور و خرما ایجاد کن که زیر درختان آن، نه‌رها جاری باشند.

ای محمد! اگر بر آن کارها توانایی نداری، پس عذابی سهمگین از آسمان بر ما نازل کن.

ای محمد ما وقتی به تو ایمان می‌آوریم که تو خدا و فرشتگان را به روی زمین بیاوری تا ما آن‌ها را ببینیم.

تو باید خانه‌ای داشته باشی که نقش و نگارش همه از طلا باشد.

ای محمد! به آسمان برو و از آنجا نوشته‌ای بیاور که ما آن را بخوانیم و بعد از آن ما به تو ایمان می‌آوریم.

محمد ﷺ در جواب آنان چه بگوید؟ آنان چنین خواسته‌هایی را مطرح کرده‌اند، او در انتظار وحی تو می‌ماند، سرانجام جبرئیل می‌آید و به او می‌گوید که در جواب آنان چنین بگو: «سبحان الله! من جز بشری که خدا مرا به سوی شما فرستاده است، نیستم!».

این جوابی کوتاه بود، اما معنای عمیقی داشت، در این جواب به دو نکته اشاره شده است که خوب است درباره این دو نکته توضیح بدهم:

* نکته اول: سبحان الله.

محمد ﷺ چنین می‌گوید: «خدای من از این سخنانی که شما گفتید، پاک و منزّه است».

کافران از پیامبر خواستند تا خدا را برای آنان به روی زمین آورد تا آن‌ها خدا را ببینند!

آن‌ها بُت‌های خود را می‌دیدند و در مقابل آنها سجده می‌کردند، آن‌ها فکر می‌کردند که خدا هم مانند بُت‌های آنان با چشم دیده می‌شود.

سبحان الله!

اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هرچه با چشم دیده شود، مخلوق است و یک روز از بین می‌رود و خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می‌داشت، حتماً می‌شد او را درک کرد و می‌شد او را با چشم دید، اما دیگر او نمی‌توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می‌کرد.

خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، پس هرگز نمی‌توان او را حس کرد و یا دید. در دنیا و آخرت هیچ کس نمی‌تواند خدا را با چشم سر ببیند.

* نکته دوم: من فقط پیامبر هستم.

به راستی وظیفه یک پیامبر چیست؟ آیا او وظیفه دارد هر معجزه‌ای را که مردم خواستند، برای آنان بیاورد؟ مگر او خدا می‌باشد؟ او انسان است.

وظیفه پیامبر این است: به مردم ثابت کند که او پیامبر و فرستاده خداست! وقتی محمد ﷺ قرآن را به عنوان معجزه آورده است و به آنان گفته است که اگر یک سوره مانند آن بیاورید، معلوم می‌شود که من پیامبر نیستم، دیگر حق آشکار شده است، چرا آنان یک سوره مانند قرآن نمی‌آورند؟ اگر می‌خواهند حق را بفهمند، معجزه قرآن کفایت می‌کند.

خداوند قدرت دارد که چشمه آب جاری سازد و باغی باشکوه به محمد ﷺ بدهد یا خانه‌ای از طلا به او عطا کند، اما کارهای خدا همه از روی حکمت و مصلحت است، این‌طور نیست که خدا کارهای خود را بر اساس گفته‌های بی‌اساس این مردم تنظیم کند.

اسراء: آیه ۹۵ - ۹۴

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ
الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا (۹۴) قُلْ لَوْ كَانَ فِي
الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمُشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا
رَّسُولًا (۹۵)

دوست دارم بدانم چه چیزی مانع ایمان آوردن کافران به پیامبران می‌شد؟
 راز ایمان نیاوردن آنان چه بود؟
 کافران دوست داشتند تو فرشتگان را به عنوان پیامبر به زمین بفرستی، سؤال
 آنان این بود که چرا خدا یکی از ما را به پیامبری فرستاده است؟ اگر خدا
 فرشته‌ای به پیامبری می‌فرستاد، ما قطعاً به او ایمان می‌آوردیم.
 اکنون تو می‌خواهی از قانون خود سخن بگویی: پیامبران که برای هدایت
 مردم آمده‌اند، باید از جنس خود آنان باشند.
 اگر روی زمین به جای انسان‌ها، فرشتگان زندگی می‌کردند تو برای هدایت
 آنان فرشته‌ای را می‌فرستادی، اما حال که همه کسانی که روی زمین زندگی
 می‌کنند، انسان هستند، پیامبر آنان هم باید انسان باشد.
 حکمت تو در این بود که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری رساندی و
 آنان را الگوی همه قرار دادی، کسی که می‌خواهد الگوی انسان‌ها باشد باید از
 جنس خود آن‌ها باشد، یوسف علیه السلام، پیامبر تو بود و وقتی زنی نامحرم او را به
 سوی خود فراخواند، تقوا پیشه کرد و برای همه انسان‌ها، الگوی عملی تقوا
 شد، اگر یوسف علیه السلام، فرشته بود، هرگز غریزه شهوت نداشت و تقوای او، برای
 انسان، الگو نبود.

اسراء: آیه ۹۷ - ۹۶

قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ
 بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا (۹۶) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ
 تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ
 عُمِّيًّا وَبُكَمًّا وَصَمًّا مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا (۹۷)

تو قرآن را معجزه جاوید محمد ﷺ قرار دادی، محمد ﷺ قرآن را برای کافران می خواند، اما آنان به او می گفتند: «ای محمد! تو پیامبر و فرستاده خدا نیستی، تو دروغ می گویی و جادوگری می کنی».

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگویی: «خدا برای گواهی بین من و شما کافی است، او بر حال بندگانش آگاه است، او دانا و بیناست».

هر کس که به دنبال هدایت باشد، تو زمینه هدایت را برای او فراهم می کنی و هر کس هم به دنبال گمراهی باشد، تو به او مهلت می دهی و او را به حال خود رها می کنی و مانع کارش نمی شوی.

آری، تو راه خوب و بد را به انسان نشان می دهی و این انسان است که باید به اختیار خود، راه خود را برگزیند. اگر کسی از زمینه هدایتی که تو برایش فراهم کرده ای، بهره ببرد، او هدایت شده واقعی است.

کسی هم که راه گمراهی را انتخاب می کند، تو او را به حال خود رها می کنی و این گونه است که او به گمراهی خود سرگرم می شود و از زیانکاران می شود و در روز قیامت هیچ یار و یابوری نخواهد داشت تا او را از آتش جهنم نجات دهد.

آنان در روز قیامت کور و گنگ و کر خواهند بود، نه جایی را می بینند، نه صدایی را می شنوند، تا زمانی که تو اجازه نداده ای نمی توانند سخنی بگویند. فرشتگان آنان را به صورت روی زمین می کشند و به سوی جهنم می برند، پاهای آنان از کار افتاده است، نمی توانند فرار کنند، جایگاه آنان جهنم است، همان جهنمی که هرگاه آتش آن فروکش کند، فرشتگان به فرمان تو بر شعله های آن می افزایند.

تو برای مؤمنان، بهشت را آماده کرده‌ای، کسانی که در مسیر هدایت تو گام بردارند، در بهشت جای خواهند گرفت، اما کسانی که راه گمراهی را در پیش گیرند، در جهنم گرفتار عذاب خواهند شد.

گروه زیادی از انسان‌ها و جن‌ها به جهنم خواهند رفت، جهنم نتیجه اعمال خود آنان است، تو همه انسان‌ها را پاک آفریده‌ای و زمینه‌های سعادت و رستگاری را در اختیار آنان قرار دادی، اما برخی از آنان از چشم و گوش و عقل خود استفاده نمی‌کنند و راه سقوط و جهنم را در پیش می‌گیرند.

آنان دل‌هایی دارند که با آن حق را در نمی‌یابند، چشم‌هایی دارند که با آن راه راست را نمی‌بینند، گوش‌هایی دارند که با آن سخن حق را نمی‌شنوند، آنان خود را به کری و کوری زده‌اند، راه دشمنی با حق را پیش گرفته‌اند، پس مانند چهارپایان هستند، بلکه از آنان گمراه‌ترند. کسی که از استعدادهایی که تو به او داده‌ای استفاده نکند و فقط به فکر خوراک و خواب و شهوت خود باشد، از حیوان، پست‌تر است. آنان از عذابی که در انتظارشان است، غافل هستند.

اسراء: آیه ۹۹ - ۹۸

ذَٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَإِذَا
كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا (۹۸) أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ
اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ
وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُّوا (۹۹)

به راستی چرا کافران به چنین کیفری مبتلا می‌شوند، وقتی آنان می‌شنیدند که

قرآن از روز قیامت سخن می‌گوید، می‌گفتند: «وقتی ما می‌میریم، استخوان‌های ما در قبر می‌پوسد و تبدیل به خاک می‌شود و در همه جا پراکنده می‌گردد، چگونه ممکن است ما بار دیگر زنده شویم؟».

آنان قدرت تو را نشناختند، کسی که آسمان‌ها و زمین با این عظمت را آفریده است می‌تواند همانند روز اول، آنان را بیافریند، آفریدن دوباره آنان از خلقت اولیه آنان سخت‌تر نیست. (۶۹)

آنان قرآن را انکار می‌کنند، پیامبر را دروغگو می‌خوانند، تو به آنان فرصت می‌دهی، زمان مرگ آنان را قبلاً معین کرده‌ای و تا آن زمان آنان فرصت دارند، کاش آنان از این فرصت برای توبه استفاده می‌کردند و خود را از عذاب نجات می‌دادند، اما هرچه زمان بیشتری از عمر آنان می‌گذرد، آنان ظلم بیشتری به خود و دیگران می‌کنند، سرمایه‌های وجودی خویش را نابود می‌کنند و جز راه کفر را نمی‌پیمایند.

اسراء: آیه ۱۰۰

قُلْ لَوْ أَنُّكُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا
لَأَمْسَكْتُكُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا (۱۰۰)

سخن از این بود که چرا بزرگان مکه راه کفر را در پیش گرفتند، دلیل اول این بود که آنان به روز قیامت ایمان ندارند و می‌گفتند ما بعد از مرگ با مشتی خاک فرقی نداریم و برای همیشه نابود می‌شویم.

اما دلیل دوم چه بود؟ چرا بزرگان مکه از ایمان آوردن امتناع می‌کردند؟
بخل زیاد.

آنان شیفته مال دنیا شده بودند، محبت و عشق به دنیا همه وجود آنان را پر کرده بود، آنان ثروت زیادی جمع کرده بودند و می دانستند اگر مسلمان شوند باید مقداری از آن ثروت ها را به فقیران و نیازمندان بدهند. تو در قرآن از کمک به دیگران سخن گفته بودی، از مؤمنان خواسته بودی تا نیازمندان را در مال خود سهیم کنند.

بزرگان مکه به مال و ثروت خویش دل بسته بودند، آن ها دوست نداشتند از ثروت خود به دیگران بدهند، این دلیل دوم برای ایمان نیاوردن آنان بود. در این آیه به محمد ﷺ چنین می گویی: «ای محمد! به آنان بگو اگر همه خزانه های رحمت خدا از آن شما بود، باز از ترس فقر از بذل و بخشش خودداری می کردید و به درستی که انسان بخیل و تنگ نظر است».

این آیه پرده از حقیقت انسان برمی دارد، انسانی که قلبش از نور ایمان به تو خالی است، همیشه از فقر می ترسد، اگر او همه خزانه های تو را هم داشته باشد، باز از فقر می ترسد و بخل می ورزد.

خزانه های تو، همان اراده توست! هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ فاصله ای به وجود می آید. هرچه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می شود.

اگر انسان چنین قدرتی داشت که هرچه در دنیا اراده می کرد، همان خلق می شد، باز هم این انسان بخل می ورزید و از فقر می ترسید!

این چه راز بزرگی است که تو از آن سخن می گویی!
من باید در این سخن تو فکر و اندیشه کنم. اگر من همه دنیا را طلا می کردم و

همه آن را برای خودم قرار می‌دادم، باز هم از فقر می‌ترسیدم.
 تو با این سخن چه درسی می‌خواهی به من بدهی؟
 من که شب و روز به فکر دنیا هستم، باید بدانم دنیا هرگز مرا به آرامش
 نمی‌رساند، اگر کسی همه دنیا را طلا کند و آن را برای خود قرار دهد، باز هم
 روی آرامش را نخواهد دید.

دلی که در جستجوی دنیا می‌باشد و شیفته دنیا شده است همواره در ترس از
 فقر به سر خواهد برد، این قانون توست و قانون تو هرگز تغییر نمی‌کند.
 چرا چنین است؟

تو روح انسان را بزرگ‌تر از همه دنیا آفریده‌ای، روح انسان از دنیای ملکوت
 است، همه دنیا در مقابل دنیای ملکوت، ذره‌ای بیش نیست، روح انسان
 گمشده‌ای دارد، کسی که به دنبال دنیا است، فکر می‌کند که دنیا گمشده
 اوست، اما او اشتباه می‌کند، او اگر همه دنیا را هم به دست آورد، باز هم آرامش
 ندارد، چون گمشده‌اش را پیدا نکرده است، او فکر می‌کند باید ثروت
 بیشتری به دست آورد، اما زهی خیال باطل، هیچ کس با دنیا به آرامش نرسید
 و هرگز دنیا هم به کسی وفا نکرد.

فقط یک چیز به انسان آرامش می‌دهد آن هم یاد توست، برای همین است که
 یاد تو از دنیا و هرچه در دنیا است بهتر است.

کسی که به تو ایمان دارد، از فقر نمی‌ترسد، چرا؟

زیرا او خدایی همچون تو دارد، خدای مهربان و بخشنده!
 کافران برای این که ثروت خود را از دست ندهند به قرآن ایمان نمی‌آورند،

آنان به ثروت خود دل بسته‌اند و به همین خاطر همیشه ترس از فقر را تجربه خواهند کرد، اما مؤمنان به دنیا دل نبسته‌اند، تو دستور دادی تا به نیازمندان کمک کنند، زکات بدهند، آنان این کار را با علاقه انجام می‌دهند، دل‌های آنان شیفته دنیا نیست، بلکه شیفته توست و تو هم به آنان آرامش را هدیه می‌کنی.

اسراء: آیه ۱۰۲ - ۱۰۱

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ
فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا
مُوسَى مَسْحُورًا (۱۰۱) قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَتَزَلُ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا (۱۰۲)

سخن از کافرانی بود که به قرآن ایمان نیاوردند، قرآن معجزه محمد ﷺ بود و او با همین قرآن مردم را به سوی تو فرا می‌خواند.

اگر کسی بخواهد راه درست را انتخاب کند، یک معجزه هم برای او کفایت می‌کند، اما اگر کسی تصمیم بگیرد که حقیقت را نپذیرد، هر چقدر هم معجزه برای او بیاید، او باز انکار می‌کند.

تو موسی ﷺ را با نه معجزه به سوی فرعون فرستادی، بنی اسرائیل این نه معجزه را به یاد دارند، همه این معجزات برای فرعون و طرفداران او بود، اما آن‌ها به موسی ﷺ ایمان نیاوردند.

این فهرست نه معجزه موسی ﷺ است:

۱ - طوفان‌های شدید که قصر فرعون و خانه طرفداران او را ویران کرد. آنان

مجبور شدند که از شهر بیرون بروند و در بیابان‌ها خیمه بزنند.

۲ - ملخ‌ها هجوم آوردند و محصولات آنان را از بین بردند.

۳ - زندگی آنان پر از قورباغه شد و قورباغه‌ها از در و دیوار و لباس‌های آنان بالا می‌رفتند.

۴ - نوعی آفت گیاهی به نام «شپش» به گیاهان آنان ضربه زد و نیز بر سر و صورت آنان می‌چسبید و زندگی آنان را مختل می‌کرد.

۵ - وقتی آنان می‌خواستند آبی بیاشامند، فوراً آن آب، تبدیل به خون می‌شد.

۶ - قحطی شدید و گرسنگی.

این شش بلا در یک سال اتفاق نیفتاد، بلکه آنان هر سال به یکی از این بلاها گرفتار شدند. سال جدید، بلای جدید!

فرعون وقتی این بلاها را می‌دید، می‌فهمید که این نشانه‌ای از طرف توست، از موسی علیه السلام می‌خواست تا دعا کند و این بلاها برطرف شود، او قول می‌داد اگر بلا برطرف شد، ایمان بیاورد، اما وقتی بلا برطرف می‌شد به قول خود عمل نمی‌کرد.

۷ - موسی علیه السلام عصای خود را به زمین انداخت و آن عصا تبدیل به اژدهایی شد و دوباره تبدیل به عصا شد.

۸ - موسی علیه السلام دست خود را از گریبان بیرون آورد، همه دیدند که دست او نورانی و درخشنده شد طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.

۹ - وقتی موسی علیه السلام عصای خود را به رود نیل زد، رود نیل شکافته شد و یاران او وارد آب شدند.

موسی ﷺ نزد فرعون رفت و به او گفت:

— ای فرعون! من فرستادهٔ خدای جهانیان هستم.

— به نظر من تو جادوگر هستی. (۷۰)

— ای فرعون! تو خوب می‌دانی که این معجزات را خدا فرستاده است،

این‌ها نشانه‌های روشنی بر پیامبری من می‌باشد، اما تو باز حقیقت را انکار

می‌کنی، من تو را جاهل و لایق هلاکت می‌دانم.

— چه حرف‌ها می‌زنی! چه کسی می‌تواند مرا نابود کند؟

اسراء: آیه ۱۰۴ - ۱۰۳

فَأَرَادَ أَنْ يَنْتَفِرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ

وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا (۱۰۳) وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا

الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا (۱۰۴)

قوم بنی اسرائیل سال‌های سال گرفتار ظلم و ستم فرعون بودند، تو موسی ﷺ را برای نجات آنان فرستادی، موسی ﷺ بارها از فرعون خواست تا به او اجازه دهد تا بنی اسرائیل را با خود به فلسطین ببرد، وقتی بلایی نازل می‌شد، فرعون به موسی ﷺ قول می‌داد که به او اجازهٔ این کار را بدهد، اما وقتی بلا برطرف می‌شد، به عهد خود وفا نمی‌کرد.

چند سال گذشت، یک شب تو به موسی ﷺ فرمان دادی که بنی اسرائیل را به سوی بیت‌المقدس حرکت بدهد، موسی ﷺ فرمان تو را اطاعت کرد، فرعون از این ماجرا باخبر شد و با سپاه بسیاری پشت سر آنان حرکت کرد تا آنان را به قتل برساند.

موسی علیه السلام با یاران خود به رود نیل رسیدند، تو از موسی علیه السلام خواستی عصای خود را به آب بزند، وقتی موسی علیه السلام چنین کرد، رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و یارانش از آن عبور کردند.

فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اولش بازگشت و آن‌ها در آب غرق شدند.

بعد از غرق شدن فرعون به بنی اسرائیل گفتی که اکنون روی زمین زندگی کنید، دشمن شما را نابود کردم و نعمت‌های فراوان به شما داده‌ام، اکنون نوبت شماست که امتحان شوید، بدانید که همه شما در روز قیامت به پیشگاه من حاضر خواهید شد. (۷۱)

اما افسوس که آنان قدر نعمت‌های تو را ندانستند، تو موسی علیه السلام را چهل شب به کوه طور بردی، آنان گوساله پرست شدند و دین تو را به بازی گرفتند.

اسراء: آیه ۱۰۶ - ۱۰۵

وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وَمَا

أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا (۱۰۵) وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ

عَلَى مَكُثٍ مُنْكَثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا (۱۰۶)

تو قرآن را معجزه محمد صلی الله علیه و آله قرار دادی، اما کافران مکه از او تقاضای معجزات دیگر کردند، آن‌ها به محمد صلی الله علیه و آله گفتند خدا و فرشتگان را از آسمان برای ما نازل کن، تو باید خانه‌ای از طلا داشته باشی و... همه سخنان آنان باطل بود.

تو اراده کردی که قرآن را بر اساس حقّ نازل کنی و این اتفاق هم روی داد و همه قرآن بر اساس حقّ نازل شد.

تو محمد ﷺ را به سوی مردم فرستادی تا آنان را به بهشت بشارت بدهد و از عذاب روز قیامت بترساند، وظیفه اوست که پیام تو را به مردم برساند، او فقط مأمور به وظیفه است، نه ضامن نتیجه!

از او می خواهی تا قرآن را برای مردم بخواند و آنان را به سوی حقّ راهنمایی کند، اگر در این میان، عده ای از قبول حقّ سر باز زدند و راه گمراهی را برگزیدند، هرگز محمد ﷺ مسئول آنان نیست، آنان به اختیار خود راه شیطان را انتخاب کرده اند و سزای آن را هم خواهند دید.

تو قرآن با این عظمت را آیه به آیه بر پیامبر نازل کردی تا پیامبران را با درنگ و آرامش لازم برای مردم بخواند تا این قرآن جذب دل های مردم شود، تو قرآن را به تدریج و در مراحل مختلف در طی بیست و سه سال نازل نمودی.

نزول قرآن بر قلب پیامبر به دو صورت بوده است:

* اوّل: نزول یکپارچه. قرآن به طور کامل به قلب پیامبر (از اوّل سوره حمد تا آخر سوره ناس) نازل شد.

* دوم: نزول مرحله به مرحله. قرآن در مدّت بیست و سه سال به مناسبت های مختلف بر پیامبر نازل می شد، این مناسبت ها باعث می شد تا آیات قرآن در ذهن و جان مسلمانان بهتر رسوخ کند و قرآن در واقعیت زندگی فردی و اجتماعی آنان وارد شود.

در زبان عربی واژه «نَزَلَ» به معنای نزول و فرود آمدن چیزی می‌باشد، این واژه در اینجا به دو صورت مختلف ذکر شده است.

الف. در آیه ۱۰۵ به صورت «أَنْزَلْنَاهُ». معنای آن چنین می‌شود: «یکباره نازل کردن».

ب. در آیه ۱۰۶ به صورت «نَزَّلْنَاهُ». معنای آن چنین می‌شود: «مرحله به مرحله نازل کردن».

درواقع در این دو آیه به هر دو صورت نازل شدن قرآن اشاره شده است.

إِسْرَاء: آیه ۱۰۹ - ۱۰۷

قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا (۱۰۷)
وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا (۱۰۸) وَيَخِرُّونَ
لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا (۱۰۹)

بزرگان مکه فکر می‌کردند که اگر ایمان نیاورند به قرآن ضربه می‌زنند و پیامبر در کارش موفق نخواهد شد، اما زهی خیال باطل!

ایمان یا عدم ایمان آنان هیچ اهمیتی برای تو ندارد، تو نیازمند ایمان آوردن آنها نیستی، کسانی که اهل علم و فهم باشند، به قرآن ایمان می‌آورند.

کافرانی که به قرآن ایمان نیاوردند، اهل علم و فهم نیستند، آنان شیفته دنیای خود هستند و غفلت تمام وجودشان را فرا گرفته است، آنان از فهم و دانش فاصله گرفته‌اند، اما کسانی که اهل علم و فهم هستند به حَقَّانیت قرآن پی می‌برند، وقتی قرآن برای آنان خوانده می‌شود، با کمال فروتنی به خاک می‌افتند و سجده می‌کنند و چنین می‌گویند: «پاک و منزّه است خدای ما! او به

همه وعده‌های خود وفا می‌کند».

آری، تو در قرآن از بهشت و نعمت‌های جاودان خود سخن گفتی، از باغ‌هایی که نهرهای آب از زیر درختانش جاری است. تو در قرآن از رضایت و خشنودی خودت از مؤمنان در روز قیامت سخن گفتی، مؤمنان به وعده‌های تو ایمان دارند و می‌دانند که تو به وعده‌های خود وفا می‌کنی. آنان وقتی قرآن را می‌شنوند، با چشم گریان سر بر سجده می‌گذارند، تلاوت قرآن بر خشوع و فروتنی آنان می‌افزاید.

اسراء: آیه ۱۱۰

قُلْ اَدْعُوا اللَّهَ اَوْ اَدْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيُّمَا مَا تَدْعُوا فَلَهُ
الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَاِذْعٰى بَيْنَ
ذٰلِكَ سَبِيْلًا (۱۱۰)

سخن از این به میان آمد که کافران اهل فهم و دانش نیستند، آنان روزی دیدند پیامبر سر بر سجده گذاشته و چنین می‌گوید: «یا الله و یا رحمان». وقتی پیامبر سر از سجده برداشت به او گفتند: «ای محمد! تو ما را به یکتاپرستی فرا می‌خوانی اما خودت دو خدا را می‌پرستی! تو در سجده هم الله را صدا می‌زنی و هم رحمان! این یعنی دو خدایی!».

در این آیه به آنان می‌گویی: «فرقی نمی‌کند مرا با نام «الله» بخوانید یا نام «رحمان» زیرا من صاحب نام‌های نیکو و زیبا هستم».

آری، نام‌های نیکو و زیبایی برای تو وجود دارد، تو از ما خواسته‌ای تا تو را با آن نام‌ها بخوانیم.

تو در قرآن ۹۹ نام خود را ذکر کرده‌ای، همه این نام‌ها زیبا و نیکو هستند، تو دوست داری که انسان‌ها تو را با این نام‌های زیبا بشناسند. (۷۲)

در اینجا بعضی از نام‌های تو را ذکر می‌کنم:
 الله، پروردگار، مهربان، بخشنده، آفریننده،
 عزّت دهنده، عادل، قدردان، یکتا، بینا،
 شنوا، دانا، توانا، توبه‌پذیر، یگانه، قدرتمند،
 بزرگ، بی‌نیاز، آگاه، پیروز، یاری‌کننده، روزی‌دهنده،
 نزدیک به بندگان، بی‌نیاز کننده، راهنما...

هنگامی که نماز می‌خوانم با تو سخن می‌گویم، نام‌های زیبای تو را بر زبان می‌آورم، حمد و ستایش تو را می‌کنم. من نباید نماز را با داد و فریاد بخوانم، تو از من دور نیستی! از خودم به من نزدیک‌تری!

آری، لازم نیست در نماز فریاد بزنم، البته نباید خیلی هم آهسته بخوانم، باید طوری نماز بخوانم که خودم صدای خود را بشنوم، باید نماز را با صدای متوسط بخوانم، نه خیلی آهسته و نه خیلی بلند.

اکنون یاد گرفتم تا در رکوع، سجده، قنوت، تشهد نماز این‌گونه با تو سخن بگویم، البته تو از من خواسته‌ای که در نماز ظهر و عصر، حمد و سوره را آهسته بخوانم. من نباید این را فراموش کنم. همچنین می‌دانم حمد و سوره در نماز صبح و مغرب و عشاء را باید بلند خواند.

اسراء: آیه ۱۱۱

وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ

شَرِيكَ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ وَكَبِيرًا (۱۱۱)

از من می خواهی تا تو را حمد و ستایش کنم، حمد و ستایش از آن توست که
فرزندى نداری، در پادشاهی و حکومت خود بر جهان شریکی نداری، تو
هرگز خوار و ذلیل نمی شوی تا نیاز به یار و یآوری داشته باشی، از من
می خواهی تا تو را بسیار بزرگ بشمارم.

در پایان این سوره چهار نکته مهم را به من می آموزی، این نکات در اوج
زیبایی، معمای توحید را بیان می کنند:

۱ - حمد و ستایش مخصوص توست: «الحمد لله».

تو سرچشمه همه خوبی ها و زیبایی ها هستی، تو مهربان و بخشنده ای!
زیبایی! گناهان مرا می بخشی! هرگز مرا ناامید نمی کنی... هرچه زیبایی به
ذهنم می آید درباره تو می گویم. این معنای حمد و ستایش توست.

۲ - تو فرزندى نداری!

هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. وقتی من می گویم تو
فرزند نداری، یعنی تو هرگز پایانی نداری، من تو را می پرستم که مثل و
همانندی نداری و پایانی هم نداری، تو همیشه بوده ای و خواهی بود.

۳ - تو شریکی در اداره جهان نداری و هرگز خوار و ذلیل نمی شوی تا نیاز به
یار و یآوری داشته باشی.

قدرت تو بی اندازه است، هیچ کس نمی تواند برای قدرت تو اندازه ای در
نظر بگیرد، تو به انجام هر کاری توانا هستی، برای همین تو شریکی نداری،
هرگز نیاز به یاری کسی نداری.

۴ - تو بزرگ تر هستی: «الله اکبر»

به راستی تو بزرگ تر از چه می باشی؟

من در نماز خود بارها این ذکر را می گویم: «الله اکبر: خدا بزرگ تر از همه چیز است».

این ترجمه ای است که یک عمر شنیده ام، اما آیا این ترجمه درست است؟ تو بزرگ تر از همه چیز می باشی، همه چیز یعنی چه؟ هرچه در جهان می بینم، آفریده های تو هستند. تو همه آنها را آفریده ای.

پس معنای «الله اکبر» این می شود: «خدا بزرگ تر از همه آفریده ها می باشد». خوب، این که چیز واضحی است!! معلوم است که ارزش خالق از مخلوق بیشتر است، روشن است که آفریننده باید از آفریده شده بزرگ تر باشد. این ذکر باید معنای بهتری داشته باشد.

باید مطالعه و تحقیق کنم...

روزی امام صادق علیه السلام درباره توحید سخن می گفت، آن حضرت رو به یکی از یاران خود کرد و فرمود:

— آیا می دانید معنای «الله اکبر» چیست؟

— آقای من! معنای این جمله این است: «خدا از همه چیز بزرگ تر است».

— اگر این چنین بگویی، تو خدا را محدود فرض کرده ای! این سخن تو درست نیست.

— آقای من! پس منظور از «الله اکبر» چیست؟

— خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید. (۷۳)

وقتی من این سخن را می شنوم، به فکر فرو می روم: «خدا بزرگ تر از این است که به وصف بیاید».

وقتی می گویم تو از همه چیز بزرگ تر می باشی، معنای آن این است که تو را با چیز دیگری مقایسه کرده ام، ولی تو نامحدود می باشی، حقیقت تو قابل درک نیست.

من می گویم درخت کاج از درخت سیب بزرگ تر است. من این دو درخت را می بینم، اندازه آن ها را با هم مقایسه می کنم و می گویم یکی بزرگ تر از دیگری است، پس من باید درخت کاج و درخت سیب را درک کنم، بینم و این دو درخت را کاملاً احساس کنم و بعد بگویم کدام بزرگ تر از دیگری است.

حالا من می خواهم بگویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، شاید من بتوانم همه هستی را درک کنم، همه هستی را بینم، اما آیا می توانم تو را هم بینم؟

آیا می توانم بزرگی تو را احساس کنم؟ آیا می توانم حقیقت تو را در ذهن خود تصوّر کنم؟

وقتی من نمی توانم حقیقت تو را حس کنم و بینم، چگونه می توانم بگویم تو از همه جهان بزرگ تر می باشی؟

وقتی من می گویم: «خدا از همه هستی، بزرگ تر است»، در واقع با زبان بی زبانی می گویم: «من خدا را با هستی مقایسه نموده ام و خدا را بزرگ تر از همه هستی یافته ام».

اکنون می فهمم چرا تو از ما خواسته ای پیرو اهل بیت علیهم السلام باشیم، این سخن امام صادق علیه السلام چقدر دقیق است.

الله اکبر!

حقیقت تو بالاتر و والاتر از این است که در فهم و درک من بگنجد. هیچ کس نمی تواند حقیقت تو و چگونگی تو را درک کند. این معنای واقعی این ذکر است.

هرچه از خدا در ذهن خودم تصوّر کنم، باید بدانم که تو غیر از آن می باشی، من فقط می توانم با فکر کردن به آنچه تو آفریده ای، به گوشه ای از عظمت تو پی ببرم، اما نمی توانم حقیقت تو را بشناسم. هیچ کس نمی تواند تو را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، تو را هرگز نمی توان با حواس بشری درک کرد.

تو بالاتر از این هستی که به وصف و درک بشر درآیی!
الله اکبر! (۷۴)

سوره كهف

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۸ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «کَهِف» به معنای «غار» می‌باشد و در این سوره ماجرای جوانانی که از کفر و بُت‌پرستی فرار کردند و به غاری پناه بردند، ذکر شده است. آنان بیش از ۳۰۰ سال در خواب بودند و سپس از خواب بیدار شدند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: سه سؤالی که کافران از پیامبر پرسیدند در این سوره آمده است، این سه سؤال، این است: ماجرای اصحاب کَهِف، ملاقات موسی علیه السلام با خضر علیه السلام، داستان ذوالقرنین.

کَهِف: آیه ۳ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ
عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا (۱) قَيِّمًا لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا
مِمَّنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا
حَسَنًا (۲) مَا كُنْتُمْ فِيهِ أَبَدًا (۳)

تو را ستایش می‌کنم که قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی و در آن هیچ نقص و انحرافی نیست.

تو قرآن را در نهایت درستی نازل کردی، قرآن، کتاب توست و برای همیشه ثابت و استوار است و از دستبرد شیطان و انسان‌ها به دور است. قرآن ادامه‌دهنده کتاب‌های آسمانی قبل است و سعادت و رستگاری فرد و جامعه را به ارمغان می‌آورد.

تو قرآن را فرستادی تا کافران و گمراهان را از عذاب روز قیامت بیم دهد و

مؤمنان نیکوکار را به پاداش نیکو بشارت بدهد، مؤمنان در روز قیامت برای همیشه در بهشت خواهند بود و از نعمت‌های زیبای آن بهره خواهند برد.

کَهِف: آیه ۵ - ۴

وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا (۴) مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ

عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا

كَذِبًا (۵)

مردم مکه بُت‌ها را دختران تو می‌دانستند، آنان بُت‌ها را می‌پرستیدند و در مقابل آن‌ها سجده می‌کردند، بعضی از آن‌ها حتی فرزندان بی‌گناه خود را در مقابل این بُت‌ها قربانی می‌کردند!

تو محمد ﷺ را فرستادی تا آنان را از این گمراهی نجات دهد، آنان از روی جهل و نادانی چنین اعتقادی داشتند، این خرافه‌یادگاری از پدران و نیاکان آن‌ها بود و آن‌ها بدون هیچ دلیلی این خرافه را باور کرده بودند.

تو هرگز فرزندی نداری، همه کسانی که برای تو فرزندی قرار می‌دهند، دروغ می‌گویند، آن‌ها سخن و کفر بزرگی بر زبان می‌آورند. مقام تو بالاتر از این است که فرزند داشته باشی. هرچه در آسمان‌ها و زمین است، از آن توست و همه آفرینش در برابر فرمانت تسلیم است.

این انسان است که نیاز به فرزند دارد، زیرا عمرش محدود است و برای ادامه نسل خود، محتاج تولد فرزند است، از طرف دیگر، قدرت انسان محدود است، او در هنگام پیری و ناتوانی، نیازمند کسی است که کمکش کند، انسان محتاج عاطفه و محبت است، برای همین دوست دارد فرزندی در کنارش

باشد تا با او انس گیرد، اما تو بی نیاز از همه این‌ها هستی.

کهف: آیه ۸ - ۶

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِن لَّمْ يُؤْمِنُوا
بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا (۶) إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ
أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا (۷) وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا (۸)

محمد ﷺ با مردم سخن می‌گفت و آن‌ها را از عبادت بُت‌ها باز می‌داشت و می‌فرمود: «این بُت‌ها قطعه‌هایی از چوب و سنگ هستند، چرا آن‌ها را می‌پرستید، آن‌ها هرگز نمی‌توانند به شما نفع و ضرری برسانند»، ولی آنان محمد ﷺ را دیوانه و جادوگر می‌خواندند.

محمد ﷺ وقتی می‌دید آنان سخن حق را قبول نمی‌کنند، بسیار ناراحت می‌شد تا آن اندازه که نزدیک بود از شدت ناراحتی جان بسپارد.

تو در این آیه به او دل‌داری می‌دهی و او را از این همه اندوه برحذر می‌داری و می‌گویی: «ای محمد! چرا به خاطر آنان این قدر به خودت رنج و مشقت روا می‌داری؟ چرا این قدر بر ایمان نیاوردن آنان تأسف می‌خوری و جان خود را در خطر می‌اندازی؟ بدان که آنان شیفته دنیا شده‌اند، من آنچه روی زمین است زیبا، جلوه‌گر ساختم تا انسان‌ها را امتحان کنم و ببینم کدامشان در عمل بهتر و نیکوترند، سرانجام روزی می‌آید که من زمین و زینت‌های آن را نابود می‌کنم».

وظیفه محمد ﷺ این است که سخن حق را برای آنان بیان کند، ایمان آوردن

آنها به خود آنها ارتباط دارد، تو آنها را آزاد آفریدی، حق انتخاب به آنان دادی.

مهم این است که آنها راه حق را بشناسند و حجت بر آنان تمام شود. کار تو همین است. تو انسان را به این دنیا آوردی، راه حق را به او نشان دادی و دنیا را برای او زیبا جلوه دادی و او را در معرض امتحان قرار دادی، تو بدون امتحان هم می‌دانی هر انسانی در چه سطحی از کمال است، امتحان گرفتن تو برای رفع ابهام نیست، تو از بندگان امتحان می‌گیری تا استعدادهای آنان شکوفا شود.

کسانی که به سخنان محمد ﷺ ایمان نیاوردند، شیفته دنیا شده بودند، عشق به دنیا مانع پذیرفتن حقیقت می‌شود، آنان منافع خود را در بُت پرستی می‌بینند، برای همین به قرآن ایمان نمی‌آورند.

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی دیگر غصه آنان را نخورد، آنان خودشان راه خود را چنین انتخاب کرده‌اند، آنان بنده دنیا و زیبایی‌های آن شده‌اند، اما به زودی می‌فهمند که چقدر ضرر کرده‌اند، روزی که تو همه دنیا و آنچه در دنیاست را نابود کنی، آن روز همه کسانی که دنیا را انتخاب کرده بودند، ناامید می‌شوند.

کَهف: آیه ۹

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ

آيَاتِنَا عَجَبًا (۹)

در اینجا از «اصحاب کَهف» سخن می‌گویی، واژه «اصحاب» به معنای

«یاران» است.

واژه «کهف» به معنای «غار» می باشد.

اصحاب کهف، کسانی بودند که برای حفظ دین خود به غاری پناه بردند، پادشاه آن روزگار از آنان خواست تا بر بُت ها سجده کنند، اما آن ها از این کار سر باز زدند و از شهر فرار کردند و به غاری پناه بردند.

در این سوره از ماجرای پناه بردن آنان به غار سخن گفته شده است، به همین دلیل، این سوره را سوره «کهف» نامیده اند.

اصحاب کهف نام دیگری هم دارند که تو در این آیه، آن نام را هم بیان می کنی: «اصحاب رقیم».

«رقیم» به معنای «نوشته شده» می باشد.

در فارسی می گوئیم: «سرنوشت من این گونه رقم خورد». «رقم خورد»، یعنی «نوشته شد».

وقتی اصحاب کهف فرار کردند پادشاه آن زمان نام آنان را در کتیبه ای نوشت، به همین خاطر به آنان «اصحاب رقیم» می گویند. (۷۵)
اصحاب کهف و اصحاب رقیم، یک گروه می باشند، گروهی که به غار پناه بردند و نام آن ها بر کتیبه ها نوشته شد.

در این سوره از سه رویداد (که در زمان های دور اتفاق افتاده است)، سخن به میان آمده است.

بزرگان قریش وقتی دیدند در مقابل محمد ﷺ شکست خورده اند به فکر

چاره افتادند.

آن‌ها چند سال محمد ﷺ را آزار و اذیت کردند، اما هر روز که می‌گذشت بر پیروان او افزوده می‌شد، بزرگان مکه تصمیم گرفتند تا از محمد ﷺ چند سؤال علمی بپرسند. آن‌ها فکر می‌کردند که محمد ﷺ نمی‌تواند به این سؤالات پاسخ دهد.

بزرگان مکه سه نفر را به منطقه «نجران» فرستادند، (نجران نام سرزمینی در یمن بود). در آنجا یهودیان و مسیحیان زندگی می‌کردند. آن سه نفر از یهودیان و مسیحیان خواستند تا چند سؤال مهم و سخت را برای آنان طرح کنند تا از پیامبر بپرسند.

سرانجام آن سه نفر با سه سؤال به مکه بازگشتند، بزرگان مکه این سه سؤال را از پیامبر پرسیدند:

۱ - قصه جوانانی که سال‌ها قبل زندگی می‌کردند و به غار پناه بردند، چیست؟ (قصه اصحاب کهف)

۲ - قصه موسی ﷺ و معلم او چیست؟ موسی ﷺ از معلم چه چیزهایی آموخت؟ (قصه موسی و خضر علیهما السلام).

۳ - قصه کسی که شرق و غرب دنیا را پشت سر گذاشت و سد بزرگی ساخت، چیست؟ (قصه ذوالقرنین).

پیامبر این سه سؤال را شنید، به آن‌ها گفت صبر کنید من فردا پاسخ شما را می‌دهم، او منتظر بود تا جبرئیل پاسخ این سه سؤال را بر او نازل کند.

فردا که شد، جبرئیل نیامد، چند روز گذشت، باز خبری نشد، چهل روز گذشت. بعد از چهل روز جبرئیل پاسخ این سه سؤال را بر پیامبر نازل کرد، به

همین دلیل است که مباحث اصلی این سوره، حول این سه موضوع می باشد: قصه اصحاب کهف، قصه موسی و خضر علیه السلام، قصه ذوالقرنین.

به راستی چرا بعد از چهل روز این آیات نازل شد؟
وقتی بزرگان مکه از پیامبر سه سؤال خود را پرسیدند، پیامبر فرمود: «فردا جواب شما را می دهم». پیامبر جمله «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» را به سخن خود اضافه نکرد، به همین خاطر نازل شدن جواب، چهل روز عقب افتاد!
چهل روز، جواب این سؤالات، نازل نشد!
پیامبر باید در جواب بزرگان مکه چنین می گفت: «ان شاء الله فردا جواب شما را می دهم».

معنای این جمله چیست؟
«اگر خدا بخواهد، من فردا جواب شما را می دهم»، «به امید خدا فردا جواب شما را می دهم».
اکنون وقت آن است تا من آیات ۱۰-۱۳ را توضیح بدهم، به امید خدا وقتی به آیه ۲۳ برسم، در این باره بیشتر توضیح می دهم.

کهف: آیه ۱۳ - ۱۰

إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا (۱۰) فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا (۱۱) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا (۱۲) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى (۱۳)

من فکر می‌کنم که ماجرای اصحاب کهف چیز عجیبی است و از آن شگفت زده می‌شوم، اما این ماجرا در مقابل قدرت تو چیز عجیبی نیست، تو بر هر کاری توانایی داری و قدرت تو بی‌اندازه است.

آن جوانمردان از شر حکومت طاغوت به غار پناه بردند و چنین دعا کردند: «بارخدا یا! رحمتی از نزد خود به ما عطا کن و راه نجاتی برای ما فراهم ساز تا از دست ستمکاران رهایی یابیم».

آنها دعا کردند و تو دعای آنان را اجابت کردی و آنان را الگوی ایمان و مقاوت برای مردم قرار دادی، آنها سال‌های طولانی در خواب فرو رفتند، سپس آنان را بیدار کردی.

وقتی آنان از خواب بیدار شدند، دو گروه شدند، برخی می‌گفتند: یک روز خواب بودیم، برخی دیگر می‌گفتند: نصف روز خواب بودیم.

کهف: آیه ۱۶ - ۱۴

وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا (۱۴)
هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ
فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (۱۵) وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا
يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ
لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا (۱۶)

اکنون ماجرای آنان را با شرح بیشتری بیان می‌کنی: اصحاب کهف جوانمردانی بودند که به تو ایمان آوردند و تو بر آنان توفیق دادی که بر دین خود ثابت قدم بمانند و بر بینایی و دانایی آنان افزودی. به آنان قوت قلب عطا

کردی و دل‌های آنان را استوار کردی.

سخن آنان این بود: «خدای ما، همان خدای آسمان‌ها و زمین است، ما خدایی غیر از او را نمی‌پرستیم، اگر ما خدای دیگری را پرستیم به راه خطا رفته‌ایم».

آنان وقتی به مردم روزگار خویش نگاه می‌کردند می‌گفتند: «چرا این مردم به جای پرستش خدای یگانه، بُت‌ها را می‌پرستند و آن‌ها را شریک خدا می‌دانند؟ چرا دلیل آشکاری برای این کار خود نمی‌آورند؟ آن‌ها می‌گویند خدا بُت‌ها را شریک خود قرار داده است و این سخن دروغ را به خدا نسبت داده‌اند. کسی که به خدا سخن دروغ نسبت دهد، از همه ستمکارتر است».

اصحاب کهف در سرزمینی زندگی می‌کردند که همه مردم آنجا بُت‌پرست بودند، پادشاه آن سرزمین با یکتاپرستی بسیار مخالف بود و در دروازه شهر بت‌هایی را قرار داده بود و هر کس که می‌خواست از آنجا عبور کند باید بر بت‌ها سجده می‌کرد، اگر کسی این کار را نمی‌کرد به قتل می‌رسید.

شش نفر از کسانی که در دربار پادشاه بودند به خدای یگانه ایمان آورده بودند، آنان عقیده واقعی خود را مخفی می‌کردند. سرانجام جاسوسان به پادشاه گزارش دادند که این شش نفر بُت‌ها را نمی‌پرستند.

پادشاه آن‌ها را به حضور طلبید و از آن‌ها خواست تا بر بُت‌ها سجده کنند، آنان شجاعانه ایمان خود را آشکار کردند و بُت‌پرستی را کاری بیهوده و باطل خواندند. پادشاه با خود فکر کرد، دید کشتن این افراد در این شرایط به صلاح حکومت او نیست، زیرا این شش نفر از نزدیکان او بودند و اگر مردم

می فهمیدند که در میان نزدیکان پادشاه، افرادی یکتاپرست پیدا شده‌اند، برای حکومت او خوب نبود. پادشاه به آنان یک شب فرصت داد تا فکر کنند و به دین بُت پرستی بازگردند. او به آن‌ها گفت که باید فردا نزد من بیایید و بر بُت‌ها سجده کنید.

اینجا بود که آنان تصمیم گرفتند از شهر فرار کنند، آنان همه زندگی خود را رها کردند و سوار بر اسب شدند و از آنجا گریختند. وقتی قدری از شهر دور شدند از اسب پیاده شدند و با پای پیاده به مسیر خود ادامه دادند، آنان نگران بودند که سربازان پادشاه از روی جای سم اسب‌ها بتوانند پیدایشان کنند. آنان با پای پیاده راه زیادی رفتند، گرسنگی و تشنگی بر آنان غلبه کرد و کف پاهایشان زخم شد. در بین راه به چوپانی رسیدند، از او تقاضای آب و شیر کردند، چوپان به آنان گفت:

— از لباس شما مشخص است که شما افراد عادی نیستید. شما کیستید؟

— اگر به تو راست بگوییم، در امان هستیم؟

— آری.

— ما از بُت پرستی دست کشیده‌ایم و به خدای یگانه ایمان آورده‌ایم، اکنون از شهر خود فرار کرده‌ایم.

— من هم مدّتی است فکر می‌کنم که پرستش بُت‌ها کاری بیهوده است، من هم به خدای یگانه ایمان می‌آورم. آیا اجازه می‌دهید من هم همراه شما بیایم؟

— آری.

— به من فرصت بدهید تا این گوسفندان را به صاحبانشان تحویل دهم و برگردم.

آنان چند ساعتی صبر کردند تا چوپان رفت و بازگشت. آن‌ها آماده حرکت شدند، سگ چوپان نیز همراه آنان حرکت کرد. چوپان به آن منطقه، آشنایی کامل داشت. در آن نزدیکی کوهی به چشم می‌آمد، چوپان می‌دانست که در بالای آن کوه غاری وجود دارد، آن‌ها به سوی غار حرکت کردند. وقتی به غار رسیدند، چشمه آبی دیدند، از آب گوارای آن نوشیدند و از میوه درختان خوردند.

یکی از آنان چنین گفت: «اکنون که از مردم کناره گرفته‌ایم، به این غار برویم و در آن پنهان شویم، امید است خدا لطفش را شامل حال ما کند و در کار ما گشایشی فراهم سازد».

غروب خورشید فرا رسید، همه جا تاریک شد و آنان که خسته راه بودند به خواب رفتند.

کهف: آیه ۱۷

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ
الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ
مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا
مُرْشِدًا (۱۷)

دهانه غار رو به جنوب بود، خورشید به هنگام طلوع، از سمت راست و در هنگام غروب از سمت چپ بر آنان می‌تابید، این‌گونه شعاع آفتاب غیرمستقیم بر بدن آنان می‌تابید و مانع پوسیدگی بدن‌هایشان می‌شد. دهانه غار تنگ بود، اما قسمت داخلی آن وسعت بیشتری داشت، آن‌ها در

قسمت داخلی غار خوابیده بودند، ماجرای آنان یکی از نشانه‌های قدرت تو می‌باشد، تو این‌گونه آنان را از دست ستمگران نجات دادی و در روز قیامت هم آنان را به بهشت راهنمایی می‌کنی و آنان را در بهشت مهمان می‌کنی، اما ستمکاران در آن روز کسی را نخواهند داشت تا به سوی رحمت تو راهنمایی‌شان کند، جایگاه آنان، جهنم خواهد بود. (۷۶)

کهف: آیه ۱۸

وَتَخَسِبُهُمْ أَيُّقَاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقِلْتُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ
وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ
لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا (۱۸)

آنان در خواب بودند و تو از آنان محافظت می‌کردی، خواب آنان، خواب معمولی نبود، اگر کسی پیش آنان می‌رفت، فکر می‌کرد که بیدارند، تو چشم‌های آنان را باز گذاشته بودی تا کسی جرأت نکند نزدیکشان شود. برای این که بدن آن‌ها در این مدت طولانی نیپوسد، فرشتگان خود را فرستادی تا بدن آنان را به سمت چپ و راست بگردانند. سگ آن‌ها در دهانه ورودی غار به حال نگهبانی خوابیده بود.

منظره آنان بسیار هراس‌انگیز بود، هر کس به سوی آنان می‌رفت، وجودش از ترس لبریز می‌شد و بی‌اختیار فرار می‌کرد. تو به این وسیله، آنان را حفظ کردی.

پادشاه وقتی فهمید آنان از شهر فرار کرده‌اند به جستجوی آنان پرداخت، سپاه او همه جا را جستجو کردند و اثری از اصحاب کهف نیافتند. بعضی از

سپاهیان او تا نزدیکی غار آمدند، اما ترس و وحشت آنان را فرا گرفت و فرار کردند.

کهف: آیه ۲۰ - ۱۹

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ
مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا
لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى
طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا (۱۹) إِنَّهُمْ
إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا
أَبْدَأَ (۲۰)

وقتی سیصد و نه سال گذشت، تو آنان را از خواب بیدار کردی، تو می‌خواستی به انسان‌ها قدرت خود را نشان بدهی که می‌توانی در روز قیامت هم مردگان را زنده کنی.

آنان نگاهی به اطراف خود کردند، همه چیز برایشان عجیب بود، یکی گفت:

— گویا خیلی وقت است ما خوابیده‌ایم!

— فکر می‌کنید چقدر خوابیده‌ایم؟

— یک روز، شاید هم نصف روز!

— خدا بهتر می‌داند که چه مدت خواب بوده‌ایم.

آنها از غار بیرون آمدند تا از چشمه آب بنوشند و از میوه درختان بخورند، اما وقتی نگاه کردند دیدند هیچ اثری از درختان نیست و چشمه آبی هم وجود ندارد. با تعجب به هم نگاه کردند، چگونه می‌شود در مدت یک روز، درختان و چشمه آب ناپدید شده باشد؟

آنان به شدت گرسنه بودند و هیچ غذایی هم همراه نداشتند، یکی از آنان چنین گفت:

— حالا با این پولی که داریم یک نفر از ما به شهر برود و غذایی پاکیزه و خوب تهیه کند.

— آیا رفتن به شهر خطر ندارد؟

— او باید کار خود را با احتیاط انجام دهد و مواظب باشد کسی او را نشناسد، اگر ستمکاران خبری از ما به دست آورند، برای دستگیری ما می آیند.

— فکر می کنم اگر ما را دستگیر کنند، حتماً اعدام می کنند.

— آن ها اول از ما می خواهند به آیین بُت پرستی بازگردیم.

— ما هرگز به آیین بُت پرستی باز نمی گردیم.

— آری، هر کس بُت ها را بپرستد، هرگز سعادت مند نمی شود. اگر ما بُت پرستی را نپذیریم، سنگسارمان می کنند.

قرار شد یکی از آنان با نام «تلمیخا» به شهر برود، او رو به چوپانی که همراهشان بود کرد و گفت: «لباس خود را به من بده تا به تن کنم، این طوری کسی مرا نمی شناسد».

تلمیخا به سوی شهر رفت، همه چیز به چشم او عجیب می آمد: راه ها، مردمی که به سوی شهر می رفتند.

او نزدیک شهر شد، دید که از آن بُت های کنار دروازه خبری نیست، همان بت هایی که مردم هنگام عبور از دروازه باید به آن سجده می کردند، وارد شهر شد، چقدر شهر عوض شده بود!

تلمیخا به مغازه‌ای رفت تا مقداری خرما بخرد، وقتی خرما را تحویل گرفت سکه‌های خود را تحویل داد، خرمافروش نگاهی به سکه‌ها کرد و گفت:

— ای مرد! تو گنج ارزشمندی پیدا کرده‌ای!

— گنج کدام است؟ این چه حرفی است که تو می‌زنی؟

— این سکه‌های سیصد سال پیش است، اگر گنج پیدا نکرده‌ای پس این سکه‌ها دست تو چه می‌کند؟

— من سه روز قبل جنسی را فروختم و به جای آن این سکه‌ها را گرفتم. ماجرا بالا گرفت، مردم جمع شدند و به سکه‌هایی که دست خرمافروش بود نگاه می‌کردند، تلمیخا هرچه با آنان سخن گفت، فایده‌ای نکرد.

ماجرا به گوش مأموران پادشاه رسید، مأموران تلمیخا را نزد پادشاه بردند. پادشاه به او گفت: «ای مرد جوان! ما نمی‌خواهیم به تو ظلم کنیم، همه ما باید پیرو دستور خدا باشیم، او فرمان داده است که اگر کسی گنجی پیدا کند یک پنجم آن را باید به نیازمندان بدهد، تو یک پنجم گنج خودت را به ما بده تا به نیازمندان بدهیم، بقیه گنج مال خودت است».

تلمیخا از شنیدن این سخن تعجب کرد، تا دیروز همه در این شهر بُت‌پرست بودند، امروز پادشاه از خدا و فرمان او سخن می‌گوید.

تلمیخا هنوز در فکر بود که پادشاه به او گفت:

— مرد جوان! به چه فکر می‌کنی؟ آیا یک پنجم گنج خود را می‌آوری؟

— ای پادشاه! من گنجی پیدا نکردم، من اهل این شهر هستم، این سکه‌ها را مدتی قبل از مردم همین شهر گرفته‌ام.

— تو می‌گویی اهل این شهر هستی، آیا در این شهر آشنایی هم داری؟
 تلمیخا نام آشنایان و اقوام خود را برد، اما هیچ کس آن‌ها را نمی‌شناخت،
 همه این نام‌ها، غریبه بودند. پادشاه گفت:
 — آیا در این شهر خانه‌ای هم داری؟
 — بله. زن و بچه من در خانه هستند.
 — پس با هم به خانه‌ات می‌رویم.
 — برویم.

همه به سوی خانه تلمیخا حرکت کردند، آنان از کوچه‌ها گذشتند، مردم
 زیادی به جمعیت اضافه شدند، تلمیخا به در خانه خود رسید، در زد،
 پیرمردی در را باز کرد، تلمیخا با تعجب به او نگاه کرد و سکوت کرد.
 پیرمرد وقتی نگاهش به آن همه جمعیت افتاد، گفت: «چه خبر شده است؟
 شما اینجا چه می‌خواهید؟».
 پادشاه جلو آمد و گفت:
 — ای پیرمرد! ما را ببخش! ماجرای عجیبی پیش آمده است.
 — چه ماجرای؟
 — این جوان امروز به شهر ما آمده است و می‌گوید این خانه، خانه اوست.
 پیرمرد نگاهی به تلمیخا کرد و گفت:
 — ای جوان! نام تو چیست؟
 — من تلمیخا هستم.
 ناگهان پیرمرد خودش را روی پاهای تلمیخا انداخت و گفت: «به خدا او

پدر بزرگ من است».

همه تعجب کردند، چگونه می شود پدر بزرگ از نوه خود این قدر جوان تر باشد؟

پیرمرد رو به پادشاه کرد و گفت: «سال ها پیش همه مردم شهر بُت پرست بودند، شش نفر به یکتا پرستی رو آوردند و از دست ستمگران فرار کردند، او یکی از آن شش نفر است».

وقتی مردم این سخن را شنیدند، همه به سوی تلمیخا آمدند و شروع به بوسیدن او نمودند، مردم چیزهایی از سرگذشت آنان قبلاً شنیده بودند. تلمیخا آن لحظه فهمید که ماجرا چه بوده است و خواب او و دوستانش بیش از سیصد سال طول کشیده است. آن پادشاه بُت پرست هم نابود شده و به عذاب جهنم گرفتار شده است.

پادشاه هم از او احترام زیادی گرفت و به او گفت:

— دوستان تو الآن کجا هستند؟

— آنان بالای کوه، داخل غار هستند.

— از تو می خواهیم ما را نزد آنان ببری تا آنان را با احترام به شهر بیاوریم.

— چشم.

پادشاه و مردم دنبال تلمیخا به راه افتادند تا به بالای کوه رسیدند، تلمیخا به پادشاه گفت:

— ای پادشاه! همین جا بمانید و جلوتر نیایید.

— برای چه؟

—دوستان من نمی‌دانند که روزگار ستمگران به پایان رسیده است، اگر آنان صدای شما را بشنوند، تصوّر می‌کنند که دشمنان برای کشتن آنها آمده‌اند. شما اینجا بمانید، من می‌روم و ماجرا را برای آنان می‌گویم.

تلمیخا وارد غار شد، همه از جا بلند شدند و او را در آغوش گرفتند و گفتند:
—خدا را شکر که به سلامت برگشتی، چقدر نگران تو بودیم.
—ای دوستان! آیا می‌دانید ما چقدر در این غار خواب بوده‌ایم؟
—معلوم است، یک روز، شاید هم نصف روز.
—نه. ما سیصد و نه سال در خواب بوده‌ایم، روزگار بُت‌پرستی به پایان رسیده است، پادشاه ستمگری که از دست او فرار کردیم، نابود شده است.
—اکنون چه کسی حکومت می‌کند؟
—پادشاهی که به خدا ایمان دارد، او همراه با مردم در همین نزدیکی هستند.
آنها می‌خواهند شما را به شهر ببرند.
آنها وقتی ماجرا را شنیدند سجده شکر کردند، آنها نمی‌دانستند چگونه از تو قدردانی بکنند. وقتی سر از سجده برداشتند، با هم سخن گفتند، وقتی فهمیدند تو به آنان نظر لطف و مهربانی داری، از تو خواستند تا مرگ آنان را برسانی، آنان دوست داشتند تا در بهشت مهمان مهربانی‌های تو باشند و روح آنان اسیر این دنیای فانی نشود، برای همین همگی دست به دعا برداشتند و مرگ را از تو طلب نمودند. تو هم دعای آنان را مستجاب کردی.

کَهِف: آیه ۲۱

وَكَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُغْلَبُوا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ

وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ مِنْهُمْ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا
عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ
عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا (۲۱)

تو این گونه مردم را از حال آنان مطلع ساختی تا همه بدانند که وعده تو حق
است، تو وعده دادی که انسان ها را در روز قیامت زنده می کنی، در وعده تو
هیچ شکی نیست.

آری، زنده شدن اصحاب کهف بعد از صدها سال، ایمان مؤمنان را قوی تر
کرد، کسانی هم که در شک و تردید بودند به یقین رسیدند، مردم به قدرت تو
پی بردند.

اصحاب کهف وارد غار شدند و ده ها سال در آنجا ماندند، در این مدت،
بدن های آنان رشد نکرد، موی آنان سپید نشد، همان طور جوان ماندند،
مریض نشدند، بدن و لباس های آنان نپوسید. این ها همه نشانه قدرت توست.
بدون شک خواب اصحاب کهف، مانند مرگ است و بیدار شدن آنان،
همانند زنده شدن در روز قیامت است. وقتی تو قدرت داری آنان را بعد از
سیصد سال بیدار کنی، حتماً قدرت داری که انسان ها را در روز قیامت زنده
کنی.

تو جان تلمیخا و یاران او را گرفتی و آنان را در بهشت خویش مهمان
نمودی، اما مردم چشم انتظار آمدن آنان بودند.

پادشاه و مردم هرچه صبر کردند، دیدند خبری از تلمیخا نشد، چند ساعت
گذشت، سرانجام یکی را به داخل غار فرستادند، او وقتی وارد غار شد دید که

تلمیخا و دوستانش همگی از دنیا رفته‌اند، سریع به بیرون غار آمد و با چشمانی اشک‌آلود ماجرا را برای مردم تعریف کرد.

وقتی مردم این سخن را شنیدند، بسیار ناراحت شدند و اشک ریختند. آن روز میان مردم اختلاف شد، بیشتر مردم می‌گفتند آنان مرده‌اند، اما گروهی می‌گفتند آن‌ها بار دیگر به خواب رفته‌اند و نمرده‌اند.

مردم می‌خواستند پیکر آنان را دفن کنند، اما گروهی که می‌گفتند آن‌ها به خواب رفته‌اند، مخالفت کردند، آن‌ها می‌گفتند: «باید دهانه غار را با دیوار ببندیم و کار آن‌ها را به خدا واگذار کنیم، خدا خودش می‌داند که آن‌ها زنده‌اند یا مرده!».

ولی بیشتر مردم نظرشان این بود که آن‌ها از دنیا رفته‌اند و می‌گفتند: «باید پیکر آنان را به خاک سپاریم و بر قبر آنان، مسجدی بسازیم». آن‌ها می‌خواستند آن مسجد یادبودی برای آنان باشد و مردم به زیارت آنان بیایند و این‌گونه اعتقاد خود به معاد را قوی‌تر سازند و در آن مسجد عبادت کنند.

آری، آن‌ها به خواب نرفته بودند، بلکه مرده بودند، سرانجام پادشاه نظر گروه دوم را تأیید کرد و دستور داد پیکر آن‌ها را دفن کنند و مسجدی در آنجا بنا کنند.

پادشاه ستمگری که در روزگار اصحاب کهف حکومت می‌کرد، چه کسی بود؟

بعضی می‌گویند آن پادشاه «دقیانوس» بوده است که از سال ۲۸۵ تا ۳۰۵

میلادی در «روم» حکومت می کرده است. او بر مسیحیان بسیار سخت گرفته بود و آنان را اذیت و آزار می کرد.

اما این مطلب را نمی توان پذیرفت، زیرا ماجرای اصحاب کهف را آقای «جیمس ساروغی» در کتاب خود ذکر کرده است. او این کتاب را در سال ۴۷۴ میلادی نوشته است.^(۷)

او از رویدادی سخن گفته است که قبلاً اتفاق افتاده است، او زمان این اتفاق را ذکر نکرده است، من فرض می کنم که آن حادثه در همان سالی روی داده است که آقای «جیمس ساروغی» کتابش را می نوشته است.

بر اساس چنین فرضی به این نکات توجه می کنم:

۱ - کتاب جیمس در سال ۴۷۴ میلادی نوشته شده است.

۲ - قرآن خواب اصحاب کهف را ۳۰۹ سال می داند.

۳ - وقتی از سال ۴۷۴ عدد ۳۰۹ را کم می کنیم به سال ۶۵ میلادی می رسیم.

۴ - پس اصحاب کهف باید در سال ۶۵ میلادی فرار کرده باشند و دقیانوس هم در آن سال حکومت داشته باشد.

۵ - تاریخ می گوید حکومت دقیانوس در سال ۲۸۵ میلادی بوده است.

۶ - سال ۶۵ میلادی کجا و سال ۲۸۵ میلادی کجا؟ پس قطعاً پادشاه آن روزگار، دقیانوس نبوده است.

در کتاب های تاریخی فقط نام یک پادشاه روم به نام «دقیانوس» ذکر شده است، ثابت شد که قطعاً این شخص، پادشاه روزگار اصحاب کهف نبوده است.

شاید در زمان اصحاب کهف، شخص دیگری که نامش «دقیانوس» بوده

است حکومت می کرده است، یعنی او همانم دقیانوس مشهور بوده است. البته این فقط یک احتمال است. (۷۸)

وقتی دربارهٔ اصحاب کهف تحقیق می کردم به حدیثی از علی علیه السلام رسیدم که در آن ماجرای اصحاب کهف شرح داده شده است. در آن حدیث این نکته را خواندم: وقتی اصحاب کهف از خواب بیدار شدند، یکی از آنان به شهر رفت. وقتی او به غار بازگشت به دوستان خود گفت: «در این سال هایی که ما در خواب بودیم، خدا پیامبری به نام عیسی علیه السلام را برای هدایت مردم فرستاده است، اکنون آن پیامبر به آسمان رفته است». با توجه به این حدیث می توان نتیجه گرفت که آنان قبل از تولد عیسی علیه السلام زندگی می کردند، (تقریباً دویست سال قبل از تولد عیسی علیه السلام).

سؤال دیگری مطرح می شود: غار اصحاب کهف کجاست؟ عده ای معتقد هستند که این غار، همان غار افسوس است. افسوس شهری باستانی در ترکیه است و مسافت آن تا شهر «ازمیر» ۷۳ کیلومتر است. در آیه ۱۶ سوره کهف بیان شده است که نور خورشید در هنگام طلوع بر طرف راست غار می تابد و در هنگام غروب بر طرف چپ غار. با توجه به این نکته دهانه غار باید به سمت جنوب باشد نه در سمت شمال! اما دهانه غار افسوس به طرف شمال است. همچنین در آیه ۲۱ سوره کهف از ساخته شدن مسجد (عبادتگاه) در کنار آن غار سخن گفته شده است. در غار افسوس، اثری از عبادتگاه یا مسجد نیست.

برای همین خیلی بعید است که غار افسوس، غار اصحاب کهف باشد.

به نظر می‌رسد که غار اصحاب کهف، غاری است که امروزه به نام غار «رَجیب» مشهور است.

این غار در ۸ کیلومتری «عمان» پایتخت کشور «اردن» واقع شده است. در نزدیکی آن غار، روستایی به نام «رَجیب» وجود دارد و به همین دلیل، آن غار به نام «غار رجیب» مشهور شده است.

دهانه این غار به سمت جنوب است، داخل غار چند صورت قبر وجود دارد.

شواهد نشان می‌دهد که در آنجا قبلاً صومعه‌ای بوده است که بعد از آن که مردم آن منطقه مسلمان شده‌اند، تبدیل به مسجد شده است. اکنون آن مسجد دارای محراب می‌باشد و مردم برای عبادت به آنجا می‌روند.

وهابی‌ها ساختن هرگونه بنایی را بر روی قبر حرام می‌دانند و نماز خواندن کنار قبرها را حرام می‌دانند. آنان بارگاه ائمهٔ بقیع را خراب کردند. آنان می‌گویند قبر نباید اصلاً از زمین بلندتر باشد. آن‌ها در کتاب‌های خود، از آرزوی خود سخن گفته‌اند، آرزوی بزرگ آنان این است که روزی گنبد سبز پیامبر در مدینه را خراب کنند.

روزی جوانی نزد من آمد، او کتابی از یک نویسندهٔ وهابی خوانده بود و برای او سؤالی مطرح شده بود. او گفت:

— استاد! من دچار شک شده‌ام، نمی‌دانم چه کنم؟ اگر این بار به مشهد بروم، دیگر کنار قبر امام رضا علیه السلام نماز نمی‌خوانم.

— عزیزم! تو که کتاب آن وهابی را خواندی، کاش قدری هم قرآن می‌خواندی! اگر قرآن خوانده بودی این چنین دچار شک نمی‌شدی!

— استاد! مرا راهنمایی کنید.

— قرآن در پایان داستان اصحاب کهف می‌گوید که مؤمنان بر قبر آنان، مسجدی ساختند، قرآن به شایسته بودن این کار اشاره کرده است. وهابی‌ها نمی‌توانند این آیه قرآن را انکار کنند.

— نکته جالبی است، تا به حال به آن فکر نکرده بودم.

— بگو بدانم مقام پیامبر و امامان بالاتر است یا مقام اصحاب کهف؟

— معلوم است مقام پیامبر و امامان.

— اگر نماز خواندن کنار قبر اصحاب کهف جایز است، پس نماز خواندن کنار قبر پیامبر و امامان نیز جایز است. اگر ساختن بنا و مسجد بر قبر اصحاب کهف حرام نیست، پس ساختن بنا بر قبر پیامبر و امامان هم حرام نیست.

کَهَف: آیه ۲۲

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كُذِّبُوا وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ
 سَادُسُهُمْ كُذِّبُوا رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كُذِّبُوا قُلْ
 رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَكْفُرُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا
 وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۲۲)

اصل سؤال درباره اصحاب کهف را مسیحیان مطرح کردند، بزرگان مکه

چند نفر را نزد مسیحیان یمن فرستادند و آن مسیحیان این سؤال را به بزرگان مکه یاد دادند. اکنون که این آیات نازل شده است، حتماً بزرگان مکه این آیات را برای آنان نقل می‌کنند، تو پیش‌بینی می‌کنی که وقتی آن‌ها این آیات را بشنوند، اختلاف خود را درباره تعداد اصحاب کهف بازگو خواهند کرد.

به راستی اصحاب کهف چند نفر بودند؟

مسیحیان یمن در این زمینه اختلاف داشتند، بعضی‌ها می‌گفتند: «آن‌ها سه نفر بودند، چهارمین آنان سگشان بود»، عده‌ای دیگر معتقد بودند: «پنج نفر بودند، ششمین آنان، سگشان بود». آنان از روی بی‌اطلاعی سخن می‌گویند. اکنون سخن خود را چنین ادامه می‌دهی: «گروهی می‌گویند اصحاب کهف هفت نفر بودند و هشتمین آنان، سگشان بود، من بر تعداد آنان آگاه‌تر هستم». تو با این سخن اشاره می‌کنی که این گروهی که اصحاب کهف را هفت نفر می‌دانند، حقیقت را می‌دانند ولی تو از آنان داناتری.

آری، اصحاب کهف هفت نفر بودند، در آن روزگار، عده کمی این حقیقت را می‌دانستند. تو می‌دانی که اگر محمد ﷺ به مسیحیان بگوید که اصحاب کهف هفت نفر بودند، عده زیادی از آنان قبول نخواهند کرد، برای همین به محمد ﷺ می‌گویی: «با مسیحیان در این موضوع بحث نکن، فقط این سخن مرا برای آنان بخوان و از آنان درباره تعداد اصحاب کهف سؤال نکن».

چرا از پیامبر می‌خواهی درباره تعداد اصحاب کهف با مسیحیان وارد بحث و گفتگو نشود؟

چه درس مهمی را می‌خواهی به من بدهی؟

قرآن، کتاب تاریخ نیست، کتاب تربیت است، من هم باید به دنبال نکات تربیتی این داستان باشم، چه فرقی می‌کند آن‌ها شش نفر بوده‌اند یا هفت نفر؟ دانستن این عدد، چه دردی از من دوا می‌کند؟

مهم این است که من بدانم آنان برای نجات دین خود، زندگی خود را رها کردند و به غاری پناه بردند و تو آن‌ها را از دست ستمکاران نجات دادی. من باید از این درس بگیرم.

انسان‌ها تاریخ می‌نویسند و تو هم در قرآن بحث‌های تاریخی مطرح می‌کنی، اما تاریخی که انسان‌ها می‌نویسند پُر است از اعداد: سال تولد پادشاهان، مدت پادشاهی آنان، تعداد جنگ‌ها، تعداد سپاهیان، سال وقوع جنگ‌ها... اما تاریخی که تو برایم می‌گویی پُر است از پند و درس‌هایی که برای زندگی امروز من مفید است، تو از قدرت خود برایم سخن گفتی، ایمان مرا به روز قیامت بیشتر کردی...

کَهِف: آیه ۲۷ - ۲۳

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا (۲۳) إِلَّا
أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْخُلْ رِبِّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِي رَّبِّي
لَأَقْرَبَ مِنْ هَٰذَا رَشَدًا (۲۴) وَلَيُّوْا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ
وَارْدَاوْا تِسْعًا (۲۵) قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَيْسُوا لَهُ غِيبُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي
حُكْمِهِ أَحَدًا (۲۶) وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ
لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا (۲۷)

در ابتدای سوره نوشتم که بزرگان قریش چند نفر را نزد مسیحیان فرستادند و از آنها سه سؤال مهم فرا گرفتند، بزرگان مکه از محمد ﷺ خواستند تا درباره قصه اصحاب کهف، قصه موسی و خضر ﷺ، قصه ذوالقرنین توضیح بدهد.

روز بعد فرا رسید، اما تو جبرئیل را نفرستادی، محمد ﷺ منتظر بود، چهل روز انتظار او طول کشید. بعد از چهل روز جبرئیل را همراه با این سوره فرستادی، اکنون با او این گونه سخن می گویی:

* * *

ای محمد! هرگز نگو: «من حتماً فردا فلان کار را انجام می دهم»، بلکه چنین بگو: «ان شاء الله آن کار را انجام می دهم»، یعنی در صورتی که خدا بخواهد آن کار را انجام می دهم.

ای محمد! اگر فراموش کردی «ان شاء الله» بگویی، هر وقت به یاد آمد، آن را بگو. (۷۹)

ای محمد! به بزرگان مکه بگو: «این قدر درباره این سه سؤال خود بحث و جدل نکنید، شما دوست دارید که من نتوانم جواب سؤال شما را بدهم تا به مردم بگویند که من پیامبر نیستم، اما بدانید خدا برای اثبات پیامبری من، دلایل واضح تر از این نازل می کند».

ای محمد! به مردم بگو که اصحاب کهف سیصد و نه سال در غار ماندند، مسیحیان درباره این مدت با هم اختلاف دارند، من بهتر از همه می دانم آنان چند سال در آنجا بودند، من از پنهان و آشکار آسمانها و زمین آگاه هستم، بینایی و شنوایی من مایه تعجب و شگفتی همه است، من چقدر بینا و چقدر

شنوا هستم! هیچ چیز از من مخفی نمی‌ماند، مردم هیچ یار و یابوری غیر از من ندارند و من هیچ شریکی ندارم.

ای محمد! آنچه از قرآن بر تو وحی کردم برای مردم بخوان، من در این جهان، قانون‌های زیادی قرار دادم و در قرآن از این قانون‌ها سخن گفته‌ام، هیچ چیز نمی‌تواند این قانون‌های مرا دگرگون سازد.

ای محمد! در گرفتاری‌ها و سختی‌ها به من توکل کن و از من یاری بخواه زیرا هیچ پناهی جز من نخواهی یافت.

چه رازی در این کار تو بود؟ چرا چهل روز جبرئیل را نفرستادی تا جواب سؤال‌های بُت‌پرستان را بدهد؟

من فکر می‌کنم که این کار تو، بزرگترین جواب بود، این سکوت محمد ﷺ، بهترین جواب بود.

بُت‌پرستان همیشه به محمد ﷺ می‌گفتند: «تو قرآن را از پیش خودت می‌سازی»، آنان سه سؤال از محمد ﷺ پرسیدند، محمد ﷺ به آنان گفت که یک روز دیگر به آن‌ها جواب می‌دهد، اما این یک روز، چهل روز شد. آنان هر روز نزد محمد ﷺ می‌آمدند و به او می‌گفتند: «ای محمد! چرا جواب نمی‌دهی؟»

کافی بود آنان قدری فکر کنند، سکوت چهل روزه محمد ﷺ، دلیل بر آن بود که محمد ﷺ قرآن را از پیش خودش نمی‌سازد.

محمد ﷺ منتظر جبرئیل بود و هیچ جوابی نداشت که به آنان بدهد، این انتظار چهل روز طول کشید و سرانجام تو جواب را برایش فرستادی.

به محمد ﷺ و پیروان او، درس مهمی می‌دهی، از آنان می‌خواهی تا هر وقت از انجام کاری در آینده خبر می‌دهند، «ان شاء الله» بگویند.

«ان شاء الله را فراموش نکن، اگر فراموش کردی، هر وقت یادت آمد، آن را بگو».

چرا این دستور را به من می‌دهی؟ می‌خواهی چه چیزی به من یاد بدهی؟ من نباید به قدرت خود مغرور بشوم، باید همیشه به تو توکل کنم. اگر تو نخواهی، من نمی‌توانم هیچ کاری انجام بدهم. وقتی می‌خواهم فردا به سفر بروم، باید بگویم: «به خواست خدا فردا به سفر می‌روم».

اگر تو نخواهی من به سفر بروم، هرگز نمی‌توانم به سفر بروم، اگر تو بخواهی، می‌توانی مانع سفر من شوی.

آری، به من توانایی سفر رفتن را داده‌ای، اما هر وقت بخواهی می‌توانی این توانایی را از من بگیری.

برای یک لحظه هم بی‌نیاز از تو نیستم، هرگز موجودی مستقل نیستم، من نیازمند تو هستم، پس نمی‌توانم صددرصد از انجام کاری در آینده خبر بدهم.

باید به تو توکل کنم و برای آینده برنامه‌ریزی کنم، از تو یاری بطلبم و بدانم که همه کارهای جهان در دست توست، اگر بخواهی می‌توانی همه برنامه‌ها را به هم بریزی.

تو دوست داری من همیشه به نیاز خودم اعتراف کنم، هر کاری که می‌خواهم انجام دهم فریاد بزنم:

«به خواست خدا»، «به امید خدا»، «ان شاء الله».

من این‌گونه فریاد نیاز برمی‌آورم، من دیگر هرگز دچار غرور نمی‌شوم، تو را فراموش نمی‌کنم، دیگر دنیا مرا فریب نمی‌دهد، دیگر خودم را همه‌کاره دنیای خود نمی‌بینم، من این‌گونه خود را به دریای لطف تو وصل می‌کنم، اگر لطف تو نباشد من قادر به انجام هیچ کاری نیستم، من بنده‌ای ناچیزم، به تو محتاج و نیازمندم.

بزرگان مکه سه سؤال از پیامبر پرسیده بودند، در اینجا پاسخ سؤال اول به پایان می‌رسد. اکنون چند نکته تربیتی را بیان می‌کنی، جواب سؤال دوم و سوم را بعداً ذکر می‌کنی.

کهف: آیه ۲۹ - ۲۸

وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ
وَالْعَصِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ
فُرْطًا (۲۸) وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ
فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا
يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ
مُرَتَقًا (۲۹)

چند نفر از ثروتمندان نزد محمد ﷺ آمدند و به او گفتند: «ای محمد! چرا
بردگان و فقیران را دور خود جمع می‌کنی؟ اگر می‌خواهی ما به تو ایمان
بیاوریم، آنان را از خود دور کن».

پیامبر لحظه‌ای با خود فکر کرد، درست است که او دوست داشت همه ایمان
بیاورند و رستگار شوند، اما این بزرگان خواسته‌ای دارند، آیا ایمان آن‌ها

آن قدر ارزش دارد که پیامبر مؤمنان فقیر را از خود دور کند؟

پیامبر دوست داشت بداند دستور تو چیست، تو جبرئیل را می فرستی تا به محمد ﷺ چنین بگوید:

ای محمد! مبدا به خاطر سخن کافران از این مؤمنان فقیری که اطراف تو هستند، دست برداری! آنان به من ایمان آورده اند و هر صبح و شام مرا می خوانند و فقط رضای مرا می طلبند.

ای محمد! مبدا در پی جلوه های فریبنده دنیا آنها را نادیده بگیری، از سخنان کافرانی که دل آنان را از یاد خود غافل ساخته ام، پیروی نکن، آن کافران اسیر هوای نفس خود شدند و تبهکار شدند.

ای محمد! این قرآن سخن حق است که به قلب تو نازل کردم، تو قرآن را برای همه خواندی، راه حق از باطل مشخص شد، من انسان را با اختیار آفریدم، او باید خودش راهش را انتخاب کند، تو وظیفه خود را انجام دادی پس دیگر به کافران ثروتمند فکر نکن، هر کس بخواهد ایمان می آورد و هر کس هم بخواهد کافر می شود.

من به کافران در دنیا مهلت می دهم، اما در روز قیامت به عذاب گرفتار می شوند، من برای آنان آتشی آماده کرده ام که مثل خیمه ای آنان را از هر سو فرا می گیرد، اگر از شدت تشنگی شربت آبی طلب کنند، فرشتگان به آنان آبی مانند مس گداخته می دهند که صورت های آنان را می سوزاند، چه بد نوشیدنی و چه بد منزلگاهی در انتظار آنان است!!

كهف: آیه ۳۱ - ۳۰

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ
أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا (۳۰) أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ
تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا
خُضْرًا مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعَمَ الثَّوَابِ
وَحَسَنَتْ مَرْفَقًا (۳۱)

ای محمد! من کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک انجام داده‌اند، از یاد نمی‌برم، من هرگز پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کنم.
در روز قیامت بهشت جاودان برای آنان خواهد بود، همان بهشتی که زیر درختان آن، نهرهای آب جاری است، آنان در بهشت به زیورهای طلایی آراسته می‌شوند و لباس‌هایی از ابریشم نازک یا ضخیم بر تن می‌کنند که رنگ آن سبز است.
آنان زیر درختان بر تخت‌ها تکیه می‌زنند، چه پاداش خوبی و چه منزلگاه خوبی در انتظارشان است!

كهف: آیه ۳۷ - ۳۲

وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا
جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَخَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا (۳۲) كِلْتَا
الْجَنَّتَيْنِ أَتَتْهُمَا أَكْلُهُمَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَرَوْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا (۳۳)
وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ
نَفَرًا (۳۴) وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ
أَبَدًا (۳۵) وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ
خَيْرًا مِنْهَا مُتَقَلِّبًا (۳۶) قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي

خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا (۳۷)

عده‌ای از ثروتمندان برای ایمان آوردن خود شرط گذاشتند و به پیامبر گفتند: «اگر می‌خواهی ما ایمان بیاوریم، فقیران و بیچارگان را از خود دور کن». تو به این ثروتمندان ثروت و نعمت دادی اما آنان دچار غرور شدند و چنین سخنی گفتند.

اکنون می‌خواهی برای «غرور و ثروت» مثالی زیبا بیان کنی: ماجرای دو مرد. یکی ثروتمند، دیگری فقیر.

این دو مرد، با هم برادر و از «بنی اسرائیل» بودند و صدها سال پیش از نازل شدن قرآن زندگی می‌کردند. (۸۰)

تو به مرد ثروتمند دو باغ داده بودی که در آن انواع درخت انگور بود، اطراف آن باغ‌ها را با درختان خرما پوشانده بودی و در میان این دو، مزرعه‌ای بابرکت پدید آورده بودی.

هر کدام از این باغ‌ها میوه فراوانی می‌داد و نهر آبی را میان آن جاری کرده بودی.

مرد ثروتمند به هنگام گفتگو به مرد فقیر گفت: «من از تو ثروت بیشتری دارم، افراد زیادی برای من کار می‌کنند و من از این جهت هم از تو برتر هستم».

مرد ثروتمند روزی از روزها با کبر و غرور وارد باغ خود شد و گفت: «چه باغ با عظمتی! چه نهر زیبایی! گمان نمی‌کنم تا زمانی که من زنده‌ام این باغ از بین برود. فکر نمی‌کنم که قیامتی در کار باشد، بر فرض اگر قیامت راست

باشد و خدا مرا بار دیگر زنده کرد، من به زندگی بهتری می‌رسم، در آنجا هم با تلاش و کوشش خود زندگی خوبی برای خود فراهم می‌سازم».

آری، غرور و خودخواهی مرد ثروتمند او را سرمست دنیا کرد و او این سخنان کفرآمیز را بر زبان جاری کرد.

کهف: آیه ۴۱ - ۳۸

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا (۳۸)
 وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتِكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِن تَرَنِ أَنَا
 أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا (۳۹) فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُوَفِّيَنَّ خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ
 وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَيُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا (۴۰) أَوْ
 يُصْبِحَ مَاءُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا (۴۱)

مرد فقیر سخنان مرد ثروتمند را شنید و به او گفت:

آیا به خدا کفر می‌ورزی؟ همان خدایی که تو را از خاک و سپس از نطفه‌ای آفرید و تو را به صورت مردی درآورد. من بر خلاف تو می‌گویم: «پروردگار من، آن خدای یگانه است و هرگز به او شرک نمی‌ورزم».

چرا وقتی وارد باغ خود شدی نگفتی که این نعمتی است که خدا خواسته به من بدهد، چرا شکر آن را به جا نیاوردی؟ چرا به خود مغرور شدی؟

تو باید وقتی وارد این باغ می‌شوی، خدا را یاد کنی و چنین بگویی: «ما شاء الله! لا قوة الا بالله: آنچه خدا بخواهد، همان است، جز قدرت خدا هیچ قدرتی نیست».

چرا خدا را فراموش کرده‌ای؟ اگر خدا نمی‌خواست تو هیچ کدام از این

نعمت‌ها را نداشتی.

اگر می‌بینی که من از نظر مال و فرزند از تو کمترم مهم نیست، من به لطف خدا امید دارم، خدا می‌تواند بهتر از باغ تو را به من عطا کند. از کجا معلوم؟ شاید که خدا صاعقه‌ای از آسمان بر این باغ فرستد و در مدّتی کوتاه این باغ را نابود و با خاک یکسان کند یا این که آب آن در اعماق زمین فرو رود آن‌چنان که هرگز نتوانی آن را به دست آوری.

کَهِف: آیه ۴۴ - ۴۲

وَأَحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا
أَنفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ
بِرَبِّي أَحَدًا (۴۲) وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِتْنَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ
مُنتَصِرًا (۴۳) هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ
عُقْبًا (۴۴)

سرانجام گفتگوی این دو نفر به نتیجه‌ای نرسید، مرد ثروتمند به خانه بازگشت، شب فرا رسید، تو صاعقه‌ای فرستادی و آن باغ را با خاک یکسان کرد.

خورشید که طلوع کرد، مرد ثروتمند از خانه‌اش بیرون آمد، وقتی به باغ خود رسید، با منظره وحشتناکی روبرو شد، دهانش از تعجب بازماند، درختان همه فرو افتاده بودند و زراعت‌ها همه زیر و رو شده بودند، از آن باغ جز خرابه‌ای باقی نمانده بود.

او از حسرت هزینه‌ای که برای این باغ کرده بود، بر دست خود می‌زد و

افسوس می خورد و می گفت: «ای کاش هیچ کس را شریک خدا قرار نمی دادم، ای کاش به مال دنیا اعتماد نمی کردم».

او به خرابه خود نگاه می کرد و افسوس می خورد، او همه ثروت خود را یک شب از دست داد.

او دوستان ثروتمند زیادی داشت که با هم رفت و آمد داشتند و اکنون دلش را به آن دوستان خوش کرد و پیش خود گفت: «آنها به من کمک خواهند کرد و قسمتی از مال خود را به من خواهند داد».

اما زهی خیال باطل! ثروتمندان فقط با کسی دوست هستند که مانند آنها ثروتمند باشند، آن مرد دیگر از مال دنیا هیچ نداشت، آنها هم او را به حال خود رها کردند.

این چنین بود که او گرفتار فقر و بدبختی شد، او گرفتار عذاب تو شد و هیچ کس هم به او کمکی نکرد.

کاش او دچار غرور و غفلت نمی شد و این گونه به خاک ذلت نمی نشست. آری، فقط تو می توانی بندگان خود را یاری کنی، همه چیز در دست توست، تو بهترین ثواب ها و بهترین عاقبت را به مؤمنان می دهی. وقتی دست انسان از همه جا کوتاه شد و به بلا گرفتار شد، آن وقت می فهمد که تو همه کاره جهان می باشی.

مثال تو به پایان رسید، من با سرانجام «غرور و ثروت» آشنا شدم. در این مثال از «باغ، صاعقه و خرابه» سخن گفתי:
باغ، مثال ثروتی است که انسان در دنیا جمع می کند.

صاعقه، مثال مرگ انسان است.

خرابه، مثال حال انسان در قیامت است.

انسان در زندگی این دنیا دچار غفلت می شود و به ثروت اندوزی می پردازد، کم کم او شیفته دنیا می شود و غرور او را فرا می گیرد. او دلبسته ثروتش می شود و به آن تکیه می کند. ثروت او، باغ است.

او هر بار که ثروت خود را می بیند، از خودش تعریف می کند و خیال می کند که این ثروت به او وفا خواهد کرد، ناگهان مرگ او بی خبر را می رسد. مرگ او، صاعقه است.

روز قیامت برپا می شود، همه ثروت و دارایی او نابود شده است، او دستش خالی است، نگاه می کند از آن همه ثروت هیچ چیز نمی بیند، دست خالی او همان خرابه است. او با حسرت دست بر دست خود می زند و می گوید: «ای کاش این قدر دنبال دنیا نمی دویدم! ای کاش عمر خود را صرف جمع کردن مال دنیا نمی کردم».

کَهف: آیه ۴۵

وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ
السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ
وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا (۴۵)

اکنون مثالی برای «زندگی دنیا» می زنی، تو از آسمان باران را فرو می فرستی و گیاهان زیبا رشد می کنند و منظره ای زیبا به وجود می آورند، هر کس به این منظره نگاه کند، به آن دل می بندد. مدتی بعد، گیاهان از بی آبی می خشکند و

باد آن‌ها را پراکنده می‌کند.

این حقیقت زندگی دنیا است. مردم به زینت‌های دنیا دل می‌بندند، اما وقتی مرگ به سراغ آنان می‌آید، باید از دنیا جدا شوند و دست خالی به سوی قبر بروند، روز قیامت هم نگاه می‌کنند، همه ثروت خود را تباه شده می‌بینند.

کهف: آیه ۴۶

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ

الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا (۴۶)

برایم می‌گویی که مال و فرزندان، زینت زندگی دنیا می‌باشند، تو به کارهای شایسته، بهترین پاداش را می‌دهی، امید به کارهای شایسته بهتر از امید به دنیا می‌باشد!

من باید در این سخن تو فکر کنم: «مال و فرزندان، زینت دنیا می‌باشند». گل‌ها زینت می‌باشند، زیبا هستند، اما دوام ندارند، من نمی‌توانم به گل تکیه کنم، اگر به گل تکیه کنم فرو می‌افتد و من هم می‌افتم. من باید به درخت تنومند تکیه کنم.

من در دنیا ثروتی به دست می‌آورم و از آن در زندگی بهره می‌برم، فرزندی دارم که از دیدار او شاد می‌شوم، اگر به مال و فرزند مغرور و فریفته شوم، خطا کرده‌ام، زیرا ثروت دنیا برای من باقی نمی‌ماند.

دنیا به هیچ کس وفا نکرده است. مرگ در کمین من است، وقتی مرگ بیاید مرا فقط با یک کفن داخل قبر می‌گذارند، مال و فرزندانم همراه من نمی‌آیند، فقط عمل من تنها چیزی است که با من می‌ماند و همیشه همراه من است.

هر کس به ثروت و فرزند تکیه کرد، پشیمان شد، خوشا به حال کسی که به اعمال نیک و ماندگار تکیه کرد و تا فرصت داشت کارهای شایسته انجام داد. تو در این آیه، از کارهای شایسته به عنوان «باقیات و صالحات» نام می‌بری. «باقیات و صالحات» یعنی «اعمال نیکو و ماندگار».

نماز، روزه و کارهای خوبی که انجام می‌دهم، ثواب آن برای من باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود. در واقع، همه کارهای خوب، «باقیات و صالحات» می‌باشند.

به راستی چه کسی از همه زرنگ‌تر است: کسی که خانه‌ای دارد، اما خانه دومی برای خود می‌سازد یا کسی که مسجدی می‌سازد؟

به زودی، مرگ این دو نفر فرا می‌رسد، نفر اول دیگر هیچ بهره‌ای از خانه خود نمی‌برد، اما کسی که مسجدی ساخته است از آن کار بهره می‌برد. تا زمانی که آن مسجد باشد، هر کس در آن مسجد نماز بخواند، ثوابی هم به او می‌رسد. آری، ساخت مسجد، بهترین «باقیات و صالحات» می‌باشد.

این کارها هم از بهترین «باقیات و صالحات» می‌باشند: ساختن مدرسه، درست کردن راه، تربیت فرزندان با ایمان، راهنمایی و هدایت نسل جوان، نوشتن کتاب و نشر آن.^(۸۱)

سخن از «باقیات و صالحات» را با این حدیث به پایان می‌برم: امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود چنین فرمود: «هرگز محبت ما اهل بیت علیهم السلام را کوچک بشمار، بدان که محبت ما، از باقیات و صالحات است».^(۸۲)

روز قیامت همه محبت‌ها از بین می‌رود، اما محبت اهل بیت علیهم السلام باقی می‌ماند،

هر کس اهل بیت علیهم السلام را دوست داشته است از شفاعت آنان بهره مند خواهد شد.

کهف: آیه ۴۹ - ۴۷

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً
وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا (۴۷) وَعَرِّضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا
لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ
مَوْعِدًا (۴۸) وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ
وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا
أَخْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا (۴۹)

از من می خواهی روز قیامت را به یاد آورم، در آن روز کوه ها را از جای خود برمی کنی و به حرکت در می آوری و آنان را نابود می کنی، زمین بدون پستی و بلندی می شود، همه انسان ها را زنده می کنی و آنان از قبرها برمی خیزند.

هیچ کس به حال خود رها نمی شود، همه زنده می شوند و همه صف کشیده برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند، تو به آنان می گویی: «ای انسان ها! دیدید همان گونه که بار اول شما را آفریدم، امروز هم شما را زنده کردم، اما شما به خیال باطل می پنداشتید که هرگز چنین روزی نخواهد بود».

پرونده اعمال هر کس، پیش روی او نهاده می شود، گناهکاران وقتی پرونده اعمال خود را می بینند، نگران و هراسان می شوند و می گویند: «ای وای بر ما! این چه پرونده ای است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را از یاد نبرده است و همه اعمال ما را ثبت کرده است».

آنان پرونده اعمال خود را می خوانند و همه کارهایی را که در دنیا انجام

داده‌اند به یاد می‌آورند گویی که آن را همان لحظه انجام داده‌اند. آنان نتیجه اعمال خود را حاضر و آماده می‌بینند و تو هرگز به کسی ظلم و ستم نمی‌کنی، کسی که نیکوکار باشد به بهشت می‌رود و کسی که در راه کفر و گناه قدم گذاشت، به عذاب جهنم گرفتار می‌شود.

کَهِف: آیه ۵۱ - ۵۰

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا
إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ
مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا (۵۰) مَا أَشْهَدُهُمْ
خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ
الْمُضِلِّينَ عَضُدًا (۵۱)

چرا عده‌ای از انسان‌ها به عذاب جهنم گرفتار می‌شوند؟ آنان در دنیا فریب شیطان و دسیسه‌های او را خوردند و به سخن او گوش دادند، تو به فرشتگان فرمان دادی تا به آدم ﷺ سجده کنند، همه اطاعت کردند مگر شیطان! شیطان در میان فرشتگان چه می‌کرد؟ او از گروه جن بود که پس از هلاکت جن‌ها در زمین، به آسمان‌ها آورده شده بود، او سالیان سال عبادت را می‌کرد، اما در این امتحان بزرگ مردود شد و تو او را از رحمت خود دور ساختی. شیطان قسم یاد کرد با کمک فرزندان و پیروانش، انسان‌ها را گمراه کند، اکنون تو با انسان‌ها چنین سخن می‌گویی: «آیا شیطان و فرزندان او را دوست و سرپرست خود قرار می‌دهید، من به شما گفته‌ام که آن‌ها دشمنان شما هستند». افسوس که بعضی‌ها راه شیطان را انتخاب می‌کنند، راه شیطان برای

گمراهان بدترین انتخاب است.

سخن از شیطان به میان آمد، بعضی ها دچار خرافه‌ای شده‌اند و چنین می‌گویند: «شیطان قدرت عجیب و غریبی دارد و علم غیب را می‌داند، پس بر هر کاری که بخواهد، توانایی دارد».

این خرافه را کسانی درست کرده‌اند که از شیطان پیروی می‌کنند، سخن آنان این است که ما در مقابل شیطان هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم، چاره‌ای نیست باید فریب او را بخوریم، او قدرت عجیبی دارد، او علم غیب دارد و... وقتی از آنان سؤال می‌شود که شیطان از کجا این همه قدرت را پیدا کرده است، آن‌ها در جواب می‌گویند: «وقتی خدا می‌خواست زمین و آسمان‌ها را خلق کند، شیطان و فرزندان او را شاهد کار خود گرفت و آنان چگونگی خلقت را دیدند، برای همین به همه اسرار آفرینش آگاهی دارند و به علم غیب دسترسی دارند».

اکنون تو این حقیقت را بیان می‌کنی و به همه می‌فهمانی که هرگز چنین نیست، شیطان و فرزندان او به هنگام آفرینش آسمان‌ها و زمین وجود نداشتند تا تو آن‌ها را شاهد خود بگیری، آنان از اسرار آفرینش هیچ اطلاعی ندارند، آن‌ها نه تنها از چگونگی آفرینش آسمان‌ها و زمین آگاه نیستند، بلکه حتی از لحظه آفرینش خود هم کوچک‌ترین اطلاعی ندارند!

تو خدای بی‌نیاز هستی، تو هرگز حتی به کمک مؤمنان نیاز نداری، تا چه رسد به کمک گمراهانی مثل شیطان و فرزندان او! شیطان آن قدر قدرت ندارد که بتواند بر انسان‌ها مسلط باشد، شیطان فقط

می تواند وسوسه کند، این خود انسان است که به او جواب مثبت می دهد، انسان قدرت انتخاب دارد، می تواند سخن شیطان را نپذیرد.

کَهف: آیه ۵۳ - ۵۲

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ
فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا (۵۲) وَرَأَى
الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا (۵۳)

شیطان انسان ها را به بُت پرستی دعوت می کند و آنان را از عبادت تو باز می دارد. تو پیامبرانت را می فرستی تا حق و باطل را به انسان ها نشان دهند. اگر انسان فریب شیطان را خورد و به بُت پرستی رو آورد، تو به او مهلت می دهی تا مرگ او فرا رسد.

روز قیامت که فرا رسد، فرشتگان بُت پرستان را به سوی جهنم می برند، در آن لحظه تو به آنان می گویی: «آن بُت هایی را که شریک من قرار داده بودید، صدا بزنید تا شما را از عذاب نجات دهند».

بُت پرستان فریاد برمی آورند و بُت های خود را صدا می زنند، ولی هیچ جوابی نمی شنوند. آنان عمر خود را در راه پرستش این بُت ها سپری کرده اند، اما در آن روز بُت ها نمی توانند جواب آنان را بدهند، تا چه رسد که بخواهند به آنان کمک کنند.

آن روز میان آنان و بُت ها، پرده ای قرار می دهی، آنان دیگر بُت های خود را نمی بینند، فرشتگان آنان را به سوی جهنم می برند، وقتی آنان جهنم را می بینند، یقین می کنند که در آن سرنگون می شوند و هیچ راه نجاتی ندارند،

آن روز، آتش آنان را در برمی گیرد و هیچ راه فراری هم ندارند. (۸۳)

کهف: آیه ۵۴

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ
وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا (۵۴)

در قرآن حقیقت را آشکار ساختی تا انسان هدایت شود، از هر دری با او سخن گفتی، گاهی تشویق کردی، گاهی او را ترساندی، مثال‌های مختلف بیان کردی، اما انسان بیش از هر چیز دیگر، با سخن حق به جدال برمی خیزد، او دوست دارد بحث و ستیزه کند.

آری، انسان در برابر سخن دیگران ایستادگی می‌کند و زود سخنی را قبول نمی‌کند، او در همه چیز چون و چرا می‌کند.

این روحیه برای پیشرفت انسان خوب است، اما گاهی انسان در این حالت، بیش از اندازه زیاده‌روی می‌کند و لجاجت می‌کند.

بُت پرستان مکه حق داشتند برای کشف حقیقت سؤال کنند و با پیامبر گفتگو کنند، اما وقتی حق بر آنان ثابت شد باید ایمان بیاورند.

روحیه پرسشگری تا مرحله‌ای خوب است که انسان حقیقت را نشناخته است، اما وقتی او حق را شناخت، باید آن را بپذیرد، اگر باز هم چون و چرا آورد، این دیگر نشانه لجاجت است. اگر کسی دچار لجاجت شود، تو او را به حال خود رها می‌کنی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان بماند.

کهف: آیه ۵۵

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى

وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا (۵۵)

محمد ﷺ قرآن را برای بُت پرستان می خواند و آنان را به راه راست دعوت می کرد، اما آنان به گمراهی خود ادامه می دادند و از گناهانشان توبه نمی کردند. به راستی چرا آنان ایمان نمی آوردند؟ آنان منتظر بودند تا به سرنوشتی مانند گذشتگان دچار شوند یا عذاب آسمانی را در برابر خود ببینند، آن وقت ایمان بیاورند.

منظور از سرگذشت گذشتگان، سرگذشت قوم نوح، قوم ثمود، قوم لوط و... می باشد، آنان سخن پیامبران خود را انکار کردند و عذابی سخت بر آنان نازل شد. قوم نوح در طوفان غرق شدند. قوم عاد گرفتار تندبادهای سهمگین شدند و از بین رفتند، قوم ثمود با زلزله ای نابود شدند.

بُت پرستان با خود فکر می کنند که هنوز فرصت دارند، اگر محمد ﷺ راست می گوید، باید عذاب نازل شود، وقتی که عذاب فرا برسد، ما ایمان خواهیم آورد.

اما تو قانون مهمی داری: «وقتی عذاب نازل شود، دیگر ایمان آوردن فایده ای ندارد».

مهم این است که انسان به غیب ایمان بیاورد و با درک عقلانی خود به سوی تو بازگردد و از گناهان پشیمان شود، اما وقتی عذاب فرا رسد، دیگر توبه پذیرفته نمی شود.

آری، تو قبل از فرا رسیدن عذاب، توبه بندگان خود را می پذیری، زیرا این توبه از روی اختیار و انتخاب است، اما وقتی عذاب تو نازل شود، توبه

انسان‌ها پذیرفته نمی‌شود، آن لحظه، دیگر لحظه انتخاب نیست، آن توبه از روی انتخاب نیست، از روی ترس و وحشت است.

کهف: آیه ۵۶

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ
وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي
وَمَا أَنْذِرُوا هُزُوًا (۵۶)

تو پیامبران را فرستادی تا راه حق را نشان مردم دهند، انسان را به بهشت مرزده دهند و از عذاب تو بترسانند، پس از آن دیگر مهم نبود که انسان ایمان می‌آورد یا نه، زیرا تو انسان را آزاد آفریده‌ای، به او حق انتخاب داده‌ای، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی‌کنی، خود انسان باید راه خود را انتخاب کند.

گروهی راه کفر را انتخاب می‌کنند، آنان حق را شناخته‌اند ولی آن را انکار می‌کنند، آن کافران تلاش می‌کنند تا حق و حقیقت را از بین ببرند، آنان سخنان تو و کتاب‌های آسمانی تو را به ریشخند می‌گیرند، وقتی پیامبران آنان را از عذاب جهنم می‌ترسانند، این سخنان را دروغ می‌شمارند و مسخره می‌کنند، ولی سرانجام روز قیامت فرا می‌رسد و آنان در آتش جهنم افکنده خواهند شد.

کهف: آیه ۵۷

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا
وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي

أَذَانِهِمْ وَقُرْأَ وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا (۵۷)

چه کسی از همه ستمکارتر است؟ چه کسی بیش از همه به خود ظلم کرده است؟

او کسی است که وقتی آیات قرآن برای او خوانده می شود، از آن رو برمی گرداند، او از قرآن پند نمی گیرد و گناهان خود را فراموش می کند. تو بر دل و گوش آنان پرده ای افکندی که قرآن را نفهمند، وقتی تو آنان را به راه راست فرامی خوانی، گوش نمی دهند و هرگز هدایت نمی شوند.

آری، آنان حق را شناخته اند و آن را انکار می کنند، تو چنین افرادی را به حال خود رها می کنی، آنان آن چنان گرفتار لجابت می شوند که گویی دیگر سخن حق را نمی شنوند و هدایت نمی شوند، این نتیجه اعمال خود آنان است.

کهف: آیه ۵۹ - ۵۸

وَرَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا
كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ
مَوْئِلًا (۵۸) وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ
مَوْعِدًا (۵۹)

تو آمرزنده و مهربان هستی، اگر می خواستی بندگان خود را به کیفر اعمالشان گرفتار کنی، در مجازاتشان شتاب می کردی، اما تو از روی مهربانی به بندگان فرصت می دهی، شاید آنان توبه کنند و به سوی تو بازگردند. البته این فرصت آنان تا لحظه جان دادن است، اگر تا آن لحظه ایمان نیاوردند، مهلتشان تمام است، آن وقت است که آنان را به عذاب سختی

گرفتار می سازی و آنان هیچ راه نجاتی نخواهند داشت.
 سرگذشت قوم نوح، قوم ثمود، قوم لوط و... برای همه درس بزرگی است،
 آنان پیامبران تو را دروغگو خواندند و به گناهان آلوده شدند، تو به آنان
 مهلت دادی، وقتی که مهلت آنان تمام شد، عذابی سهمگین بر آنان فرود
 آوردی و همه آنان را نابود کردی، در روز قیامت هم آتش جهنم در انتظار آنان
 است.

* * *

- بزرگان مکه سه سؤال از پیامبر پرسیده بودند:
- ۱ - قصه آن جوانانی که سال ها قبل زندگی می کردند و به غار پناه بردند،
 چیست؟ (قصه اصحاب کهف)
 - ۲ - قصه موسی علیه السلام و معلم او چیست؟ موسی علیه السلام از معلم خود چه چیزهایی
 آموخت؟ (قصه موسی و خضر علیه السلام)
 - ۳ - قصه آن کسی که شرق و غرب دنیا را پشت سر گذاشت و سد بزرگی
 ساخت، چیست؟ (قصه ذوالقرنین).
- در ابتدای سوره ماجرای اصحاب کهف را بیان کردی، سپس چند نکته
 تربیتی را ذکر کردی، الآن زمان پاسخ به سؤال دوم است: به راستی ماجرای
 موسی و خضر علیه السلام چیست؟ (۸۴)

کَهِف: آیه ۶۰

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ
الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا (۶۰)

روزی موسی علیه السلام بالای منبر خود نشسته بود، او برای مردم سخن می گفت، او تورات را برای آنان می خواند، در تورات علوم فراوانی وجود داشت، هیچ کس مانند او به تورات و حقایق آن آشنایی نداشت. موسی علیه السلام لحظه ای به فکر فرو رفت، او از خود سؤال کرد: «آیا کسی هست که از من داناتر باشد؟».

در این هنگام تو جبرئیل را فرستادی، او به موسی علیه السلام گفت:

— روی زمین کسی هست که از تو داناتر باشد، باید نزد او بروی.

— او را در کجا پیدا کنم؟

— تو باید به سفر بروی، باید به «مجمع البحرين» بروی، در آنجا بنده ای از

بندگان خوب خدا را می بینی، تو باید همسفر او شوی و از او علم فراگیری.
 - نشانه ای بیشتر لازم دارم.

- تو باید یک ماهی نمک سود با خود ببری، هر کجا دیدی که آن ماهی زنده شد، بدان که گمشده تو آنجاست. (۸۵)

تو می خواستی تا موسی علیه السلام را نزد خضر علیه السلام بفرستی، خضر علیه السلام یکی از پیامبران توست، تو به او عمر بسیار طولانی داده ای، او تا قبل از قیامت زنده خواهد بود، او نشانه ای از قدرت بی پایان توست، تو به هر کاری که اراده کنی، توانایی داری، می توانی انسانی را هزاران سال نگاه داری.

موسی علیه السلام باید از مصر به سوی «مجمع البحرین» می رفت.

«مجمع البحرین» کجاست؟

جایی که دو دریا به هم می پیوندند. من باید آنجا را پیدا کنم.
 وقتی به نقشه دریای سرخ نگاه می کنم، در قسمت شمال دریای سرخ، دو تورفتگی می بینم. در واقع دریای سرخ در بالاترین نقطه شمالی خود به سوی خشکی پیش رفته است و دو خلیج کوچک را تشکیل داده است.
 یک بار دیگر به نقشه نگاه می کنم، این دو خلیج مثل دو شاخ برای دریای سرخ به نظر می آیند که یکی به سمت غرب و دیگری به سمت شرق در خشکی فرو رفته اند.

به تورفتگی آب در خشکی، «خلیج» می گویند، اسم آن دو خلیج چنین است: خلیج عقبه، خلیج سوئز (که کانال سوئز در انتهای این خلیج ایجاد شده است).

وقتی از شمال مصر می‌خواهی به سوی دریای سرخ بروی، ابتدا به خلیج سوئز می‌رسی، باید کمی راه بروی تا به نقطه‌ای برسی که این دو خلیج به هم می‌رسند، آنجا «مجمع البحرین» است. جایی که دو دریا به هم وصل می‌شوند. از آنجا به بعد دیگر دریای سرخ آغاز می‌شود.

می‌دانم که در آنجا دو دریای بزرگ به هم نمی‌پیوندند تا معنای «مجمع البحرین» معنای دقیقی باشد، در آنجا فقط دو خلیج بسیار کوچک به هم می‌پیوندند، اما در نظر مردم آن روزگار، خلیج هم یک دریای کوچک بود. این نامی بود که بعضی از مردم آن روزگار بر آن نقطه گذاشته بودند، مردم معمولاً در نام‌گذاری‌ها از کوچک‌ترین شباهت‌ها استفاده می‌کنند.

موسی ﷺ همراه با یوشع، پیاده از مصر حرکت کرد تا گمشده خود را پیدا کند، آن‌ها زنبیل کوچکی داشتند که روی آن باز بود، آن ماهی نمک‌سود و مقدار مختصری وسایل در آن زنبیل بود.

موسی ﷺ با اراده‌ای قوی و اشتیاقی کامل در این راه گام برمی‌داشت، او به همسفرش یوشع گفت: «من این سفر را ادامه می‌دهم تا به مجمع البحرین برسم، هر چند روزگار درازی در راه باشم».

این سخن موسی ﷺ نشان از اراده او برای کسب علم و دانش بود، او می‌خواست به همه بفهماند که نباید در راه علم از سختی‌ها هراسید.

کُهِف: آیه ۶۲ - ۶۱

فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ

سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا (۶۱) فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ

لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا (۶۲)

آنان به راه خود ادامه دادند، به جایی رسیدند که سنگ بزرگی در کنار ساحل بود، مردی را دیدند که عبای خود را بر رویش انداخته است و استراحت می‌کند.

موسی علیه السلام خسته بود، تصمیم گرفت در آنجا ساعتی استراحت کند، موسی علیه السلام خوابید و یوشع به آن سنگ تکیه داد. زنبیلی که در آن ماهی و وسایل دیگر بود، کنار او بود. ناگهان قطره‌ای از آسمان چکید و بر روی ماهی افتاد، ماهی زنده شد و راه خود را به سوی دریا گرفت و رفت. (۸۶)

یوشع تعجب کرد، با خود گفت وقتی موسی علیه السلام بیدار شد ماجرای ماهی را به او می‌گویم. وقتی موسی علیه السلام بیدار شد، فوراً آماده حرکت شد، یوشع فراموش کرد ماجرای زنده شدن ماهی را به موسی علیه السلام بگوید، آنان زنبیل خود را برداشتند و حرکت کردند و فراموش کردند که ماهی آن‌ها در زنبیل نیست!

کهف: آیه ۶۴ - ۶۳

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ
الْخُوتَ وَمَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ
عَجَبًا (۶۳) قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَازْتَدَا عَلَى أَثَارِهِمَا قَصَصًا (۶۴)

آن‌ها راه زیادی رفتند تا گرسنه شدند، موسی علیه السلام به یوشع گفت: «غذا را بیاور که در این سفر خیلی خسته شدیم».

یوشع نگاهی به زنبیل انداخت، یادش آمد که ماهی زنده شد و به دریا رفت، او به موسی علیه السلام گفت:

— ای موسی ! یادت می آید کنار آن سنگ برای استراحت ماندیم، همان جا ماهی به طور عجیبی زنده شد و در دریا فرو رفت، من آنجا فراموش کردم به تو بگویم، شیطان آن را از یاد من برد.

— ای یوشع ! جایی که ما به دنبالش می گردیم، همان جاست، گمشده ما در آنجاست. باید به آنجا برگردیم.

جای پای آنان در شن های ساحل بود، آنان همان مسیر را برگشتند تا به گمشده خود برسند.

* * *

کَهِف: آیه ۷۰ - ۶۵

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا اتَّبَنَاهُ رَحْمَةً مِنْ
 عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا (۶۵) قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى
 أَنْ تُعَلِّمَني مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا (۶۶) قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ
 صَبْرًا (۶۷) وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا (۶۸) قَالَ
 سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (۶۹) قَالَ فَإِنِ
 اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا (۷۰)

وقتی موسی علیه السلام و یوشع کنار آن سنگ بزرگ بازگشتند، موسی علیه السلام همان مرد را دید که اکنون مشغول نماز بود، موسی علیه السلام فهمید که او خضر علیه السلام است و آماده شد تا شاگردی او را بکند.

خضر علیه السلام بنده ای از بندگان تو بود و به او از رحمت خود علم زیادی آموخته بودی، آری، علم خضر علیه السلام، علمی نبود که از معلم آموخته باشد، بلکه علم او از طرف تو بود و به همین خاطر او از حقایق و اسرار جهان باخبر بود.

موسیٰ ﷺ صبر کرد تا نماز خضر ﷺ تمام شود، پس سلام کرد و با کمال تواضع و فروتنی چنین گفت:

— آیا به من اجازه می‌دهی از تو پیروی کنم و همسفر تو شوم تا از آنچه آموخته‌ای مرا بهره‌مند کنی و بر رشد و کمال من بیفزایی؟
 — تو هرگز نمی‌توانی در مقابل کارهایی که من انجام می‌دهم، صبر کنی. تو چگونه می‌توانی به چیزی که از آن آگاهی نداری شکبیا باشی؟
 — ای خضر! ان شاء الله مرا شکبیا خواهی یافت و من در هیچ کاری نافرمانی تو را نخواهم کرد. اگر خدا بخواهد، من بر آنچه ببینم صبر خواهم کرد.
 — اگر می‌خواهی دنبال من بیایی از هیچ چیز سؤال مکن تا خودم در صورت لازم راز آن را برایت بگویم.

موسیٰ ﷺ از یوشع خدا حافظی کرد، یوشع به مصر بازگشت و موسیٰ ﷺ با خضر ﷺ سفر خود را آغاز کردند.

موسیٰ ﷺ سختی زیادی در راه دیدار معلّم بزرگ خویش تحمّل کرد و تواضع و فروتنی خود را نسبت به او نشان داد، او به خضر ﷺ گفت که می‌خواهم پیرو تو باشم و سپس از خضر ﷺ اجازه گرفت.

مقام پیامبری موسیٰ ﷺ بالاتر از خضر ﷺ بود، موسیٰ ﷺ پیامبر «اولوالعزم» است، فقط پنج پیامبر چنین مقامی دارند: (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد ﷺ)، با وجود این، وقتی موسیٰ ﷺ فهمید خضر ﷺ دانشی دارد که او ندارد، به دیدارش رفت و این‌گونه در مقابلش فروتنی و تواضع کرد. آری،

شاگرد باید در مقابل استاد فروتن باشد.

کَهِف: آیه ۷۸ - ۷۱

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ
 أَخْرَقْتُهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا (۷۱) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ
 لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۲) قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي
 مِنْ أَمْرِي عُسْرًا (۷۳) فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي
 نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا (۷۴) قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ
 إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (۷۵) قَالَ إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا
 فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا (۷۶) فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتِيَا
 أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّقُوهُمَا فَوْجَدَا فِيهَا جِدَارًا
 يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا (۷۷) قَالَ
 هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ
 صَبْرًا (۷۸)

موسی و خضر علیه السلام در کنار ساحل دریا قدری راه رفتند، تا این که به یک کشتی رسیدند، عده‌ای آماده بودند تا سوار کشتی شوند و به سفر بروند. ناخدای کشتی وقتی آن‌ها را دید گفت: «ما این‌ها را سوار بر کشتی می‌کنیم زیرا انسان‌های نیکوکاری هستند.» (۸۷)

کشتی حرکت کرد، موسی علیه السلام کنار خضر علیه السلام نشسته بود، کشتی در میان موج‌های دریا به پیش می‌رفت، در این هنگام خضر علیه السلام از جای خود بلند شد و به گوشه خلوت کشتی رفت، موسی علیه السلام هم همراه او بود، خضر علیه السلام کف کشتی

را سوراخ کرد، آب از کف کشتی به داخل کشتی آمد.
دیدن چنین منظره‌ای برای موسی علیه السلام ناگوار بود، این کار ممکن بود باعث غرق شدن کشتی شود و همه این مردم را طعمه دریا کند، پس به خضر گفت:
- آیا کشتی را سوراخ می‌کنی تا مسافران آن را غرق کنی؟ تو واقعاً کار ناشایستی انجام دادی!

- آیا نگفتم تو هرگز نمی‌توانی در برابر کارهای من شکیا باشی!
موسی علیه السلام به یاد عهد خود افتاد، او به خضر علیه السلام قول داده بود که در مقابل کارهای او صبر کند تا خودش راز آن را برایش بگوید، با پشیمانی به خضر علیه السلام گفت: «اعتراض خود را پس می‌گیرم، مرا به سبب آنچه فراموش کردم، بازخواست مکن و بر من سخت مگیر».

اینجا بود که خضر علیه السلام بر او سخت نگرفت و اجازه داد باز هم موسی علیه السلام همسفر او باشد. بعد از مدتی کشتی در ساحل، لنگر انداخت و آنان پیاده شدند و به سفر خود ادامه دادند.

در مسیر راه آنان به پسری برخورد کردند، خضر علیه السلام جلو رفت و آن پسر را به قتل رساند، موسی علیه السلام با دیدن منظره قتل آن پسر بسیار عصبانی شد و گفت:
- آیا انسان بی‌گناهی را بدون این که کسی را به قتل رسانده باشد، کُشتی؟ این کار تو، گناهی بزرگ است.

- آیا به تو نگفتم که تو نمی‌توانی در برابر رفتار من شکیا باشی؟
- ای خضر! اگر بار دیگر به کارهای تو اعتراض کردم، مرا از همسفری با خود محروم کن، در آن صورت به تو حق می‌دهم.

خضر علیه السلام این بار هم او را بخشید و آنان به سفر خود ادامه دادند، آنان تقریباً پانصد کیلومتر راه رفتند، از ساحل دریای سرخ تا فلسطین آمدند و از بیت المقدس عبور کردند و به سوی شمال فلسطین رفتند، در این مدّت موسی علیه السلام مواظب سخن گفتن خود بود، او می دانست که اگر فقط یک بار دیگر اعتراضی کند، برای همیشه از فیض همراهی خضر علیه السلام محروم خواهد شد.

آنان به نزدیکی روستای «ناصره» رسیدند، (امروزه ناصره به شهر تبدیل شده است و در شمال فلسطین قرار دارد).^(۸۸)

آنها از مردم آن روستا تقاضای غذا کردند، اما آن مردم به آنان غذا ندادند، هیچ کس آنها را مهمان نکرد. موسی علیه السلام بسیار گرسنه بود و این سفر طولانی او را خسته کرده بود. آنها در بیرون شهر در گوشه ای روی زمین نشستند. ناگهان چشم خضر علیه السلام به دیواری افتاد که نزدیک بود فرو ریزد، خضر علیه السلام از جا بلند شد و آن دیوار را استوار کرد.

موسی علیه السلام که از مردم آن روستا رنجیده خاطر شده بود به خضر علیه السلام رو کرد و گفت:

— ای خضر! این مردم به ما غذا ندادند، تو باید در مقابل این کار، مزدی از آنان می خواستی، چرا بدون مزد، این دیوار را درست کردی؟

— ای موسی! دیگر وقت جدایی من و تو فرا رسیده است، چون تو دست از پرسش برنمی داری. من اکنون اسرار آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی برایت بازگو می کنم.

کهف: آیه ۸۲ - ۷۹

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي
 الْبَحْرِ فَأَرْدَتْ أَنْ أَعْيِبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ
 غَصْبًا (۷۹) وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا
 طُغْيَانًا وَكُفْرًا (۸۰) فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ
 رُحْمًا (۸۱) وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ
 تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا
 وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ
 تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا (۸۲)

موسی علیه السلام دانست که برای همیشه از فیض شاگردی خضر علیه السلام محروم شده
 است، او با دقت به سخنان خضر علیه السلام گوش داد تا راز این سه کار خضر علیه السلام
 برایش آشکار شود.

خضر علیه السلام درباره سه کار عجیب خود چنین توضیح داد:

* ماجرای کشتی

ای موسی! صاحبان کشتی ای که ما سوار آن شدیم، فقیر و نیازمند بودند،
 آنان به امید تجارت، راهی دریا شده بودند، وقتی آنان قدری جلوتر می رفتند،
 به ساحلی می رسیدند که در آنجا پادشاهی ستمگر حکومت می کرد. آن
 پادشاه همه کشتی های سالم را به زور از صاحبان آنها می گرفت و اگر کشتی
 معیوب بود، آن را غصب نمی کرد.

صاحبان آن کشتی راه دیگری برای روزی خود نداشتند، برای همین آن را
 سوراخ کردم تا پادشاه ستمگر، آن کشتی را از آنان نگیرد و آنان بتوانند روزی

خود و خانواده خود را از راه کشتی به دست آورند. وقتی مأموران آن پادشاه وارد آن کشتی شدند، دیدند که آب دریا وارد کشتی شده است، آنان گفتند این کشتی به درد ما نمی خورد، برای همین کشتی را رها کردند و رفتند. صاحبان کشتی بعداً با هزینه کمی توانستند کشتی خود را تعمیر کنند.

* ماجرای قتل پسر

اما آن پسر کافر بود ولی پدر و مادر مؤمنی داشت. آن پدر و مادر به پسر خود علاقه زیادی داشتند، اگر آن پسر زنده می ماند پدر و مادر خود را به کفر و طغیان دعوت می کرد، آنها هم از شدت علاقه از او پیروی می کردند. من به دستور خدا آن پسر را کشتم و خواستم که خدا به پدر و مادر او، فرزندی بهتر که پاکدل و مهربان باشد، عطا کند. (ذکر این نکته لازم است که در عوض آن پسر، خدا دختری به آنان داد که از نسل آن دختر، هفتاد پیامبر به دنیا آمدند).^(۸۹)

* ماجرای دیوار

زیر این دیوار گنجی از طلا بود، این گنج برای دو یتیمی بود که پدر آنها مردی نیکوکار بود، خدا می خواست تا این دیوار حفظ شود و آن گنج برای مردم آشکار نشود تا وقتی آن دو یتیم به سن بلوغ برسند، آن گنج را از زیر آن دیوار بیرون بیاورند. این کار من رحمتی از طرف خدا برای آن دو یتیم بود. ای موسی! من این کارها را خودسرانه انجام ندادم، بلکه همه آنها را به دستور خدا انجام دادم، آری، این حکمت و اسرار کارهایی بود که من انجام

دادم و تو نتوانستی در مقابل آن، شکیبایی کنی.

موسی علیه السلام آن روز فهمید که او فقط «علم ظاهر» داشته است، علمی که فقط به آنچه می بیند و می شنود، حکم می کند، اما خضر علیه السلام «علم باطن» را داشت و تو درهای از این علم را به روی او باز کرده بودی و او از آینده خبر داشت. طبیعی بود موسی علیه السلام که از علم باطن بهره ای نداشت به کارهای خضر علیه السلام اعتراض کند، زیرا طبق علم ظاهر سوراخ کردن کشتی و کشتن آن پسر، گناه بود و تعمیر دیوار هم کاری بیهوده بود، اما خضر علیه السلام که علم باطن داشت از اسرار این سه کار باخبر بود، پس وظیفه داشت طبق علم خود عمل کند. تو به او مأموریت داده بودی تا با سوراخ کردن کشتی سبب نجات کشتی شود، با کشتن آن پسر باعث نجات پدر و مادر او از کفر شود و با تعمیر دیوار آن گنج را حفظ کند.

کسی که از علم باطن بهره ای ندارد، درباره کارهای خضر علیه السلام چگونه قضاوت می کند؟

۱ - تعمیر آن دیوار کاری بیهوده بود، ولی گناه نبود. هیچ اشکالی ندارد که کسی دیواری را بدون مزد تعمیر کند.

۲ - سوراخ کردن کشتی هم می توانست سبب غرق شدن مسافران بشود، اما درباره خضر علیه السلام ماجرا به خیر گذشت و کسی غرق نشد و کشتی هم به دست آن پادشاه نیفتاد.

۳- کشتن آن پسر بدون آن که کسی را کشته باشد، گناه بزرگی بود.
چرا خضر علیه السلام چنین گناهی انجام داد؟ آیا وقتی کسی از علمِ باطن آگاهی دارد می تواند پسر بی گناهی را به قتل برساند؟

من می خواستم به پاسخ مناسبی برسم، به مطالعه و تحقیق خود ادامه دادم و نتیجه تحقیق من دو نکته شد.

آن دو نکته را در اینجا می نویسم:

* نکته اول

به چند ترجمه از ترجمه های قرآن مراجعه کردم و چنین خواندم: «خضر و موسی راه افتادند تا به کودکی رسیدند» (۹۰)

به راستی آیا خضر علیه السلام پسر بی گناهی را کشت؟

آیا او کودکی را به قتل رساند؟

در آیه ۷۴ از واژه «غلام» استفاده شده است، «غلام» در زبان فارسی به معنای برده می باشد، اما در زبان عربی این واژه به دو معنا می باشد:

۱- کودک، نوجوان.

۲- جوانی که به سن بلوغ رسیده است.

علمای لغت بر این باور هستند که اصل این واژه از «عَلِمَ» گرفته شده است. «عَلِمَ» یعنی: «شهوته را نشد». این معنا با جوانی که به سن بلوغ رسیده است، بیشتر مناسبت دارد. (۹۱)

اکنون من باید بفهمم که منظور از واژه «غلام» در این آیه چیست؟

یک سؤال مطرح می‌کنم: اگر کودکی که به سنّ بلوغ نرسیده است، کسی را بکشد، آیا قصاص می‌شود؟
 این حکم اسلام است: «اگر کودکی مرتکب قتل بشود، قصاص نمی‌شود، بلکه باید اقوام او، خون‌بهای مقتول را پرداخت کنند».
 موسی علیه السلام به خضر علیه السلام در آیه ۷۴ گفت: «آیا پسری را بدون حکم قصاص به قتل رساندی؟».

از این سخن چه می‌فهمم؟
 خضر علیه السلام پسری را کشت که قصاص کردن او جایز بود.
 چه پسری قصاص کردن او جایز است؟
 پسری که به سنّ بلوغ رسیده باشد.
 آری، هرگز نمی‌توان کودکی را قصاص کرد.
 خلاصه مطلب آن که خضر علیه السلام کودکی را به قتل نرساند، او پسری را به قتل رساند که به سنّ بلوغ رسیده بود و مکلف بود، این چیزی است که از قرآن فهمیده می‌شود و باید به آن توجه نمود.
 در اینجا به این نکته تأکید می‌کنم: «از آیه ۷۴ چنین فهمیده می‌شود که آن پسری که به دست خضر علیه السلام کشته شد، بالغ بوده است»، برای همین اگر حدیثی، سخنی بر خلاف این مطلب بگوید، مورد اطمینان نیست.

* نکته دوم

در آیه ۸۰ این سوره از مؤمن بودن پدر و مادر آن جوان سخن به میان آمده است. کسی که به سنّ بلوغ برسد و پدر و مادرش یکتاپرست باشند، اگر کافر

شود، مرتد است.

به عبارت دیگر، اگر آن جوان در زمان ما بود، باید در دادگاه محاکمه می شد و پس از اثبات ارتداد او، اعدام می شد، پس او بی گناه نبود. این قانون اسلام است: «اگر کسی در خانواده ای مسلمان به دنیا بیاید، هرگاه پس از بلوغ مرتد شود، بعد از ثابت شدن ارتداد او نزد قاضی و دادگاه، باید کشته شود».

پس اگر بخواهیم به علم ظاهر عمل کنیم، آن جوان بعد از ثابت شدن حکم ارتداد، باید به قتل برسد. خدا از خضر علیه السلام خواست تا بدون حکم دادگاه، آن جوان را بکشد و حکم ارتداد را درباره او اجرا کند، موسی علیه السلام از کفر و ارتداد آن جوان خبر نداشت.

خضر علیه السلام می دانست که امکان تشکیل دادگاه وجود ندارد، اگر آن جوان مدتی زنده می ماند، پدر و مادر خود را گمراه می کرد و آنان را به سوی کفر رهنمون می شد.

ممکن است بعضی از انسان ها برای منافع خود و از روی حسادت، به انسان بی گناهی تهمت ارتداد بزنند. خدا دستور داده است که حکم ارتداد فقط توسط دادگاه ثابت شود، سپس حکم اجرا شود تا فرد بی گناهی با تهمت ارتداد، کشته نشود.

در این ماجرا خدا از خضر علیه السلام خواست بدون تشکیل دادگاه حکم را اجرا کند، زیرا ارتداد آن جوان برای خدا که نیاز به اثبات ندارد، شاهد نمی خواهد، چه شاهدی بهتر از خود خدا!

پس تفاوت علم ظاهر و علم باطن در این ماجرا این شد: طبق علم ظاهر باید دادگاه تشکیل می شد و بعد از ثابت شدن ارتداد آن جوان حکم اجرا می شد. طبق علم باطن حکم بدون تشکیل دادگاه اجرا شد.

علی بن اسباط یکی از یاران امام رضا علیه السلام بود، او از آن حضرت درباره گنجی که زیر آن دیوار بود، سؤال کرد، به راستی آن گنج چه بود که خضر علیه السلام برای حفظ آن گنج، دیوار را تعمیر کرد؟ امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود: «آن گنج، صفحه ای از جنس طلا بود، بر روی آن صفحه چند جمله نوشته شده بود».

آن جملات چنین بود: «از سه نفر باید تعجب کرد: اول: کسی که یقین به مرگ دارد و خوشگذرانی می کند. دوم: کسی که به قضا و قدر ایمان دارد و غمگین می شود، سوم: کسی که بی وفایی دنیا را می بیند و به آن دل می بندد». «کسی که خدا را به خوبی بشناسد، به آنچه خدا برای او مقدر می کند، خشنود است» (۹۲).

خوشا به حال کسی که این چهار جمله را از یاد نبرد! زندگی انسان با توجه به این جملات، معنای دیگری پیدا می کند. و چقدر این جمله آخری عجیب است: «کسی که خدا را به خوبی بشناسد، به آنچه خدا برای او مقدر می کند، خشنود است»، سفر خضر و موسی علیه السلام با سوراخ کردن کشتی آغاز شد و با این جمله به پایان رسید، این همان گنجی است که موسی علیه السلام به آن رسید. سفر موسی علیه السلام، نمایش عملی این جمله است و این جمله هم خلاصه سفر موسی علیه السلام است. این همان گنج واقعی است.

تو به من یاد دادی که حقایق جهان فقط آن چیزهایی نیست که با چشم خود می‌بینم، اسرار و پشت‌پرده زیادی دارد که از آن بی‌خبر هستم. گاهی حادثه‌ای برای من پیش می‌آورد، من ظاهر آن حادثه را می‌بینم، زبان به اعتراض می‌گشایم، اما اگر علم باطن داشتم، جز حمد و ثنای تو چیزی بر لب نمی‌آوردم و آن حادثه را خیر و برکتی می‌دیدم که تو به من هدیه کرده‌ای. تو علم باطن را به بندگان خاص خودت می‌دهی، اکنون که من از آن علم بی‌بهره‌ام، باید همواره به رضای تو راضی باشم، این راز آرامش واقعی است، این گمشده‌ای است که انسان‌ها به دنبال آن می‌گردند و آن را نمی‌یابند.

از امروز به بعد، اگر سوار ماشین شدم و لاستیک پنچر شد، شکر تو را می‌کنم، چون می‌دانم خیر مرا خواستی، اگر من با آن سرعت پیش می‌رفتم، شاید کمی جلوتر تصادف می‌کردم، تو این‌گونه مرا از خطر تصادف نجات دادی!

به راستی زندگی چقدر زیبا می‌شد اگر من به حوادث زندگی این‌گونه نگاه می‌کردم!

تو مرا در کشتی زندگی، سوار کرده‌ای و من به سوی هدف به پیش می‌روم، ناگهان کشتی زندگی مرا سوراخ می‌کند، تو می‌دانی که کمی جلوتر شیطان در کمین من است، تو می‌خواهی مرا از دست شیطان نجات بدهی. من چگونه شکر تو را گویم که این قدر مرا دوست داری.

کَهِف: آیه ۹۱ - ۸۳

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْيَتَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا (۸۳) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا (۸۴) فَاتَّبَعَ سَبَبًا (۸۵) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْيَتَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُتَخَذُ فِيهِمْ حُسْنًا (۸۶) قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكَرًا (۸۷) وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا (۸۸) ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا (۸۹) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا (۹۰) كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا (۹۱)

اکنون زمان پاسخ به سؤال سوم است، بزرگان مکه از ذوالقرنین سؤال کردند و تو اکنون می خواهی داستان او را بازگو کنی:

ذُو الْقَرْنَيْنِ بنده‌ای از بندگان صالح تو بود، او پیامبر نبود اما مردم را به سوی تو فرا می‌خواند و آنان را از گناه بازمی‌داشت، تو به او قدرت فراوانی دادی و وسایل و امکانات زیادی در اختیار او قرار دادی، تو به او عقل و درایت و مدیریت نیروی انسانی عطا کردی، او از همه این‌ها به خوبی استفاده کرد و بر شرق و غرب دنیا سلطه پیدا نمود.

اکنون می‌خواهی از سفر او به سمت غرب سخن بگویی، اما قبل از آن این نکته را بنویسم که چرا او را ذُو الْقَرْنَيْنِ نامیدند؟ او جای دو ضربه شمشیر در یک طرف سر خود داشت. «ذو» یعنی «صاحب»، «القرن» یعنی «گوشه سر انسان از طرف پیشانی». ذُو الْقَرْنَيْنِ، یعنی کسی که صاحب دو ضربه شمشیر در جلوی سرش است. (۹۳)

ذُو الْقَرْنَيْنِ از آنچه تو به قلب او الهام می‌کردی، پیروی می‌کرد، او به سوی مغرب پیش رفت تا به محلّ غروب خورشید (مغرب زمین) رسید، در آنجا احساس کرد که خورشید در چشمه یا دریای گل‌آلودی فرو می‌رود. هر کس مسافر کشتی باشد یا در ساحل دریا زندگی کند، هنگام غروب خورشید احساس می‌کند که خورشید در آب فرو می‌رود. ذوالقرنین در آنجا گروهی از انسان‌ها را دید، تو به قلب او چنین الهام کردی: «اگر آنان ایمان نیاوردند، آنان را مجازات کن، اگر ایمان آوردند با آنان خوش‌رفتاری کن!». خوش‌رفتاری کن!

ذوالقرنین در مقابل فرمان تو مطیع شد و در پاسخ چنین گفت: «هر کس کفر بورزد و به خود ستم کند، من او را کیفر می‌کنم و در روز قیامت هم خدا او را

به عذاب سخت‌تری گرفتار خواهد کرد، اما هر کس به خدای یگانه ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، بهترین پاداش‌ها برای اوست و من هم بر او آسان می‌گیرم».

پس از آن دُوالْقَرْنَین از الهام تو پیروی کرد، او سفر خود به مغرب را پایان داد و به سوی مشرق حرکت کرد. او به محلّ طلوع خورشید (مشرق زمین) رسید.

او در آنجا مردمی را دید که هیچ‌گونه سایبانی مثل خانه یا چادر نداشتند و در بیابان‌ها زندگی می‌کردند. آنان جمعیت صحرانشین بودند که با امکانات بسیار کم در آغوش طبیعت زندگی می‌کردند و سرپناهی جز آفتاب نداشتند. کار دُوالْقَرْنَین این چنین بود، تو به خوبی می‌دانستی که او چه امکاناتی برای کارهایش داشت و چه کارهایی انجام داد.

کهف: آیه ۱۰۱ - ۹۲

ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا (۹۲) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا (۹۳) قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا (۹۴) قَالَ مَا مَكْنِيَ فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا (۹۵) أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا (۹۶) فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا (۹۷) قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي

جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا (۹۸) وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ
فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا (۹۹) وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ
يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا (۱۰۰) الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ
ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا (۱۰۱)

سپس ذوالقرنین با پیروی از الهام تو به راه خود ادامه داد تا به دو کوه رسید، کنار آن دو کوه، مردمی را دید که با یکدیگر به زبانی ناآشنا سخن می‌گفتند و زبان دیگران را نمی‌فهمیدند.

آنان ذوالقرنین را گرامی داشتند و از دشمنان سرسختی به نام «یاجوج و مأجوج» به او شکایت کردند و گفتند: «یاجوج و مأجوج در این سرزمین فساد می‌کنند، آیا ممکن است ما هزینه‌ای به توپردازیم و تو برای ما سدّی درست کنی تا میان ما و آنان مانع شود و آنان دیگر نتوانند به ما آسیب برسانند؟».

ذوالقرنین در جواب آنان گفت: «آنچه خدا به من عطا کرده است از پیشنهاد مالی شما بهتر است. من نیازی به مال شما ندارم، شما فقط با نیروی انسانی خود مرا یاری کنید تا میان شما و دشمنان شما سدّ محکمی بسازم».

آنگاه دستور داد تا قطعات بزرگ آهن را میان دو کوه قرار دهند، این‌گونه بود که میان آن دو کوه از آن قطعات آهن پر شد. سپس به آنان گفت: «در اطراف آن آتش بیفروزید و در آن بدمید».

آنها این دستور او را اطاعت کردند، وقتی که آهن‌ها سرخ و گداخته شد، ذوالقرنین گفت: «اکنون مس مذاب برایم بیاورید تا روی این آهن‌ها بریزم». به این ترتیب بود که این سدّ به هم جوش خورد و دیواری آهنین شد و دیگر دشمنان قادر نبودند از آن بالا بروند و نمی‌توانستند آن را سوراخ کنند.

مردم خوشحال شدند و از ذُو الْقَرْنَيْنِ تشکر کردند. این کار مهم مهندسی را هر کس انجام دهد، دچار غرور می‌شود، اما ذُو الْقَرْنَيْنِ با نهایت تواضع و فروتنی چنین گفت: «این سدّ، نشانه لطف و رحمت خدای من است که دانش ساختن آن را به من الهام کرد، گمان نکنید این یک سد جاودانی است، وقتی که فرمان خدا فرا رسد، آن را با خاک یکسان خواهد کرد و وعده خدا همواره حقّ است».

ذُو الْقَرْنَيْنِ با این سخن، آنان را به یاد روز قیامت انداخت، آری، وقتی تو بخواهی قیامت را برپا کنی، هر آنچه روی زمین از کوه و ساختمان و... است را نابود می‌کنی و انسان‌ها را رها می‌کنی و آنان در آن روز از زیادی جمعیت در هم موج می‌زنند.

وقتی در «صور اسرافیل» دمیده شود، همه را برای حسابرسی جمع می‌کنی، در آن روز جهنّم را به صورت وحشتناکی به کافران نشان می‌دهی، همان کافرانی که بر چشم بصیرت آنان، پرده غفلت افتاده بود و از روی لجاجت، سخن حقّ را نمی‌شنیدند.

صور اسرافیل چیست؟

«صور» به معنای «شیپور» است. در روزگار قدیم، وقتی لشکری می‌خواست فرمان حرکت بدهد، در شیپور می‌دمید و همه سربازان آماده حرکت می‌شدند. صور اسرافیل، ندای ویژه‌ای است که اسرافیل آن را در جهان طنین‌انداز می‌کند. اسرافیل یکی از فرشتگان است.

اسرافیل دو ندا دارد: در ندای اوّل، مرگ انسان‌هایی که روی زمین زندگی می‌کنند، فرا می‌رسد. با این ندا روح کسانی که در برزخ هستند نیز نابود

می‌شود، همه موجودات از بین می‌روند، فرشتگان هم نابود می‌شوند. سپس تو جان عزرائیل را هم می‌گیری. فقط و فقط تو باقی می‌مانی. هر وقت که بخواهی قیامت را برپا کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می‌کنی، او برای بار دوم در صور خود می‌دمد و فرشتگان زنده می‌شوند، انسان‌ها هم زنده می‌شوند و قیامت برپا می‌شود.

داستان ذُو الْقَرْنَيْنِ را با یاد روز قیامت به پایان می‌بری، در این داستان این درس‌ها را به من آموختی:

۱ - راه موفقیت

تو به ذُو الْقَرْنَيْنِ وسایل و امکانات زیادی دادی و او از آن وسایل به خوبی بهره برد. راه موفقیت این است: «تهیه اسباب ظاهری و استفاده صحیح از آن». اگر من به دنبال اتفاق عجیب و غریب باشم و بدون تهیه اسباب و وسایل لازم در انتظار موفقیت بمانم، به جایی نمی‌رسم.

۲ - محکم‌کاری

ذو القرنین در کار ساختن این سدّ از قطعات بزرگ آهن استفاده کرد و برای این که این قطعات به هم جوش بخورند، آن‌ها را در آتش گذاشت و برای این که عمر سدّ طولانی شود و در برابر رطوبت باران مقاومت کند، آن را با لایه‌ای از مس پوشاند.

این درس محکم‌کاری و آینده‌نگری است.

۳ - پرهیز از غرور

اگر در کاری به موفقیت رسیدم نباید به خود ببالم و مغرور شوم. در آن لحظه

باید به یاد تو باشم و شکر تو را به جا آورم.
ذو القرنین وقتی آن سدّ باشکوه را ساخت، با نهایت تواضع گفت: «این نشانه
لطف و رحمت خدای من است».

۴ - دنیای نابودشدنی

وقتی به موفقیت می‌رسم و کار بزرگی انجام می‌دهم باید بدانم روزی می‌آید
که این کار از بین می‌رود، هیچ چیز در این دنیا جاودان نیست.
اگر من این‌گونه زندگی کنم، هرگز برای جمع‌آوری مال و کسب مقام،
این قدر حریص نمی‌شوم. ذو القرنین از نابودی آن سدّ باشکوه در روز قیامت
سخن گفت.

خوشا به حال کسی که کاری انجام دهد نابودنشده‌ی !
هر کاری که برای تو باشد و در آن اخلاص باشد، تو آن را می‌پذیری و ثواب
آن هرگز نابود نمی‌شود.

* * *

ذَوُ الْقَرْنَيْنِ کیست؟ سدی که او ساخت، کجاست؟ به مطالعه و تحقیق ادامه
می‌دهم، نظریات مختلفی در این زمینه مطرح شده است، بعضی از آن
نظریات، بسیار ضعیف می‌باشند. از میان آن‌ها این سه نظریه، قوی‌تر است:
* نظریهٔ اوّل: پادشاه چین.

ذَوُ الْقَرْنَيْنِ یکی از پادشاهان کشور چین به نام «شین هوانک تی» بوده است و
منظور از سدی که او ساخت، «دیوار چین» می‌باشد. او با ساختن دیوار چین،
مانع از حمله مغول‌ها به چین شد.
این نظریه به دو دلیل درست نیست:

۱ - قرآن سَدُّ ذُوالْقُرْئَیْنِ را بین دو کوه می‌داند، اما دیوار چین بر فراز کوه‌ها می‌باشد.

۲ - قرآن می‌گوید سَدُّ ذُوالْقُرْئَیْنِ از آهن و مس ساخته شد، اما دیوار چین با آجر و سنگ ساخته شده است.
* نظریه دوم: اسکندر مقدونی.

این نظریه ذُوالْقُرْئَیْنِ را اسکندر مقدونی می‌داند. اسکندر مقدونی که ۳۵۶ سال قبل از میلاد مسیح در یونان به دنیا آمد و بعد از پدرش به حکومت رسید، او به فلسطین، مصر، عراق، ایران حمله کرد و همه این کشورها را زیر سلطه خود در آورد. (۹۴)

این نظریه هم به سه دلیل زیر درست نیست:

۱ - قرآن ذُوالْقُرْئَیْنِ را به عنوان کسی که به خدا و روز قیامت ایمان داشت معرفی می‌کند، اسکندر مشرک بود، بُت می‌پرستید و برای سیّاره «مشتري» قربانی می‌کرد.

۲ - در کتاب‌های تاریخی ذکر نشده که اسکندر سدی با آن ویژگی‌هایی که قرآن می‌گوید، ساخته باشد.

۳ - قرآن می‌گوید ذُوالْقُرْئَیْنِ با عدل و مدارا با مردم رفتار می‌کرد، اما تاریخ از ظلم و خونریزی‌های اسکندر، سخن‌های زیادی گفته است.

* نظریه سوم: کوروش

این نظریه می‌گوید ذُوالْقُرْئَیْنِ همان کوروش (بنیانگذار حکومت هخامنشی در ایران) می‌باشد، او تا ۵۲۹ سال پیش از میلاد مسیح حکومت می‌کرده است. در این نظریه، به این چهار نکته توجه می‌شود:

۱ - یکتاپرستی و عدل کوروش

از نوشته‌هایی که از زمان کوروش به ما رسیده است معلوم می‌شود او یکتاپرست بوده است و همواره با عدل و مدارا رفتار می‌کرده است.^(۹۵)

۲ - سفر کوروش به غرب و شرق

کوروش به سوی یونان (که سمت غرب است) رفت و پادشاه آنجا را اسیر کرد و سپس او را عفو نمود، همچنین در تاریخ از سفر کوروش به شرق سخن گفته‌اند.

۳ - ساختن سدّ آهنین

در سرزمین قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه، سلسله کوه‌هایی است که همچون یک دیوار شمال را از جنوب جدا می‌کند. در میان آن رشته کوه‌ها، فقط یک تنگه وجود دارد که شمال را به جنوب متصل می‌کند. اسم آن تنگه «داريال» است. امروزه در آن تنگه، دیواری آهنین وجود دارد که بسیار قدیمی به نظر می‌آید.

در نزدیکی آن دیوار، نهری به نام «سائرس» وجود دارد. یونانیان کوروش را به نام «سائرس» می‌خواندند. همچنین در آثار باستانی ارمنی از این دیوار به عنوان «تنگه کوروش» یاد شده است. بعضی تاریخ‌نویسان از سفر کوروش به شمال سخن گفته‌اند، همه این‌ها شاهد بر این است که کوروش آن دیوار آهنین را ساخته است.

۴ - هدف کوروش از ساخت سدّ

کوروش با ساختن آن دیوار آهنین می‌خواست شمال را از جنوب جدا کند، با این کار او، در طول مسیر دریای خزر، سلسله کوه‌های قفقاز و دریای سیاه

هیچ کس نمی‌توانست از شمال به جنوب بیاید.
در طول هزاران کیلومتر، تنها راه عبور از شمال به جنوب، آن تنگه بود که
کوروش در آنجا دیوار آهنین ایجاد کرد.

۵ - آن مردم وحشی که بودند؟

این نظریه می‌گوید: «آنان همان یاجوج و ماجوج بودند». آن‌ها قومی وحشی
بودند که در شمال کوه‌های قفقاز زندگی می‌کردند و گاهی به جنوب آن کوه‌ها
حمله می‌کردند و دست به قتل و غارت می‌زدند.
وقتی کوروش آن دیوار آهنین را ساخت دیگر آن قوم وحشی تا سال‌های
سال نتوانستند به مناطق جنوبی حمله کنند. (۹۶)

این تمام سخن دربارهٔ نظریه‌های سه‌گانه بود.
من احتمال می‌دهم که ذُو الْقَرْنَین همان کوروش باشد، این یک احتمال است
و نمی‌توان با یقین چنین سخنی گفت. (۹۷)

چرا در قرآن توضیحات بیشتری دربارهٔ ذُو الْقَرْنَین ذکر نشده است؟
قرآن، کتاب تاریخ نیست، در کتاب‌های تاریخی، سال، مکان و جزئیات یک
ماجرای ذکر می‌شود، اما قرآن کتاب تربیتی است، برای همین فقط نکات
تربیتی یک ماجرا در آن می‌آید.

این که من بدانم ذُو الْقَرْنَین که بود و در چه سالی زندگی می‌کرد، چه دردی از
امروز من دوا می‌کند؟ قرآن چیزی را بیان می‌کند که دواي درد همهٔ انسان‌ها
در طول تاریخ باشد.

این شیوهٔ قرآن درس بزرگی برای ما می‌باشد. وقتی مدرسه می‌رفتم، در

درس تاریخ مجبور بودم اعداد زیادی را حفظ کنم: سال تولد پادشاهان، مدت پادشاهی آنان، تعداد جنگ‌ها...

هنوز هم در فکر هستم آن اعداد چه فایده‌ای برای من داشتند، کاش یک نفر تاریخ را برای من به گونه‌ای می‌گفت که از آن برای زندگی آینده خود درس می‌گرفتم!

به پایان سوره کهف نزدیک می‌شوم، در این سوره به سه سؤال بزرگان مکه پاسخ دادی. آنان این سؤال‌ها را از محمد ﷺ پرسیدند تا به خیال خود او را شکست بدهند، اکنون که آنان جواب سؤال‌های خود را شنیده‌اند آیا ایمان می‌آورند؟

در این چند آیه آخر به چند نکته اشاره می‌کنی که می‌تواند در ایمان آوردن آن کافران اثر بگذارد.

کهف: آیه ۱۰۲

أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي

أَوْلِيَاءَ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا (۱۰۲)

انسان‌ها به جای این که تو را بپرستند، مخلوقات تو را می‌پرستند، بعضی‌ها فرشتگان و بعضی دیگر عیسی ﷺ را می‌پرستند، آیا آنان گمان می‌کنند می‌توانند مخلوقات تو را به جای تو سرپرست و یاور خود بگیرند؟ تو در روز قیامت آتش جهنم را برای آنان آماده می‌کنی تا این کافران در آنجا قرار گیرند.

کَهف: آیه ۱۰۶ - ۱۰۳

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ
 أَعْمَالًا (۱۰۳) الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ
 أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۱۰۴) أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ
 فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا (۱۰۵) ذَلِكَ
 جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُؤًا (۱۰۶)

به راستی چه کسی در روز قیامت از همه زیانکارتر خواهد بود؟
 کسانی که در این دنیا تلاش می‌کنند اما راه را گم کرده‌اند و به بیراهه می‌روند،
 آنان فکر می‌کنند در راه درست هستند و کار خوبی انجام می‌دهند، آنان دل به
 دنیا بسته‌اند و برای رسیدن به ثروت بیشتر تلاش می‌کنند، اما نمی‌دانند دنیا به
 هیچ کس وفا نمی‌کند.

به زودی مرگ سراغ آنان می‌آید و آنان با دست خالی روانه قبر می‌شوند،
 آنان به روز قیامت ایمان نداشتند، پس در روز قیامت کارهایی که در دنیا انجام
 داده‌اند، نابود می‌شود.

آری، در آن روز تو به کارهای آنان هیچ ارزشی نمی‌دهی، کیفر آنان، آتش
 جهنم است زیرا آنان در دنیا معجزات و پیامبران تو را به ریشخند می‌گرفتند.

کَهف: آیه ۱۰۸ - ۱۰۷

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ
 لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا (۱۰۷) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا
 حِوَلًا (۱۰۸)

کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، باغ‌های بهشت پذیرای آنان خواهد بود، آنان برای همیشه در آنجا از نعمت‌های زیبای تو بهره‌مند خواهند شد.

آنان آن قدر غرق نعمت‌های تو خواهند بود که هیچ وقت آرزوی بیرون رفتن از آنجا را نخواهند کرد، زیرا جایی بهتر از آنجا وجود ندارد که آنان آرزوی رفتن به آنجا را به دل داشته باشند.

کهف: آیه ۱۰۹

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ

قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا (۱۰۹)

هر موجودی که در جهان وجود دارد، نشانه‌ای از قدرت و علم توست، تعداد آن‌ها آن قدر زیاد است که نمی‌توان آن‌ها را شمرد.

تو برای خلق کردن موجودات، فقط گفتی «باش» و آن موجود خلق شد، چون همه موجودات از گفتن کلمه «باش»، خلق شدند، برای همین در این آیه از آن‌ها به عنوان کلمه یاد می‌کنی. البته تو هرگز مانند انسان سخن نمی‌گویی، تو جسم نداری.

آری، خورشید، ستارگان، زمین، همه با یک کلمه خلق شدند.
«ای خورشید باش».

با این سخن تو، خورشید با آن عظمت خلق شد، عظمت خورشید را وقتی می‌فهمم که این نکته را بدانم: «می‌توان یک میلیون و سیصد هزار کره زمین را درون خورشید جای داد».

تو هزاران هزار ستاره در آسمان خلق کرده‌ای، یکی از آن ستارگان می‌تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد!
 آری، آن ستاره هشت میلیارد برابر خورشید است!
 امروزه به آن ستاره «وی. یو» می‌گویند، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می‌گفتند.

تو این ستاره را هم با گفتن یک کلمه «باش»، آفریدی!

چه کسی می‌تواند تعداد آفریده‌های تو را بشمارد؟
 در زمان قدیم برای نوشتن از قلم نی استفاده می‌شد، قلم نی را داخل مرکب یا جوهر سیاه رنگ می‌زدند و بر روی کاغذ می‌نوشتند.
 در این آیه برای من مثالی بیان می‌کنی تا عظمت جهان را بهتر بفهمم: اگر قرار باشد من آفریده‌های تو را بشمارم، نیاز به کاغذ و جوهر و قلم دارم.
 فرض می‌کنم که آب دریاها جوهر من باشد. من شروع به نوشتن کنم، اگر آن قدر بنویسم تا آب دریاها تمام شود، باز نمی‌توانم همه آفریده‌ها را بنویسم!

بعد از آن، آب چند دریای دیگر به جوهر تبدیل شود و من بنویسم، باز هم تعداد آفریده‌های تو تمام نمی‌شود.

اگر انسان بخواهد تعداد ستارگانی که تاکنون در آسمان کشف شده‌اند را بشمارد چقدر زمان می‌برد؟
 ستاره‌شناسان به این سؤال این‌گونه جواب داده‌اند: «اگر همه انسان‌های روی

زمین جمع بشوند، هر کدام از آنها در هر ثانیه، ده ستاره را بشمارند و تمام عمر خود را صرف این کار کنند، باز سی هزار سال طول می کشد تا بتوانند همه ستارگان را بشمارند».

الله اکبر!

کهف: آیه ۱۱۰

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ
وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا (۱۱۰)

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا به انسان ها چنین بگوید: «من هم مثل شما انسانی هستم ولی به من وحی می شود که خدای شما، خدایی یگانه است و هیچ شریکی ندارد، پس هر کس انتظار دیدن پاداش خدا را دارد، باید عمل شایسته انجام دهد و در پرستش خدا، هیچ کس را شریک نسازد». آری، حکمت تو در این است که بندگان برگزیده خود را به مقام پیامبری برسانی و آنان را الگوی همه قرار دهی. کسی که می خواهد الگوی انسان ها باشد باید از جنس خود آنها باشد.

محمد ﷺ انسان است، اما انسانی که برگزیده توست، او آن قدر شایستگی داشت که توانست با دنیای ملکوت ارتباط برقرار کند و وحی را دریافت کند. وحی، بزرگ ترین اتفاق جهان است و قلب پیامبر محل نزول وحی بود. در پایان از من می خواهی تا از شرک آشکار و شرک پنهان پرهیز کنم، شرک آشکار که همان پرستیدن بت ها می باشد. تو را شکر می کنم که هرگز

بُت پرست نبودم، اما امان از شرک پنهان !
 شرک پنهان همان ریا و خودنمایی است !
 من از ریاکاری به تو پناه می برم، خودت یاری ام کن که در همه کارهایم
 اخلاص داشته باشم.
 اگر من برای خودنمایی نماز بخوانم و عبادت کنم، مردم از من تعریف
 می کنند، اما در روز قیامت امید من ناامید می شود و به ذلّت و خواری می افتم.
 آری، تو فقط کاری را می پذیری که در آن اخلاص باشد، تو کاری را که بوی
 ریا و خودنمایی داشته باشد قبول نمی کنی.
 بارخدا یا ! خودت مرا از ریا و خودنمایی برهان ! (۹۸)

سوره مريم

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۱۹ قرآن می‌باشد.
- ۲ - مریم علیها السلام همان زن پاکدامنی است که عیسی علیه السلام را به دنیا آورد، در این سوره به مقام والا و پاکدامنی او اشاره شده است.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: زندگی مریم علیها السلام، تولّد عیسی علیه السلام، داستان حضرت زکریّا علیه السلام و تولّد فرزندش یحیی علیه السلام، اشاره‌ای به داستان ابراهیم علیه السلام، قیامت، توبه، شفاعت در روز قیامت، قرآن.

مریم: آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كَهَيْصَلِ (۱) ذِكْرُ رَحْمَةِ
رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِيًا (۲) إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا (۳) قَالَ رَبِّ إِنِّي
وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ
شَقِيًّا (۴) وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ
لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (۵) يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ
رَضِيًّا (۶)

در ابتدا، پنج حرف «کاف»، «ها»، «یا»، «عین» و «صاد» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است. این آیات، یادآور مهربانی تو به «زکریا» می‌باشد، او بنده‌ای از بندگان تو بود و تو او را به پیامبری فرستاده بودی. روزی او با صدای آهسته چنین دعا کرد: «خدایا! من پیر و ناتوان شده‌ام، موی سرم سفید شده است، تو هیچ‌گاه مرا از درگاه خود ناامید نکرده‌ای، من فرزندی ندارم، از کسانی که وارث من

می شوند، نگرانم! همسرم هم نازا می باشد، خدایا! از لطف و کرم خویش، فرزندی نیکوکار به من عطا کن که وارث من و وارث خاندان یعقوب باشد، خدایا! او را برای من وارثی شایسته قرار بده».

وقتی زکریّا فهمید تو مقامی بزرگ به مریم علیها السلام دادی، آرزو کرد که به او هم فرزندی همانند مریم علیها السلام بدهی.

وقتی پدر مریم علیها السلام از دنیا رفت، مریم علیها السلام دختر کوچکی بود، هیچ کس نمی دانست که مریم علیها السلام در آینده مادر عیسی علیه السلام خواهد شد. در آن روزها، زکریّا علیه السلام مسئول بزرگ کردن مریم علیها السلام بود، زکریّا شوهرخاله مریم علیها السلام بود.

وقتی مریم علیها السلام در محراب مشغول عبادت بود، محراب با نور او روشن می شد. فرشتگان برای مریم علیها السلام میوه های بهشتی می آوردند، روزی از روزها زکریّا علیه السلام به دیدار مریم علیها السلام آمد، در کنار محراب عبادت او ظرفی از انواع میوه ها را دید، متعجب شد، در آن فصل، این میوه ها هیچ کجا پیدا نمی شد، میوه های تازه در غیر فصل آنها!

زکریّا علیه السلام از مریم علیها السلام پرسید:

— ای مریم! این میوه ها را از کجا آورده ای؟

— این ها از طرف خداست، خدا به هر کس بخواهد، بی شمار روزی می دهد. زکریّا سکوت کرد، او در دلش آرزو کرد کاش فرزندی همچون مریم می داشت که تو او را این قدر دوست می داشتی و برای او از بهشت میوه می فرستادی. آن روز قلب زکریّا در حسرت داشتن فرزند سوخت و رو به

درگاه تو کرد و گفت: «خدایا! من از کسانی که وارث من می‌شوند، نگرانم، به من فرزندی نیکوکار عطا کن که وارث من و وارث خاندان یعقوب باشد».

در دعای زکریا، دو نکته مهم ذکر شده است:

* نکته اول: نگرانی زکریا از وارثان

زکریا رئیس خادمان بیت المقدس بود. مردم به او اطمینان داشتند و نذرهای و هدایای خود را به او می‌سپردند. اگر زکریا از دنیا می‌رفت در حالی که فرزندی نداشت، پسرعموهای او وارث او می‌شدند، این پسرعموها صلاحیت اداره اموال نداری را نداشتند و ممکن بود آن اموال را برای خود بردارند، زکریا می‌خواست فرزند صالحی داشته باشد تا بعد از او، این اموال را در راه صلاح دین و جامعه هزینه کند.

* نکته دوم: وارث خاندان یعقوب

زکریا دعا کرد تا فرزند او وارث خاندان یعقوب باشد. منظور او از این سخن چه بود؟

زکریا علیه السلام از نسل «یعقوب علیه السلام» بود، یعقوب علیه السلام فرزند اسحاق علیه السلام بود و اسحاق علیه السلام هم فرزند ابراهیم علیه السلام بود.

بین زکریا و یعقوب علیه السلام بیش از ۲۷۰۰ سال فاصله بود، در این فاصله زمانی، از نسل یعقوب علیه السلام، پیامبران زیادی مبعوث شده بودند. زکریا علیه السلام دوست داشت تا فرزندش، فرزندی معمولی نباشد. او دعا کرد فرزندش به مقام نبوت برسد و پیامبر باشد.

مریم: آیه ۱۱ - ۷

يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ
نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا (۷) قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتْ
امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا (۸) قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ
هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا (۹) قَالَ رَبِّ
اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا (۱۰)
فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً
وَعَشِيًّا (۱۱)

تو دعای زکریا علیه السلام را شنیدی و فرشته‌ای را نزد زکریا علیه السلام فرستادی تا پیام تو را به او برساند. صدایی به گوش زکریا علیه السلام رسید: «ای زکریا! ما تو را به پسری بشارت می‌دهیم که نامش یحیی است، پیش از این همنامی برای او قرار نداده‌ایم».

زکریا علیه السلام در جواب گفت: «چگونه من صاحب پسری خواهم شد، حال آن‌که همسر من نازا می‌باشد و من نیز پیری افتاده و ناتوان شده‌ام». فرشته در جواب گفت: «اراده خدا چنین است و این کار برای او آسان است، او تو را از هیچ آفرید، اکنون می‌تواند از تو و همسر تو، پسری بیافریند». زکریا علیه السلام به فکر فرو رفت، آیا این پیام از طرف تو بود؟ آیا اینان که با او سخن گفتند فرشتگان بودند؟ شاید صدای شیطان را شنیده است!

زکریا علیه السلام چه باید می‌کرد، شیطان هم می‌تواند برای فریب مردم، با آنان سخن بگوید، زکریا علیه السلام می‌خواست مطمئن شود که این مژده از طرف توست، پس او چنین گفت: «بارخدا یا! برای من نشانه‌ای قرار بده تا بدانم این بشارت از طرف توست».

تو می‌خواستی تا زکریّا علیه السلام را یاری کنی و کاری کنی که او از این شک بیرون بیاید، به او وحی کردی: «ای زکریّا! از این لحظه تا سه شبانه‌روز، زبان تو از کار می‌افتد و دیگر نمی‌توانی با مردم سخن بگویی، این نشانه‌ای برای توست، تو فقط با رمز و اشاره با مردم سخن خواهی گفت».

این نشانه‌ای برای زکریّا علیه السلام بود، وقتی نزد مردم آمد، متوجه شد که قادر به سخن گفتن با آنان نیست. دوستان او تعجب کردند که چرا زکریّا علیه السلام با آنان سخن نمی‌گوید، او با اشاره به آنان فهماند که از پیش او بروند و صبح و شام به ذکر خدا مشغول شوند.

زکریّا علیه السلام منتظر بود تا سه روز تمام شود، اگر زبان او پس از سه روز به حالت قبل برمی‌گشت، معلوم می‌شد که آن مژده از طرف فرشتگان بوده است. وقتی سه روز تمام شد، بار دیگر زکریّا علیه السلام توانست سخن بگوید، آن زمان یقین کرد که این کار خداست، شیطان هرگز نمی‌تواند چنین کاری کند، این‌گونه بود که زکریّا علیه السلام سر به سجده شکر گذاشت. (۹۹)

پس از مدّتی، «یحیی» به دنیا آمد، پدر، پسر عزیزش را در آغوش گرفت و می‌بوسید و می‌بویید، او نمی‌دانست چگونه تو را شکر کند، آری، زکریّا علیه السلام به آرزوی بزرگ خود رسیده بود و اشک شوق بر دیدگانش جاری بود.

آری، اگر من هم خواسته‌های خود را از عمق وجودم از تو بخواهم، تو دعایم را مستجاب می‌کنی، کسی که به در خانه تو بیاید، هرگز ناامید نمی‌شود، تو زکریّا علیه السلام را در حالی که ناامید از داشتن فرزند شده بود، به آرزویش رساندی، آری، در ناامیدی، بسی امید است.

وقتی زکریّا علیه السلام به آرزویش رسید، تو را فراموش نکرد، بلکه شکر نعمت تو

را به جا آورد.

مریم: آیه ۱۴ - ۱۲

يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ
صَبِيًّا (۱۲) وَحَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا (۱۳) وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ
يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا (۱۴)

وقتی یحیی به سن سه سالگی رسید، به او مقام نبوت دادی و با او چنین سخن گفتی: «ای یحیی! با تمام قدرت و توان در تبلیغ کتاب آسمانی تورات بکوش».

در همان کودکی او را به پیامبری مبعوث کردی و مهربانی و رحمت خود را به او ارزانی داشتی، به او پاکی روح و عمل عطا کردی. او وظیفه داشت تا تورات را برای مردم بخواند، تورات کتاب آسمانی موسی ﷺ بود. یحیی، ادامه دهنده راه موسی ﷺ بود.

یحیی بنده پرهیزکار تو بود و با پدر و مادرش مهربان بود. او هرگز ستمکار و نافرمان نبود.

مریم: آیه ۱۵

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ
حَيًّا (۱۵)

تو می دانی که انسان در سه لحظه دچار وحشت و ترس شدید می شود: لحظه ای که به این دنیا می آید، لحظه ای که جان می دهد، لحظه ای که زنده می شود و برای حسابرسی از قبر برمی خیزد. تو به یحیی ﷺ در این سه لحظه

دروود و سلام می فرستی.

یحییٰ ۑ بنده برگزیده توست، تو در این لحظات رحمت خود را بر او نازل می کنی و او در سایه لطف تو آرام می گیرد.

اکنون که فهمیدم لحظات سختی در پیش رو دارم، از تو می خواهم که در آن لحظه ای که عزرائیل می آید تا جان مرا بگیرد، بر من مهربانی کنی، آن لحظه ای که سر از قبر برمی آورم و برای حسابرسی به پیشگاهت حاضر می شوم، رحمت خود را نصیب من گردانی که جز به لطف تو به هیچ چیز دیگر دل نبسته ام.

مریم: آیه ۲۲ - ۱۶

وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا
مَكَانًا شَرْقِيًّا (۱۶) فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا (۱۷) قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتُ
تَقِيًّا (۱۸) قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا (۱۹)
قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسِّنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا (۲۰) قَالَ
كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّئْ وَلِنَجْعَلَ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا
وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا (۲۱) فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا (۲۲)

در این آیات از مریم ۑ سخن می گویی، او از مردم جدا شد و به بیت المقدس رفت تا جای خلوتی برای عبادت داشته باشد. او طرف شرقی بیت المقدس را انتخاب کرد تا از هرگونه رفت و آمدی به دور باشد و به راز و نیاز پردازد. او پرده ای نیز آویخت تا خلوتگاهش کامل شود.

تو جبرئیل را به سوی مریم فرستادی، جبرئیل به شکل انسانی زیبا بر مریم

ظاهر شد. نام دیگر جبرئیل «روح القدس» است.
 مریم دختری پاکدامن بود، او وقتی دید مردی به خلوتگاه او راه پیدا کرده
 است به وحشت افتاد و گفت:

— من از شرّ تو به خدای مهربان پناه می‌برم، اگر از خدا می‌ترسی از اینجا
 دور شو!

— من فرستاده خدای تو هستم تا پسری پاک و پارسا به تو ببخشم.
 — چگونه برای من پسری باشد در صورتی که هیچ مردی با من تماس
 نگرفته است، من شوهر ندارم و زنی بدکاره هم نبوده‌ام.
 — فرمان خدای تو چنین است. خدای تو گفته است که این کار برای من آسان
 است. خدا می‌خواهد پسر تو را نشانه‌ای از قدرت خود و رحمتی از طرف
 خود قرار دهد. این امری قطعی است و جای گفتگو ندارد.

جبرئیل در آستین مریم علیها السلام دمید و مریم علیها السلام حامله شد. تو اراده کردی که به او
 عیسی علیه السلام را عطا کنی، اکنون عیسی علیه السلام در رحم او بود، او وجود بیچّه‌ای را در
 رحم خود احساس کرد.

مریم علیها السلام فهمید که باید از بیت المقدس بیرون برود، او از شهر خارج شد و به
 مکان خلوتی دور از شهر پناه برد.

عیسی علیه السلام نشانه‌ای از قدرت تو بود، همان‌گونه که او با معجزه تو به وجود
 آمده بود، رشد او هم در رحم مادرش، عادی نبود، بلکه چیزی شبیه به معجزه
 بود، فرزند انسان نه ماه در رحم مادر می‌ماند تا به رشد کامل برسد، امّا
 عیسی علیه السلام فقط در مدّت نه ساعت به رشد کامل رسید. (۱۰۰)

مریم علیها السلام قبل از این که کسی از وضع ظاهری او خبردار شود، از شهر خارج

شد و آرام آرام به سوی بیابان رفت. از یک طرف خوشحال بود که تو به او فرزندی عطا کرده‌ای و از طرف دیگر، نگران حرف مردم بود.

مریم: آیه ۲۶ - ۲۳

فَاجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا
لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّنْسِيًّا (۲۳) فَتَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا
تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (۲۴) وَهَزَّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ
النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا (۲۵) فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا
فَإِمَّا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنَّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ
أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا (۲۶)

مریم علیها السلام در دل بیابان به پیش می‌رفت تا این که وقت زایمانش فرا رسید، به درخت خرما ی خشکیده‌ای پناه برد و فرزندش را به دنیا آورد. مریم علیها السلام در اوج نگرانی بود، وقتی او با فرزندش به شهر بازگردد، مردم به او چه می‌گویند؟ چه کسی حرف‌های او را باور می‌کند؟ آیا او به مردم بگوید که جبرئیل بر او دمیده است و او حامله شده است؟ اینجا بود که او آرزوی مرگ کرد و گفت: «کاش پیش از این مرده بودم و از یاد رفته بودم». ناگهان صدایی به گوش او رسید: «غمگین مباش».

این چه کسی بود که با مریم علیها السلام سخن می‌گفت؟

او فرزندش عیسی علیه السلام بود، تو او را به قدرت خود به سخن آوردی تا به مادرش آرامش را هدیه کند، عیسی علیه السلام با مادر سخن می‌گوید: «غمگین مباش، خدا کنار تو نهر آبی جاری کرده است، شاخه درخت خرما را تکان بده تا خرما ی تازه بر تو فرو ریزد، از آن خرما بخور و آب بنوش و شاد باش! وقتی

کسی از انسان‌ها را دیدی، آن‌ها از تو درباره‌ی من خواهند پرسید، به آنان بگو که روزه سکوت گرفته‌ای و امروز با هیچ کس سخن نمی‌گویی».

مریم علیها السلام با شنیدن این سخنان آرام شد، لبخندی به فرزندش عیسی علیه السلام زد، دستش را به سوی شاخه خشکیده خرما برد، به قدرت تو آن شاخه سبز شد و میوه داد و خرمای تازه برایش فرو ریخت. او از خرما خورد و آب نوشید و پارچه‌ای به عیسی علیه السلام پیچید و او را در آغوش گرفت و به سوی شهر حرکت کرد.

مریم: آیه ۲۹ - ۲۷

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا (۲۷) يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا (۲۸) فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا (۲۹)

مریم علیها السلام نزدیک شهر رسید، مردم دیدند که او نوزادی را در آغوش گرفته است، همه با تعجب به او نگاه کردند، مریم علیها السلام مانند مادر با آن نوزاد رفتار می‌کند، آیا این کودک از مریم علیها السلام است. آنان جلو آمدند و از مریم علیها السلام سؤال کردند که این کودک را از کجا آورده‌ای، مریم علیها السلام پاسخی نداد و با اشاره به آنان فهماند که روزه سکوت گرفته است.

در آن روزگار، روزه سکوت، نوعی آیین مذهبی بود، هر کسی می‌توانست این روزه را بگیرد، او باید از صبح تا شب هیچ سخنی بر زبان نمی‌آورد، (البته اسلام این آیین مذهبی را تأیید نکرد).

زنان شهر با خود گفتند: «مریم زنا کرده است و کودکی به دنیا آورده است، او چه کار زشتی کرده است» و به صورت او آب دهان انداختند. مریم علیها السلام هیچ پاسخی به آنان نداد و به سوی بیت المقدس پیش می رفت تا به محلّ عبادت خود برسد. وقتی مریم علیها السلام وارد محراب خود شد به نماز ایستاد، گروهی از بزرگان نزدش آمدند و گفتند: «ای مریم! تو کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی، ای خواهر هارون! پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زن بدکاره ای نبود! چرا تو بدکاره شدی؟ این نوزاد را از کجا آورده ای؟».

مریم علیها السلام با دست به عیسی علیه السلام اشاره کرد و به آنان فهماند که با او سخن بگویند و از او سؤال کنند. آنان عصبانی شدند و گفتند: «چگونه با نوزادی که در گهواره است سخن بگوییم».

آنان به مریم علیها السلام گفتند: «ای خواهر هارون!»، منظور آنان از این سخن چه بود؟

در میان آنان مردی به نام «هارون» زندگی می کرد، او آن قدر اهل تقوا و پرهیز از گناه بود که نامش ضرب المثل شده بود. هر وقت می خواستند مردی را به پاکی یاد کنند می گفتند: «او برادر هارون است»، اگر می خواستند زنی را به پاکدامنی یاد کنند می گفتند: «او خواهر هارون است».

در واقع این ضرب المثلی در میان مردم آن روزگار بود، آنان به مریم علیها السلام گفتند: «ای خواهر هارون»، منظور آنان این بود که ما تو را به پاکی و پاکدامنی می شناختیم، این چه کاری بود که تو انجام دادی؟

مریم: آیه ۳۳ - ۳۰

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي
نَبِيًّا (۳۰) وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا
دُمْتُ حَيًّا (۳۱) وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا (۳۲)
وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۳۳)

ناگهان عیسی ﷺ به سخن آمد و چنین گفت:

من بنده خدا هستم!

خدا به من کتاب آسمانی و مقام نبوت عطا کرده است، من پیامبر خدا هستم.
هر کجا باشم، مرا مبارک قرار داده است، من مایه خیر و رحمت برای شما
هستم.

خدا از من خواسته است که تا زنده‌ام، نماز برپا دارم و زکات بدهم و به مادرم
مهربانی کنم، او مرا ستمکار و نافرمان قرار نداده است.

خدایا! از تو می‌خواهم درود خود را در سه زمان بر من نازل کنی، روزی که
زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که دوباره زنده می‌شوم.

همه از شنیدن سخن عیسی ﷺ تعجب کردند، آنان فهمیدند که معجزه بزرگی
روی داده است. سخن عیسی ﷺ چقدر زیبا، کوتاه و پر معنا بود، همه چیز را
برای آنان بیان کرد.

او خود را بنده خدا نامید تا مردم او را فرزند خدا ندانند، به آنان فهماند که او
پیامبری از پیامبران بزرگ خداست و خدا به او کتاب انجیل را می‌دهد.
او باید از مادرش نیز رفع اتهام می‌کرد، با سخنی زیبا نشان داد که او فرزندی
پاک و حلال است.

به مردم گفت که خدا از من خواسته احترام مادر خود را بگیرم و به او خدمت کنم، این نشان می‌دهد که مادر چقدر احترام دارد. افسوس که بعضی انسان‌ها به مادر خود، بی‌احترامی می‌کنند، اگر به پست و مقامی می‌رسند، مادر را فراموش می‌کنند. عیسی علیه السلام به مقام بالای خود اشاره می‌کند و می‌گوید من با همه این مقام‌های آسمانی، وظیفه دارم به مادرم خدمت کنم.

مریم: آیه ۳۵ - ۳۴

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ
يَمْتَرُونَ (۳۴) مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا
فَأَنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۳۵)

این سخن حقی است، عیسی علیه السلام خود را بنده تو نامید، او بنده توست، اما گروهی از مردم درباره او شک و تردید دارند و او را فرزند تو می‌دانند، برای تو هرگز شایسته نیست فرزندی داشته باشی، تو بالاتر از این هستی که فرزند داشته باشی.

فرزند داشتن نشانه نیاز است، تو خدای بی‌نیاز هستی، هرچه را اراده کنی، به آن می‌گویی: «باش»، پس آن چیز به وجود می‌آید، تو به هیچ چیز نیاز نداری.

مریم: آیه ۴۰ - ۳۶

وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ
مُسْتَقِيمٌ (۳۶) فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ
مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۳۷) أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ
الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۳۸) وَأَنذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ

وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۹) إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ (۴۰)

عیسی علیه السلام در گهواره بود و سخن خود را با مردم چنین ادامه داد: «ای مردم! خدای یگانه، پروردگار من و شماست، او را پرستش کنید، راه راست در یکتاپرستی است».

اما مردم درباره عیسی علیه السلام اختلاف نظر پیدا کردند، گروهی او را فرزند تو خواندند، گروهی هم او را یکی از سه خدا تصور کردند (آنان معتقد به سه خدا شدند: خدای پدر، خدای پسر، خدای روح القدس. منظور از روح القدس، فرشته‌ای به نام جبرئیل می‌باشد).

عیسی علیه السلام با مردم سخن گفت و از آنان خواست تا فقط تو را بپرستند، پس وای بر کسانی که سخن او را انکار کردند و راه کفر را برگزیدند، دیدار روز قیامت برای کافران با عذابی سخت و وحشتناک همراه خواهد بود، وای بر آنان از عذاب روز قیامت!

آنان در این دنیا راه گمراهی را انتخاب می‌کنند، آنان امروز سخن حق را نمی‌شنوند و حق را نمی‌بینند و چشم و گوش خود را بر حقیقت می‌بندند، اما وقتی روز قیامت فرا رسد، چقدر شنوا و بینا می‌شوند! آن روز چه خوب می‌شنوند و چه خوب می‌بینند!

آن روز می‌فهمند که در این جهان به خود ستم می‌کردند، کاش آنان از روز قیامت می‌ترسیدند، روز قیامت، روز حسرت و پشیمانی است!

آن روز دیگر کار از کار می‌گذرد، همه چیز به پایان می‌رسد، مؤمنان به بهشت می‌روند و کافران به جهنم وارد می‌شوند. وقتی آنان در عذاب گرفتار

می شوند، حسرت می خورند که چرا به خود ظلم و ستم کردند و راه کفر را پیش گرفتند.

آنان امروز شیفته زندگی دنیا گشته اند، آنان دچار غفلت بزرگی شده اند و تا قیامت را نبینند، به آن ایمان نمی آورند.

این زمین با همه زیبایی ها و نعمت هایش از آن آنان نیست، روزی می آید که همه می میرند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند.

تو دنیا را آفریدی و قبل از برپایی قیامت، همه انسان ها می میرند، زمین از آن تو می شود، همانطور که الآن هم از آن توست، تو همیشه فرمانروای جهان می باشی، در آن روز هیچ کس غیر از تو زنده نخواهد بود.

مريم: آيه ٥٠ - ٤١

وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا
نَبِيًّا (٤١) إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا
يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا (٤٢) يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ
فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا (٤٣) يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ
الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا (٤٤) يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ
عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا (٤٥) قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ
عَنِ الْهَيْيَ يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا (٤٦)
قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا (٤٧)
وَأَعْتَزِّلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلَّا أَكُونَ
بِدَعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا (٤٨) فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا
لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا (٤٩) وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا
وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (٥٠)

اکنون برای من از ابراهیم علیه السلام سخن می‌گویی، ابراهیم علیه السلام یکی از پیامبران بزرگ تو بود، او بسیار راستگو بود. وقتی کوچک بود، پدرش از دنیا رفت، به همین خاطر عمویش، آذر او را بزرگ کرد، او عمویش را پدر خطاب می‌کرد. (۱۰۱)

آذر بُت‌پرست بود و دوست داشت که ابراهیم علیه السلام هم مانند او بُت‌ها را پرستد، اما ابراهیم علیه السلام به او چنین گفت: «ای پدر! چرا بُتی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه به نیازهای تو پاسخ می‌گوید».

در اینجا از آذر به عنوان «پدر» ابراهیم علیه السلام یاد می‌کنی، در حالی که او عموی ابراهیم علیه السلام بود، به راستی هدف تو از این سخن چیست؟

آذر، ابراهیم علیه السلام را بزرگ کرده بود و بر او ولایت داشت، ابراهیم علیه السلام می‌خواست در برابر سرپرستی که او را به کفر می‌خواند، ایستادگی کند و او را از انحراف بزرگی که داشت، برحذر دارد.

اگر می‌گفتی که ابراهیم علیه السلام عمویش آذر را به یکتاپرستی خواند، اهمیت کار ابراهیم علیه السلام مشخص نمی‌شد، من وقتی اهمیت کار ابراهیم علیه السلام را می‌فهمم که بدانم ابراهیم علیه السلام در مقابل کسی ایستاد که نقش پدر را برای او داشت.

تو می‌خواهی به من بگویی که هرگز تحت تأثیر قدرت برتر از خودم قرار نگیرم، اگر پدر، جامعه یا حکومت مرا به راهی فرا خواند که رضای تو در آن نیست، هرگز آن را نپذیرم، باید مانند ابراهیم علیه السلام در مقابل گمراهی بایستم.

سخن ابراهیم علیه السلام با عمویش ادامه پیدا می‌کند:

— تو از شیطان پیروی می‌کنی، من می‌ترسم که به واسطه پیروی و دوستی شیطان، عذاب بر تو نازل شود.

— ای ابراهیم! آیا از بُت‌ها نفرت داری؟ اگر اینجا بمانی و به این حرف‌ها ادامه بدهی، تو را سنگسار می‌کنم، باید برای مدتی طولانی از من جدا شوی!
— خدا حافظ! من از پیش تو می‌روم، من از خدای خود برای تو طلب عفو می‌کنم که او نسبت به من مهربان است. من از شما و بُت‌های شما برای همیشه دور می‌شوم و فقط خدای خود را می‌خوانم. امیدوارم که خدا پاسخ مرا بدهد و مرا ناامید نکند.

ابراهیم علیه السلام از آنان جدا شد، مدتی با آنان مبارزه کرد، یک روز به بتکده رفت و با تبر همه بُت‌ها را از بین برد. آنان ابراهیم علیه السلام را دستگیر کردند و تصمیم گرفتند او را در آتش زنده بسوزانند. آنان آتش بزرگی افروختند و ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند.

تو آتش را بر ابراهیم علیه السلام گلستان کردی و او را نجات دادی، پس از این ماجرا، ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت مهاجرت کند. او از وطن خود که بابل (شهری در عراق) بود به فلسطین رفت. مدتی در آنجا ماند، سپس به مصر رفت و بار دیگر به فلسطین بازگشت.

تو به عنوان پاداش به ابراهیم علیه السلام پسری به نام اسحاق عطا کردی و به اسحاق هم فرزندی به نام یعقوب دادی. اسحاق و یعقوب علیه السلام را از پیامبران خود قرار دادی، آری، تو نسلی پر از خیر و برکت به ابراهیم علیه السلام عنایت کردی، از رحمت

خاص خود به آنان عطا کردی و برای آنان نام نیک و مقام برجسته‌ای در میان همه امت‌ها قرار دادی.

تو به ابراهیم علیه السلام پسر دیگری به نام «اسماعیل» دادی، ولی نام او را در اینجا ذکر نمی‌کنی. علت چیست؟

اسماعیل قبل از ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت، در واقع تنها وارث ابراهیم علیه السلام، اسحاق علیه السلام بود، برای همین در اینجا از اسحاق نام بردی و نام اسماعیل را ذکر نکردی، آری، پیامبران بنی اسرائیل، همه از نسل اسحاق بودند. (۱۰۲)
البته آخرین پیامبر تو از نسل اسماعیل است، وقتی نزدیک به ۳۵۰۰ سال از مرگ اسماعیل گذشت، محمد صلی الله علیه و آله به دنیا آمد.

آری، اسماعیل قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، او با مادرش هاجر در مکه زندگی می‌کرد، تو از ابراهیم علیه السلام خواستی تا اسماعیل را در راه تو قربانی کند و ابراهیم علیه السلام آماده انجام این مأموریت شد، سپس تو گوسفندی فرستادی و ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را ذبح کرد.

مریم: آیه ۵۳ - ۵۱

وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَوْسَىٰ إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا

وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا (۵۱) وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ

نَجِيًّا (۵۲) وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا (۵۳)

اکنون از موسی علیه السلام یاد می‌کنی، او بنده بااخلاص تو بود، او فرستاده تو و

پیامبری بزرگوار بود. تو از او خواستی برای مناجات با تو به کوه طور بیاید و از مردم دوری کند.

او به کوه طور آمد و در آنجا به عبادت تو مشغول شد، تو او را از سمت راست کوه طور ندا دادی و او را به درگاه خود نزدیک ساختی تا با او راز بگویی، برادرش هارون را به پیامبری رساندی تا او را در راهی که در پیش دارد یاری کند.

آری، تو به موسی علیه السلام مقامی بس بزرگ دادی، موسی هم از نسل ابراهیم علیه السلام بود، بین موسی علیه السلام و ابراهیم علیه السلام ۹۰۰ سال فاصله است.

مریم: آیه ۵۵ - ۵۴

وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ
الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا (۵۴) وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ
عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا (۵۵)

اکنون از اسماعیل علیه السلام یاد می‌کنی، همان که درست‌پیمان بود. مردم به او «صادق‌الوعد» می‌گفتند. تو او را برای هدایت مردم فرستادی و به او مقام نبوت عطا کردی. او خانواده خود را به نماز و زکات فرمان می‌داد و همواره تو از او راضی و خشنود بودی.

نام دو تن از بندگان برگزیده تو «اسماعیل» است: اسماعیل پسر ابراهیم علیه السلام و اسماعیل پسر حزقیل.

امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود چنین فرمود: «منظور از اسماعیل در این آیه، اسماعیل بن حزقیل است». همان کسی است که به نام «صادق الوعد» معروف شد.

«صادق الوعد» یعنی «درست پیمان».

او با یکی از دوستان خود وعده داشت، او به سر قرار خود رفت ولی دوست او نیامد، او مدت زیادی در آنجا منتظر ماند. به همین علت او را به این نام خواندند.

تو اسماعیل بن حزقیل را برای هدایت مردم فرستادی، او آنان را به یکتاپرستی فرا خواند و از بت پرستی نهی کرد، اما مردم او را اسیر کردند و شکنجه زیادی کردند و با بی رحمی، پوست سر و صورت او را کُندند. تو فرشته عذاب را نزد او فرستادی، فرشته به او گفت: «ای اسماعیل! خدا مرا نزد تو فرستاده است، از من بخواه تا این مردم را به عذاب سختی گرفتار سازم». اسماعیل به او گفت: «نیازی به عذاب نیست».

آن گاه تو با او سخن گفتی: «ای اسماعیل! خواسته و آرزوی تو چیست؟».

اسماعیل در جواب چنین گفت: «خدایا! من شنیده‌ام که در آینده، گروهی از مردم حسین علیه السلام را مظلومانه شهید می‌کنند. تو در روزگار رجعت، امام حسین علیه السلام را به دنیا باز می‌گردانی تا از دشمنان خود انتقام بگیری، مرا هم همراه او بازگردان».

تو هم دعای او را مستجاب می‌کنی، پس از آن که مهدی علیه السلام ظهور کند و روی

زمین حکومت کند، روزگار رجعت فرا می‌رسد، در آن روز گروهی از بندگان خوب تو به دنیا باز می‌گردند، همچنین گروهی از دشمنان آنان زنده می‌شوند تا سزای ستم‌ها و ظلم‌های خود را ببینند. همه این‌ها به قدرت بی‌پایان تو امکان‌پذیر است.

در روزگار رجعت، اسماعیل بن حزقیل زنده خواهد شد تا از دشمنان خود انتقام بگیرد. (۱۰۳)

مریم: آیه ۵۷ - ۵۶

وَأَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا

نَبِيًّا (۵۶) وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (۵۷)

اکنون از ادريس ۱۰۰ یاد می‌کنی که او بسیار راستگو و پیامبر بزرگی بود، تو او را به جای بلندی بالا بردی.

ادريس ۱۰۰ به جای بلندی بالا رفت.

منظور از این سخن چیست؟

روزی فرشته‌ای نزد ادريس ۱۰۰ آمد و از او خواست تا برایش دعا کند، ادريس ۱۰۰ برای فرشته دعا کرد، دعای ادريس ۱۰۰ در حق آن فرشته مستجاب شد و آن فرشته بسیار خوشحال شد. او به ادريس ۱۰۰ چنین گفت:

— ای ادريس ۱۰۰! آیا از من درخواستی داری؟

— من شنیده‌ام عزرائیل در آسمان است. می‌خواهم او را ببینم.

اینجا بود که آن فرشته ادریس علیه السلام را همراه خود به سوی آسمان‌ها برد و تا آسمان چهارم بالا رفتند. وقتی آنان بین آسمان چهارم و پنجم بودند، عزرائیل را دیدند، او با تعجب به ادریس علیه السلام نگاه کرد. ادریس علیه السلام به او سلام کرد و چنین گفت:

— ای عزرائیل! چه شده است؟ چرا این قدر تعجب کرده‌ای؟

— ای ادریس! خدا به من فرمان داده بود تا جان تو را در بین آسمان چهارم و پنجم بگیرم، وقتی خدا چنین فرمانی داد فکر کردم که تو چگونه به اینجا خواهی رسید. می‌دانستم بین هر آسمان تا آسمان بعدی، پانصد سال راه است، تو باید دوهزار سال در راه باشی تا به اینجا برسی! اکنون دیدم که تو به اختیار خودت به اینجا آمدی، از این فرشته خواستی تا تو را به اینجا بیاورد تا من جان تو را بگیرم. (۱۰۴)

آری، ادریس علیه السلام به خواست خودش به محلی رفت که عزرائیل باید جاننش را می‌گرفت، او تا آسمان چهارم بالا رفت.

این ماجرا درس بزرگی برای من است، هرگز نمی‌توان از مرگ فرار کرد، هیچ کس نمی‌داند در کجا مرگ او فرا می‌رسد، او به اراده خود به سوی محل مرگ خود رفت.

مریم: آیه ۵۸

أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ
آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا
وَأُجْتَنِبْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا (۵۸)

تو در این آیات از پیامبران بزرگ خود نام بردی، زکریا، یحیی، عیسی، ابراهیم، اسحاق، یعقوب، موسی، اسماعیل بن حزقیل و ادريس ﷺ! همه این‌ها پیامبران تو بودند و تو نعمت خود را بر آنان نازل کردی، آنان را هدایت کردی. آنان بندگان برگزیده تو بودند.

تو آنان را از میان چه کسانی برگزیدی؟

از میان فرزندان آدم.

از میان دودمان کسانی که با نوح ﷺ سوار کشتی شدند.

از میان نسل ابراهیم ﷺ.

از میان نسل یعقوب ﷺ.

همه آنان پیامبران تو بودند که آن‌ها را برای هدایت مردم فرستادی، (ادريس از نظر زمانی به آدم نزدیک‌تر بود، او از نسل ابراهیم بود، اسحاق هم پسر ابراهیم بود. بقیه پیامبران که نامشان در اینجا آمد از نسل اسحاق بودند: یعقوب، زکریا، یحیی، عیسی، موسی، اسماعیل بن حزقیل ﷺ).

همچنین تو گروهی دیگر از بندگان خوبت را برگزیدی که پیامبر نبودند، افرادی همچون مریم ﷺ که بنده خوب تو بود. تو شهدا و نیکوکاران را برای مقام قرب خود برگزیدی.

پیامبران و بندگان خوب تو یک ویژگی مهم داشتند: وقتی سخنان و آیات تو برای آنان خوانده می‌شد، گریه‌کنان به سجده می‌رفتند. آنان نهایت فروتنی و خضوع خود را این‌گونه نشان می‌دادند و در مقابل عظمت تو به خاک می‌افتادند.

مریم: آیه ۶۲ - ۵۹

فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ
وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا (۵۹) إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ
صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا (۶۰) جَنَّاتِ
عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا (۶۱) لَا
يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا (۶۲)

همه بنی اسرائیل از نسل اسحاق بودند، اسحاق پسری به نام یعقوب داشت.
نام دیگر یعقوب، اسرائیل بود. یعقوب، دوازده پسر داشت، فرزندان این
دوازده پسر، بنی اسرائیل را تشکیل دادند.

گروه زیادی از بنی اسرائیل از مکتب انسان ساز پیامبران جدا شدند و
فرزندان ناشایستی برای نیاکان خود شدند، آنان همه از نسل ابراهیم علیه السلام بودند،
اما نماز را ترک کردند و از شهوت ها پیروی نمودند، آنان به زودی سزای این
گمراهی خود را خواهند دید.

این عذاب تو حتمی است، آری، هر کس که از راه پیامبران جدا شود و از
شیطان پیروی کند، سزایش آتش جهنم است، البته کسانی که توبه کنند و
ایمان بیاورند و عمل نیکو انجام دهند به بهشت می روند و هرگز به آنان
ستمی نمی شود، آنان نتیجه کارهای خوب خود را می بینند.

تو به بندگان خوب خود باغ های جاودان بهشت را وعده دادی، درست
است که کسی تاکنون بهشت را ندیده است اما وعده تو حتماً فرا می رسد.

آنان در بهشت هرگز سخن لغو و بیهوده‌ای نمی‌شنوند، نه دروغی، نه زخمِ زبانی، نه سخن آزار دهنده‌ای!
همواره آوای سلام و درود در بین آنان طنین‌انداز است، هر صبح و شب، رزق و روزی آنان در بهشت آماده است.

من شنیده‌ام که در بهشت، شب نیست، آنجا فقط روز است و نور و روشنایی!

اگر این مطلب درست است چرا در این آیه چنین می‌خوانم: «هر صبح و شب، رزق آنان در بهشت آماده است»؟

این یک «کنایه» است. کنایه دیگر چیست؟

وقتی کودک بودم یک شب همراه با چند نفر از دوستان پدرم به خانه یکی از دوستانشان رفته بودم. صاحب‌خانه برای آوردن چای رفته بود که پدرم به دوستش رو کرد و گفت: «افسوس که چراغ خانه‌اش خاموش است».

من نگاه کردم، دیدم که پدرم راست می‌گوید، دو چراغ دیگر اتاق خاموش است، من بلند شدم و آن‌ها را روشن کردم. پدر از من سؤال کرد که چرا این کار را کردی؟ گفتم: «من دیدم شما ناراحت هستید که چراغ‌های اینجا خاموش است، خوب من هم آن‌ها را روشن کردم».

همه خندیدند، آن روز پدر برایم توضیح داد که این یک کنایه است، منظور این است که او فرزندی ندارد! اگر کسی هزاران چراغ در خانه‌اش روشن کند، اما فرزندی نداشته باشد، مردم می‌گویند چراغ خانه‌اش خاموش است.

تو می‌گویی: «اهل بهشت، هر صبح و شامگاه روزی خود را آماده می‌یابند»، این کنایه است، منظور این است که آنان پیوسته پذیرایی می‌شوند، هر وقت غذا بخواهند، غذا برای آنان آماده است، لازم نیست صبح و شبی باشد یا فقط غذا را صبح و شام به آن‌ها بدهند، این یک کنایه است. اگر من عرب‌زبان باشم، این معنا را به خوبی درک می‌کنم. (۱۰۵)

مریم: آیه ۶۳

تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ

تَقِيًّا (۶۳)

اهل بهشت وقتی مهمان نعمت‌های زیبای تو می‌شوند، شکر تو را به جا می‌آورند، تو به آنان چنین می‌گویی: «این همان بهشتی است که من به بندگان پرهیزکار خود عطا می‌کنم».

آری، تو برای هر انسانی جایگاهی در بهشت و جایگاهی در جهنم آماده کرده‌ای، وقتی کسی که کفر بورزد به جهنم می‌رود، جایگاه بهشتی او چه می‌شود؟

تو آن جایگاه را به مؤمنان می‌دهی، در واقع، اهل ایمان، وارث جایگاه بهشتی کسانی می‌شوند که به بهشت نیامده‌اند. این معنای سخن توست: «این همان بهشتی است که من به بندگان پرهیزکار خود عطا می‌کنم».

مریم: آیه ۶۴

وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا

خَلَفْنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا (۶۴)

سخن از پیامبران بزرگ شد، تو پیامبران را برای هدایت مردم فرستادی و فرشتگان را به سوی آنان نازل کردی. محمد ﷺ آخرین پیامبر توست، تو جبرئیل را فرستادی تا قرآن را بر قلب او نازل کند. گاهی جبرئیل هر روز نزد محمد ﷺ می‌آمد و برای او آیات جدید قرآن را می‌خواند، گاهی هم چندین روز از جبرئیل هیچ خبری نبود.

روزی، محمد ﷺ منتظر آمدن جبرئیل بود، اما از او خبری نشد، چند روز گذشت، وقتی جبرئیل آمد، محمد ﷺ فرمود: «چرا کمتر نزد من می‌آیی؟». جبرئیل در پاسخ به او چنین گفت: «ما فقط به فرمان خداوند از آسمان نازل می‌شویم، گذشته و حال و آینده ما به دست قدرت اوست، ای محمد! خدا هرگز فراموشکار نیست، او خدای آسمان‌ها و زمین و هرچه بین آنهاست می‌باشد، پس او را پرستش کن و در راه بندگی او شکبیا باش، آیا همتایی برای خدا می‌شناسی؟ او خدای بی‌همتاست».

محمد ﷺ با شنیدن این سخنان به فکر فرو رفت، او فهمید که نزول وحی به دست جبرئیل نیست، این تو هستی که مصلحت می‌دانی که چه زمانی وحی نازل شود.

گروهی از بُت‌پرستان مکه می‌گفتند: «محمد قرآن را از پیش خود می‌گوید»، تو گاهی چند روزی جبرئیل را نزد محمد ﷺ نمی‌فرستی، آنان نزد محمد ﷺ

می آیند و می بینند او آیه جدیدی نمی خواند.
اگر آنان اهل فکر باشند، حقیقت را می فهمند، به راستی اگر قرآن سخن
محمد ﷺ است، پس چرا بعضی وقت ها اصلاً هیچ آیه جدیدی نمی خواند؟
چرا او منتظر وحی می ماند؟ این نشانه آن است که قرآن، ساخته ذهن
محمد ﷺ نیست. (۱۰۶)

مریم: آیه ۷۲ - ۶۵

رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَاعْبُدْهُ
وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا (۶۵) وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ
لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا (۶۶) أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ
يَكُ شَيْئًا (۶۷) فَوَرِّكْ لِنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ
جَهَنَّمَ جِثِيًّا (۶۸) ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَنتَهُمُ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ
عِتِيًّا (۶۹) ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أُولَىٰ بِهَا صِلِيًّا (۷۰) وَإِنْ
مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا (۷۱) ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا (۷۲)

محمد ﷺ مردم مکه را از بت پرستی نهی می کرد و از آنان می خواست که فقط
تو را پرستند و به روز قیامت ایمان بیاورند، او به مردم می گفت که در روز
قیامت همه انسان ها زنده خواهند شد و نتیجه کردار خود را خواهند دید.
روزی، یکی از بزرگان مکه استخوان پوسیده انسانی را برداشت و نزد

محمد ﷺ آمد. او با انگشتانش استخوان را پودر کرد و گفت: «ای مردم! محمد می‌گوید وقتی ما مُردیم و استخوان‌های ما پوسید، بار دیگر زنده می‌شویم، آیا چنین چیزی ممکن است؟».

اکنون تو این آیات را نازل می‌کنی:

انسان کافر می‌گوید: «آیا پس از مرگ دوباره زنده می‌شوم و از قبر بیرون می‌آیم».

چرا او به یاد نمی‌آورد که من پیش از این او را آفریدم در حالی که چیزی نبود و وجودی نداشت. او با تعجب می‌گوید: چگونه ممکن است استخوان‌های پوسیده، زنده شوند، چرا او تعجب نمی‌کند که من او را از هیچ آفریدم، وقتی می‌خواستم او را بیافرینم، از او هیچ استخوانی هم نبود. وقتی من قدرت دارم او را از هیچ بیافرینم، می‌توانم او را از استخوان پوسیده‌ای هم زنده کنم.

سوگند به نام خودم که در روز قیامت، همه این کافران را با شیطان‌هایی که آنان را وسوسه می‌کنند، زنده می‌کنم و آنان را یکجا جمع می‌کنم، من آنان را حاضر می‌کنم تا دور آتش جهنم به زانو درآیند، آنگاه فرشتگان من سراغ یاغی‌ترین آن کافران می‌روند و آنان را از دیگران جدا می‌کنند و در آتش جهنم می‌اندازند، در آن روز رهبران و پیشوایان آنان زودتر از همه در آتش می‌سوزند، من می‌دانم چه کسانی برای سوختن در آتش سزاوارترند. همه انسان‌ها وارد جهنم خواهند شد، این فرمان من است و حتماً چنین خواهد بود، پس از آن که همه وارد جهنم شدند، من پرهیزکاران را از آتش

نجات می‌دهم و کافران را که به خود و دیگران ستم کردند در جهنم رها می‌کنم، آنان از ترس و ناتوانی و شدت عذاب به زانو در می‌آیند و نمی‌توانند بایستند.

تو در سوره انبیاء آیه ۱۰۱ می‌گویی که بندگان خوب تو از آتش جهنم دور خواهند بود، اما در اینجا می‌گویی که همه انسان‌ها وارد جهنم خواهند شد. کدام سخن تو را قبول کنم؟ آیا پیامبران و بندگان خوب تو هم به جهنم می‌روند؟ می‌دانم که تو بندگان خوب خود را از آتش نجات می‌دهی، اما سخن در این است: آیا آنان وارد جهنم می‌شوند یا نه؟ جواب این است: «بندگان خوب هم وارد جهنم می‌شوند، اما آنان از آتش به دور هستند».

این چه جوابی است؟

چگونه می‌شود کسی وارد جهنم بشود و از آتش دور باشد؟ در زبان فارسی بین واژه «ورود» و «دخول» تفاوتی نیست، اما در زبان عربی، معنای این دو واژه با هم فرق دارد. در این آیه از واژه «ورود» استفاده کردی و از واژه «دخول» استفاده نکردی. از «دخول در جهنم» سخن نگفتی! از «ورود به جهنم» سخن گفتی! من باید تفاوت این دو واژه را بفهمم.

در زبان عربی به کسی که از چاه آب می‌کشد، «وارد الماء» می‌گویند، یعنی او

به آب وارد شده است.

اکنون این سؤال را می‌پرسم: آیا کسی که دلو را داخل چاه می‌اندازد، خودش داخل آب می‌شود؟

اگر او می‌خواست داخل آب شود، دیگر طناب به چاه نمی‌انداخت! او بالای چاه می‌ایستد و دلو را در چاه می‌اندازد. در زبان عربی می‌گویند: «او وارد آب شده است». اگر او از چاه پایین برود و داخل آب شود به او می‌گویند که او داخل آب شده است.

در قرآن برای وصف کسی که آب از چاه می‌کشد، از واژه «ورود» استفاده شده است.

قرآن ماجرای یوسف علیه السلام را چنین بیان می‌کند: «برادران یوسف، او را در چاه انداختند. کاروانی از راه رسید، آن کاروان کسی را برای آوردن آب فرستادند، او بر لب چاه آمد و دلو خود را در چاه انداخت، یوسف در آن دلو نشست و از چاه بالا آمد». (۱۰۷)

قرآن از کسی که دلو را داخل چاه انداخت به عنوان «وارد» یاد می‌کند، او وارد آب شد اما داخل آب نشد، او فقط تا نزدیک آب آمد.

اکنون که معنای واژه «ورود» را در زبان عربی فهمیدم، آیه ۷۱ این سوره را معنا می‌کنم: تو می‌گویی همه انسان‌ها نزدیک جهنم می‌آیند، تو مؤمنان را نجات می‌دهی، آنان هرگز داخل جهنم نمی‌شوند، اما کافران داخل جهنم می‌شوند و در آتش آن می‌سوزند.

«ورود به جهنم» یعنی: نزدیک جهنم آمدن (زیرا پل صراط از روی جهنم می‌گذرد و همه باید از آن پل عبور کنند).

«دخول به جهنم» یعنی: داخل شدن به جهنم و سوختن در آتش آن.

مریم: آیه ۷۴ - ۷۳

وَإِذَا تُثْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ
كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَّقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا (۷۳) وَكَمْ
أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَوْمٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثْنَاءًا وَرِثِيًّا (۷۴)

کسانی که به محمد ﷺ ایمان آورده بودند، انسان‌های فقیر بودند و دست آنان از ثروت دنیا خالی بود، آنان برای کافران قرآن را می‌خواندند، کافران با غرور به آنان می‌گفتند: «کدام یک از ما دو گروه در جایگاه بهتری هستیم؟ مجلس کدام یک از ما آراسته‌تر است؟».

آن کافران به ثروت و پست و مقام خود افتخار می‌کردند و فکر می‌کردند که سعادتمند هستند.

آنان به پایان کار خود فکر نکردند. تو اُمّت‌های زیادی را به کیفر کفرشان نابود کردی که هم ثروت آنان بیشتر بود و هم زندگی آنان باشکوه‌تر! کافران مکه به غفلت گرفتار شده بودند و به ثروت خود افتخار می‌کردند، اما تو به زودی مرگ را به سراغ آنان می‌فرستی و دست آنان از همه ثروتشان کوتاه می‌شود.

به زودی روز قیامت برپا می‌شود، آنان که به ثروت خود افتخار می‌کردند، با دست خالی روانه آتش جهنم می‌شوند، اما مؤمنانی که به تو ایمان آورده‌اند به سوی بهشت روانه می‌شوند و برای همیشه از نعمت‌های زیبای آن بهره‌مند می‌شوند، آن روز معلوم می‌شود که چه کسی سعادتمند است.

مریم: آیه ۷۶ - ۷۵

قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ
 مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ
 مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا (۷۵) وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا
 هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا (۷۶)

ثروتی را که تو به کافران می دهی، نشانه این نیست که تو آنان را دوست داری. این دنیا، محل امتحان است.

تو به کسانی که گمراه شده اند مهلت می دهی تا معلوم شود آنان چگونه عمل می کنند، وقتی آنان راه کفر را در پیش گرفتند، یا به عذاب دنیا گرفتار می شوند یا به عذاب روز قیامت.

تو آنان را به حال خود رها می کنی تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان شوند. در روز قیامت آنان می فهمند که چه کسی جایگاهش بدتر است و چه کسی سپاهش ناتوانتر است.

آنان خیال می کنند که بُت ها می توانند آن ها را از گرفتاری و بلاها نجات بدهند، آن روز که آتش جهنم را به چشم می بینند، بُت های خود را صدا می زنند، اما پاسخی نمی شنوند، در آن روز، آن ها ناامید می شوند.

گروهی از بندگان تو در راه هدایت با میل و رغبت گام برمی دارند، تو بر هدایت آنان می افزایی و روز به روز، رتبه ایمان و یقین آنان بالاتر می رود.

کافران به ثروت خود افتخار می کنند، اما مؤمنان کارهای نیک انجام می دهند، ثروت کافران به زودی از بین می رود، اما کارهای نیک مؤمنان هرگز

نابود نمی شود.

آری، این کارهای نیک، «باقیات و صالحات» است و پاداشی بهتر و نتیجه‌ای ارزشمندتر به همراه دارد، تو در مقابل کارهای نیک به مؤمنان بهشت جاودان را ارزانی می داری و آنان را از نعمت‌های زیبای آن بهره‌مند می سازی.

در این آیه، از کارهای شایسته به عنوان «باقیات و صالحات» نام می‌بری. «باقیات و صالحات» یعنی «اعمال نیک و ماندگار».

نماز، روزه و کارهای خوبی که انجام می‌دهم، ثواب آن برای من باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود. در واقع، تمامی کارهای خوب، «باقیات و صالحات» می‌باشند.

مریم: آیه ۸۰ - ۷۷

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا
وَوَلَدًا (۷۷) أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا (۷۸) كَلَّا
سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا (۷۹) وَنَرِيَّهُ مَا يَقُولُ
وَيَأْتِينَا فَرْدًا (۸۰)

نام او خَبَاب بود، او اهل مکه بود و به پیامبر ایمان آورده بود. او مقداری پول
از یک کافر طلب داشت. خَبَاب به خانه آن کافر رفت و به او گفت:

— من آمده‌ام تا پولی را که از تو طلب دارم بگیرم.

— شنیده‌ام که به دین محمد ایمان آورده‌ای.

— آری، من مسلمان شده‌ام.

— شنیده‌ام که قرآن می‌گویند شما پس از مرگ زنده می‌شوید و به بهشت

می‌روید و در آنجا طلا و جامه ابریشمی هست.

— آری، این وعده خداست.

— ای خَبَّاب! وعده من و تو در بهشت باشد، من در آنجا به تو طلا خواهم داد، خدا در اینجا به من ثروت زیادی داده است، در بهشت هم ثروت زیادی خواهم داشت.

خَبَّاب سکوت کرد، او می دانست که این کافر برای مسخره کردن او، این سخنان را می گوید. (۱۰۸)

اینجا بود که تو این آیات را نازل کردی:

او به آیات من کافر شد و گفت: «در بهشت به من ثروت و فرزندان زیادی داده خواهد شد»، آیا او از غیب آگاه گشته است یا از نزد من عهد و پیمانی گرفته است؟

هرگز چنین نیست.

فرشتگان من سخنان او را می نویسند و در پرونده اعمالش ثبت می کنند و من در روز قیامت به عذاب او خواهم افزود.

امروز اموال و فرزندان او، مایه فخر اوست، من همه این ها را از او می گیرم و او تنهای آنها و با دست خالی برای حسابرسی نزد من خواهد آمد.

مریم: آیه ۸۲ - ۸۱

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهًا لِيَكُونُوا لَهُمْ

عِزًّا (۸۱) كَلَّا سَيَكْفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًّا (۸۲)

بُت پرستان به جای این که تو را بپرستند، بُت‌ها را می‌پرستند، آنان فکر می‌کنند بُت‌ها می‌توانند مایهٔ عزّت آنها باشند. بُت پرستان بندگی بُت‌ها را می‌کنند و در مقابل آنها به سجده می‌روند، هرگز بُت‌ها مایهٔ عزّت نیستند، آنها نمی‌توانند سود و زیانی برسانند.

روز قیامت که فرا رسد، بُت‌ها بندگی این مردم را انکار می‌کنند. آن روز، روز دشمنی بُت‌ها با این مردم است.

* * *

در روز قیامت همهٔ بُت پرستان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، وقتی آنها بُت‌های خود را می‌بینند می‌گویند: «بارخدا یا ! اینان همان بُت‌هایی هستند که ما به جای تو آنها را می‌پرستیدیم، آنها را به جای ما مجازات کن، زیرا ما را فریب دادند».

آنگاه تو به بُت‌ها این قدرت را می‌دهی تا سخن بگویند، بُت‌ها به بُت پرستان می‌گویند: «شما دروغ می‌گویید، ما کجا شما را به پرستش خود دعوت کردیم؟ شما هوس و خیالات خود را می‌پرستیدید».

سپس تو فرمان می‌دهی که بُت پرستان به جهنم بروند، هیچ کس نمی‌تواند نافرمانی تو کند. در آن روز همهٔ بُت‌ها نابود می‌شوند و آن وقت است که بُت پرستان ناامید می‌شوند. (۱۰۹)

* * *

مریم: آیه ۸۷ - ۸۳

أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ

تَوَزُّهُمْ أَزًّا (۸۳) فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا (۸۴) يَوْمَ نَحْشُرُ
الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا (۸۵) وَنَسُوقُ الْمَجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ
وِرْدًا (۸۶) لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ
عَهْدًا (۸۷)

تو انسان را آزاد آفریدی و شیطان فقط می تواند او را وسوسه کند و بر او
سلطه ای ندارد، اما اگر کسی در مسیر گمراهی قدم برداشت و حق را انکار کرد
و لجاجت ورزید، دیگر شیطان به او مسلط می شود. شیطان دنیا را در چشم
آنان زیبا جلوه می دهد و آنان شیفته دنیا می شوند و به هوس ها و شهوت های
خود مشغول می شوند و از سعادت باز می مانند، آری، این گونه شیطان کافران
را به بدی ها و می دارد.

آنان راه شیطان را در پیش می گیرند و به طغیان و سرکشی خود می افزایند،
اما تو به آنان مهلت می دهی و در عذاب آنان شتاب نمی کنی، این قانون
توست. تو در این دنیا به انسان مهلت می دهی، اما همه رفتار و کردار آنان را با
دقت حسابرسی می کنی، این مهلت دادن به زیان آنان تمام می شود زیرا آنان
بر گناهان خود می افزایند. به زودی مرگ سراغ آنان می آید و آنان را به سوی
عذاب می برد.

روز قیامت که فرا رسد، مؤمنان را با عزت و احترام به پیشگاه خود حاضر
می کنی تا به آنان پاداش بزرگی بدهی، تو آنان را در بهشت جای می دهی تا
برای همیشه از نعمت های آن بهره مند شوند. اما گناهکاران را در حالی که

تشنه‌اند به سوی دوزخ روانه می‌کنی.

در آن روز هیچ کس حقّ شفاعت کردن ندارد مگر کسانی که از طرف تو، عهد و پیمانی داشته باشند.

چه کسی در آن روز، عهد و پیمان برای شفاعت کردن دارد؟

پیامبران، امامان معصوم علیهم‌السلام.

تو در آن روز به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، علی، فاطمه، حسن، حسین علیهم‌السلام و دیگر امامان اجازه می‌دهی تا از دوستان خود شفاعت کنند و آنان را از آتش جهنّم برهانند. (۱۱۰)

همه در صحرای قیامت جمع شده‌اند، ندایی از آسمان به گوش می‌رسد: «ای مردم! چشم‌های خود را فرو گیرید که فاطمه دختر پیامبر می‌خواهد به سوی بهشت حرکت کند». همه سرهای خود را پایین می‌اندازند، جبرئیل و فرشتگان زیادی همراه فاطمه علیها‌السلام هستند و او را به سوی بهشت همراهی می‌کنند.

فاطمه علیها‌السلام به سوی بهشت می‌رود، او به درِ بهشت می‌رسد و توقّف می‌کند، تو با او سخن می‌گویی:

— ای فاطمه! بهشت من در انتظار توست، چرا توقّف کرده‌ای؟

— بارخدا یا! تو مرا فاطمه نام نهادی و با من عهد کردی که من و دوستانم را از

آتش جهنّم آزاد گردانی، می‌دانم که وعده تو حقّ است.

— ای فاطمه! سخن تو حقّ است، امروز هر کس را که می‌خواهی شفاعت

کن، من امروز می‌خواهم مقام تو را به همگان نشان دهم.

فاطمه علیها السلام گروه زیادی از مؤمنان را می‌بیند که در صحرای قیامت گرفتارند، آنان دوستان فاطمه علیها السلام هستند، در دنیا فاطمه علیها السلام و فرزندان او را دوست داشته‌اند، قلب آنان از عشق به این خاندان می‌تپد. فاطمه علیها السلام آنان را شفاعت می‌کند و همراه خود به بهشت می‌برد. (۱۱۱)

این همان عهدی است که تو در این آیه از آن سخن می‌گویی، روز قیامت، روز شکوه فاطمه علیها السلام است، آن روز همه مردم فاطمه علیها السلام را می‌شناسند و به راستی چه کسی می‌داند که فاطمه علیها السلام کیست!

تو خود می‌دانی که عشق به فاطمه علیها السلام در دلم زبانه می‌کشد... آیا او مرا در آن لحظه‌ها فراموش خواهد کرد؟

هرگز! هرگز! او مادر مهربانی‌ها می‌باشد، من منتظر آن روز باشکوه هستم، روزی که او دست ما را بگیرد و...

بارخدا یا! همه چیز را از من بگیر، اما عشق به فاطمه علیها السلام را از من مگیر!

فاطمه علیها السلام کوثر قرآن توست، فاطمه علیها السلام میوه همان قلبی است که قرانت را بر آن نازل کردی.

مریم: آیه ۹۵ - ۸۸

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا (۸۸) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا (۸۹) تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا (۹۰) أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا (۹۱) وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (۹۲) إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي

الرَّحْمَنِ عَبْدًا (۹۳) لَقَدْ أَخْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا (۹۴) وَكُلُّهُمْ أَتِيه
يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَوْدًا (۹۵)

بُت پرستان می گفتند که تو فرزند داری، آنان بُت های خود را دختران تو می دانستند، این چه سخن زشت و زننده ای بود که آنان بر زبان می آوردند! نزدیک است که به خاطر این سخن کفرآمیز، آسمان ها از هم متلاشی گردد و زمین شکافته شود و کوه ها فرو ریزند.

هرگز شایسته نیست که تو فرزندی برگزینی، تو بی نیاز هستی، کسی که فرزند دارد، نیازمند است، حال آن که تو به هیچ چیز نیاز نداری، همه کسانی که در آسمان و زمین هستند، بنده تو هستند، تو آنان را آفریده ای، تو حساب همه آنها را داری و یک یک آنان را شمرده ای، تو به همه آنان روزی می دهی و این روزی دادن تو از روی حساب و کتاب است، تو هرچه به بندگان خود داده ای از آنان می گیری و در روز قیامت آنها تنها به پیشگاه تو می آیند.

مریم: آیه ۹۶

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ

الرَّحْمَنُ وُدًّا (۹۶)

در دوردست‌ها صدای کاروان به گوش می‌رسد، بیش از صد و بیست هزار نفر در دل این بیابان به این سو می‌آیند. (۱۱۲)

روز هفدهم ماه ذی‌الحجّه سال دهم هجری است، همه این مردم از سفر حجّ می‌آیند، آنان همراه پیامبر اعمال حجّ را انجام داده‌اند و اکنون می‌خواهند به سوی خانه‌های خود باز گردند.

شتر پیامبر در این بیابان به پیش می‌رود، عده‌ای سواره‌اند و گروهی هم پیاده همراه او می‌آیند، آسمان ابری است، خورشید در پشت پرده ابرها پنهان شده است. وقتی آنان به اینجا می‌رسند، منزل می‌کنند. اینجا سرزمین «قَدید»

است. (۱۱۳)

به پیامبر خبر داده‌ای که منتظر فرمان تو باشد، تو می‌خواهی این مردم با علی علیه السلام به عنوان «جانشین پیامبر» بیعت کنند، امسال آخرین سالی است که پیامبر در میان مردم است.

پیامبر می‌داند که گروه زیادی از منافقان کینه علی علیه السلام را در دل دارند و به دنبال این هستند تا در اولین فرصت ممکن، فتنه و آشوب برپا کنند. پیامبر نگران فتنه منافقان است، به راستی مراسم بیعت با علی علیه السلام چه زمانی برگزار می‌شود؟

اذان ظهر فرا می‌رسد، بلال اذان می‌گوید، صف‌های نماز مرتب می‌شود، همه نماز ظهر خود را همراه پیامبر می‌خوانند. بعد از نماز پیامبر با صدای بلند چنین دعا می‌کند: «خدایا محبت علی علیه السلام را در قلب اهل ایمان قرار بده!». آنگاه پیامبر علی علیه السلام را به حضور می‌طلبد، پیامبر می‌گوید: —ای علی! من از خدا خواسته‌ام تا تو را جانشین من قرار دهد و خدا هم مرا به این آرزویم رساند، اکنون دست خود را به سوی آسمان بگیر و دعا کن تا من آمین بگویم.

—ای پیامبر! من در دعای خود چه باید بگویم؟

—ای علی! بگو: «خدایا! محبت مرا در قلب اهل ایمان قرار بده».

علی علیه السلام دعا می‌کند، پیامبر به دعای او آمین می‌گوید. لحظاتی می‌گذرد...

تو جبرئیل را به زمین می‌فرستی تا این آیه را برای پیامبر بخواند: «کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند، من محبت آن‌ها را در دل‌ها قرار می‌دهم».

اکنون همه می‌دانند که تو در این آیه از علی علیه السلام سخن می‌گویی، هر کس علی علیه السلام را دوست دارد، باید بداند که تو این محبت را در قلب او قرار داده‌ای. بارخدا! ممنون تو هستم که مرا این‌گونه شیفته علی علیه السلام کردی، من می‌دانم عشق به علی علیه السلام، عشق به همه زیبایی‌ها می‌باشد.

مریم: آیه ۹۸ - ۹۷

فَإِنَّمَا يَسْتَوْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِنُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ
وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لَّدَا (۹۷) وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَوْمٍ هَلْ تُحِشُّ مِنْهُمْ
مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْرًا (۹۸)

اکنون با محمد صلی الله علیه و آله درباره قرآن سخن می‌گویی: «ای محمد! من درک این قرآن را برای تو آسان ساختم تا با آیات قرآن پرهیزکاران را بشارت بدهی و ستیزه‌جویان را بیم دهی، ای محمد! کسانی که با قرآن دشمنی می‌کنند، سرانجام شومی دارند، گروه‌های زیادی قبل از این به عذاب من گرفتار شدند، آنان به پیامبران خود ایمان نیاوردند و سخن مرا دروغ خواندند و همه نابود شدند، امروز هیچ کس از آنان را پیدا نمی‌کنی و هیچ نام و نشانی از آنان نمانده است. ای محمد! بدان که دشمنان تو هم به زودی نابود می‌شوند و هیچ نامی از آنان نمی‌ماند».

«من قرآن را برای تو آسان ساختم».

این سخن توست. تو قرآن را بدون هرگونه پیچیدگی بیان کردی، آیا باز هم مردم بهانه می‌گیرند؟ آیا پندگیرنده‌ای هست؟

قرآن کتاب توست، تو می‌گویی قرآن را آسان بیان کردی، پس چرا عده‌ای از من می‌خواهند تا قرآن را با مسائل پیچیده فلسفی تفسیر کنم؟

آیا کار درستی است که من در معنای قرآن، از واژه‌های گنگ استفاده کنم و قرآن را برای مردم نامفهوم جلوه دهم؟

وظیفه من این است: قرآن را همان‌طور که هست، برای مردم بیان کنم، قرآن تو برای همه مردم قابل فهم است.

وقتی قرآن نازل شد، افرادی مانند ابوذر که عمری در بیابان چوپانی کرده بودند، معنای آن را فهمیدند و به آن ایمان آوردند.

در سوره «قل هو الله» این آیه را می‌خوانیم: وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

در یکی از کتاب‌های تفسیری چنین خواندم: «ساحت کبریایی واجب الوجود، عدل و نظیر ندارد، فرض کفو و مانند به آن است که موجود واجب الوجود دیگری باشد که کفو و واجد شئون واجب و صفات واجب باشد و این ممتنع و امر محال است» (۱۱۴)

وای! من باید به کلاس فلسفه بروم تا بتوانم این‌ها را بفهمم!

آیا ابوذر، مقداد و بقیّه مسلمانانی که به قرآن ایمان آوردند، این چیزها را از این آیه فهمیدند؟

من باید چقدر واژه‌های فلسفی را یاد بگیرم تا بفهمم معنای این جمله‌ها چیست!

این تفسیر است یا درس فلسفه؟

نمی‌دانم.

فلسفه جایگاه خود را دارد و کسی نمی‌خواهد با آن مبارزه کند، همواره باید عده‌ای این علم را بیاموزند تا با استفاده از آن به «شبّهات فلسفی» پاسخ دهند. سخن در این است که آیا پیچیده کردن تفسیر با مفاهیم فلسفی، همان چیزی است که خدا از ما می‌خواهد؟

خدا در قرآن می‌گوید: «من قرآن را برای تو آسان ساختم»، آیا این معنای آسانی قرآن است؟

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

اکنون من می‌خواهم این آیه را تفسیر کنم، پس چنین می‌نویسم:

هیچ چیز مانند خدا نیست!

هر چیز که در جهان می‌بینم، خدا آن را خلق کرده است. یک آفریده نمی‌تواند مانند آفریننده خود باشد.

همه آفریده‌ها پایان دارند و خدا پایان ندارد. همه آفریده‌ها نیازمند هستند و

خدا بی نیاز است. همهٔ آفریده‌ها، آغاز داشته‌اند و خدا آغازی نداشته است.
خدا مثل و مانندی ندارد، او یگانه است.

بارخدایا! تو به من توفیق دادی تا قلم در دست بگیرم و قرآن را ساده و
روان برای بندگان خوب تو تفسیر کنم. من از خود هیچ ندارم، فقیر درگاه تو
هستم، از تو می‌خواهم یاریم کنی تا بتوانم این کار را به پایان رسانم. (۱۱۵)

سوره طه

آشنایی با سوره

۱ - این سوره «مکّی» می‌باشد و سوره شماره ۲۰ قرآن می‌باشد.

۲ - «طاهّا» نامی از نام‌های محمد ﷺ است، خدا در ابتدای این سوره او را با این نام می‌خواند.

۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: داستان موسی ﷺ و سختی‌هایی که او در راه هدایت مردم تحمل کرد، اشاره‌ای به داستان آدم ﷺ، صبر و شکیبایی، قیامت، شفاعت، حقیقت زندگی دنیا...

طه: آیه ۴ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه (۱) مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ
الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲) إِلَّا تَذِكْرَةً لِّمَن يَخْشَى (۳) تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ
الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَا (۴)

«طاها» نامی از نام‌های محمد ﷺ است، تو با او چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! من قرآن را بر تو نازل نکردم که به واسطه آن خود را به رنج و زحمت بیندازی، قرآن پند و اندرزی است برای کسی که از عذاب روز قیامت بیم دارد».

تو می‌دانی محمد ﷺ برای ایمان نیاوردن کافران، غصه می‌خورد و ناراحت بود، او با خود فکر می‌کرد چرا آنان ایمان نمی‌آورند؟ تو در این آیه به او می‌گویی که لازم نیست غصه آنان را بخورد و نگران آنان باشد، او فقط وظیفه دارد پیام قرآن را به آنان برساند، مهم نیست که آنان ایمان می‌آورند یا نه، مهم

این است که حقّ به گوش آنان برسد.
 این سنتِ توست، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی‌کنی، فقط راه را
 به او نشان می‌دهی، دیگر اختیار با خود اوست.
 تو آسمان‌ها و زمین را آفریدی، خدایی تو پهنه آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته
 است، تو هرگز تربیت و رشد انسان‌ها را فراموش نمی‌کنی. راه حقّ و باطل را
 به آنان نشان می‌دهی تا آنان به اختیار خود ایمان بیاورند.

طه: آیه ۸ - ۵

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۵) لَهُ مَا فِي
 السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى (۶) وَإِنْ
 تَجَهَّزْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى (۷) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ
 الْحُسْنَى (۸)

تو خدای مهربان این جهان هستی و بر عرش خود قرار گرفتی.
 «عرش» به معنای «تخت» است، پس از آن که جهان را آفریدی، بر تخت
 پادشاهی خود قرار گرفتی.
 منظور از «عرش»، در این آیه، علم و دانش توست. علم و دانش تو، همه
 زمین و آسمان‌ها را فرا گرفته است. هیچ چیز از علم تو پوشیده نیست. تو
 تختی نداری که بر روی آن بنشینی و به آفریده‌های خود فرمان بدهی، تو
 بالاتر از این هستی که بخواهی در مکانی و جایی قرارگیری. پس معنای
 صحیح این قسمت آیه چنین است: «تو پس از آفرینش آسمان‌ها، به تدبیر

امور جهان پرداختی».

آنچه در آسمان‌ها و زمین و بین آن‌ها و زیر زمین است از آنِ توست، آنچه در دل خاک‌ها و زمین از معادن و گنج‌ها وجود دارد، از آنِ توست. اگر تو را با صدای بلند بخوانم یا با صدای آهسته، فرقی نمی‌کند، تو همه صداهای را می‌شنوی، تو از اسرار دل‌های بندگان خود باخبر هستی، تو از مخفی‌ترین امور جهان آگاهی داری. هیچ چیز بر تو پوشیده نیست. خدایی جز تو نیست، فقط تو شایسته پرستش می‌باشی، نام‌های نیکو و زیبایی برای توست.

در قرآن ۹۹ نام برای خود ذکر کرده‌ای، همه این نام‌ها زیبا و نیکو هستند، تو دوست داری که بندگان تو را با این اسامی بشناسند. (۱۱۶)

در اینجا بعضی از نام‌های تو را ذکر می‌کنم: الله، پروردگار، مهربان، بخشنده، آفریننده، یکتا، بینا، شنوا، دانا، توانا، توبه‌پذیر، یگانه، قدرتمند، بزرگ، بی‌نیاز...

طه: آیه ۹ - ۱۲

وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى (۹) إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ
لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى
النَّارِ هُدى (۱۰) فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى (۱۱) إِنِّي أَنَا رَبُّكَ
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى (۱۲)

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا خواند، اما آنان او را دروغگو

خواندند و سنگ به سوی او پرتاب کردند و خاکستر به سرش ریختند، محمد ﷺ از ایمان نیاوردن آنان اندوهناک بود، اکنون می‌خواهی ماجرای موسی ﷺ را بیان کنی تا او بداند موسی ﷺ برای هدایت مردم چقدر سختی‌ها را تحمل کرد. تو هرگز او را تنها نگذاشتی و او را همواره یاری کردی. ماجرا را از شبی که موسی ﷺ راه بیت‌المقدس را گم کرد آغاز می‌کنی، موسی ﷺ با خانواده خود در شبی سرد و تاریک، گرفتار طوفان شد و راه را گم کرد، تو آن شب او را یاری کردی و به او مقام نبوت عطا کردی.

ماجرای موسی ﷺ به این شرح است:

موسی ﷺ در مصر به دنیا آمد و در کاخ فرعون بزرگ شد، وقتی او به سن جوانی رسید، برای او حادثه‌ای پیش آمد که ناچار شد از مصر فرار کند. او از مصر به «مدین» آمد. مدین، نام منطقه‌ای در شام (سوریه) بود. او با شعیب ﷺ که پیامبری از پیامبران بود، آشنا شد و با دختر او ازدواج کرد. موسی ﷺ از مال و ثروت دنیا هیچ چیز همراه خود نداشت، برای همین شعیب ﷺ به او گفت: «مهریه دخترم این است که هشت سال برای ما گوسفندان را به چرا ببری». موسی ﷺ پذیرفت، او هشت سال برای آنان چوپانی کرد، دو سال دیگر هم اضافه ماند، در آن دو سال او شریک شعیب ﷺ بود و تعدادی از گوسفندانی که به دنیا آمدند، از آن او شد. از زمانی که او به مدین آمده بود، ده سال گذشته بود، او دیگر تصمیم گرفت

به مصر بازگردد، او می‌خواست طوری به مصر برود که فرعونیان متوجه آمدن او نشوند. او با شعیب علیه السلام خداحافظی کرد و با همسر و فرزندش آماده حرکت شدند. او گوسفندان خود را نیز همراه گرفت و به سوی مصر به راه افتاد. راه مصر از صحرای سینا می‌گذشت.

موسی علیه السلام به سوی مصر می‌رفت، او راهی طولانی در پیش داشت، شبی، در سرما و طوفان گرفتار شدند و موسی علیه السلام در آن تاریکی راه را گم کرد، او به جای این که به سوی مصر برود، به سمت جنوب صحرای سینا به پیش رفت تا این که نزدیک رشته کوه «طور» رسید.

او به سمت راست خود نگاه کرد، آتشی در تاریکی شب دید. آن نور از «درّه طوی» بود. (درّه طوی، سمت راست کوه طور بود).

موسی علیه السلام نمی‌دانست که به چه مهمانی بزرگی فرا خوانده شده است، او نمی‌دانست که این گم‌کردن راه، بهانه‌ای برای رسیدن به این سرزمین بوده است. او به خانواده خود گفت: «شما اینجا بمانید، من آتشی دیدم، به آنجا می‌روم شاید بتوانم شعله‌ای از آن را برای شما بیاورم، یا به وسیله آن آتش، راه را پیدا کنم».

موسی علیه السلام به سوی آتش آمد، دید نور از درختی شعله‌ور است، نزدیک‌تر آمد، ناگهان تو با او سخن گفتی: «ای موسی! من خدای تو هستم، کفش‌هایت را بیرون آور، تو در سرزمین مقدس طوی هستی».

موسی علیه السلام کفش‌های خود را بیرون آورد، او به مکانی رسیده بود که تو با او

سخن می‌گفتی، باید به احترام آن مکان، کفش‌های خود را بیرون می‌آورد. این سخن تو، درس بزرگی برای من است، هنگامی که به مسجد یا مکان مقدسی وارد می‌شوم، باید تواضع و فروتنی کنم و کفش خود را درآورم. این نشانه ادب و تواضع است.

طه: آیه ۱۶ - ۱۳

وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ (۱۳) إِنِّي
أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (۱۴) إِنَّ السَّاعَةَ
آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِيُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ (۱۵) فَلَا يَصُدُّكَ
عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ (۱۶)

سخن تو با موسی ﷺ چنین ادامه پیدا کرد:

ای موسی! من تو را برگزیدم، پس به آنچه به تو وحی می‌شود، گوش فرا بده!

منم خدای یکتا که هیچ خدایی جز من نیست.

مرا عبادت کن و نماز را برای من بخوان.

بدان که روز قیامت حتماً فرا می‌رسد، من زمان فرا رسیدن آن را پنهان می‌دارم تا بندگانم آزمایش شوند، عده‌ای به قیامت ایمان می‌آورند و برای آن روز، توشه برمی‌گیرند، عده‌ای هم آن را دروغ می‌شمارند و برگناهان خود می‌افزایند، در روز قیامت من پاداش مؤمنان را می‌دهم و کافران را به عذاب گرفتار می‌سازم.

ای موسی! گروهی از بندگانم به قیامت ایمان ندارند و از هوس‌های خود پیروی می‌کنند، مبادا آنان تو را از یاد قیامت بازدارند و سبب غفلت تو شوند که در این صورت هلاک می‌شوی و از سعادت دور می‌گردی!

در این سخن سه اصل مهم دین را برای موسی علیه السلام بیان کردی:

- ۱ - توحید (من خدای یکتا هستم، خدایی جز من نیست).
 - ۲ - نبوت (به آنچه به تو وحی می‌شود، گوش فرا بده).
 - ۳ - معاد روز قیامت (روز قیامت حتماً فرا می‌رسد).
- این سه اصل، مهم‌ترین آموزه‌های همه پیامبران بوده است. اساس دین به این سه اصل برمی‌گردد.

طه: آیه ۱۸ - ۱۷

وَمَا تِلْكَ بَيِّنَاتٍ يَا مُوسَى (۱۷) قَالَ هِيَ
عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ
أُخْرَى (۱۸)

سخن تو با موسی علیه السلام چنین ادامه یافت:

- ای موسی! این چیست که در دست راست توست؟
- این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم و با آن، برگ درختان را برای گوسفندانم می‌ریزم، کارهای دیگری هم برای من از آن برمی‌آید.
- وقتی موسی علیه السلام فهمید که تو او را برای پیامبری انتخاب کردی، سنگینی این مسئولیت بزرگ را بر دوش خود احساس کرد.

تو می دانستی که موسی علیه السلام نیاز به آرامش بیشتر دارد، او می خواهد سخن بگوید و با سخن گفتن، آرامش بیشتری پیدا کند. طبیعت انسان این گونه است که وقتی با حادثه ای غیرمنتظره روبرو می شود، دوست دارد با کسی سخن بگوید.

تو می دانی که موسی علیه السلام عصا در دست دارد، اما از او سؤال می کنی تا او سخن بگوید و موسی علیه السلام هم پاسخی طولانی می دهد.

طه: آیه ۲۳ - ۱۹

قَالَ أَتَقَاهَا يَا مُوسَى (۱۹) فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ
حَيَّةٌ تَسْعَى (۲۰) قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا
الْأُولَى (۲۱) وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ
سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى (۲۲) لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى (۲۳)

به موسی علیه السلام فرمان دادی: «ای موسی! عصایت را بر زمین انداز!».
موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، ناگهان آن عصا مار بزرگی شد و به سرعت به تکاپو افتاد، ترس تمام وجود موسی علیه السلام را فرا گرفت و فرار کرد، تو او را صدا زدی و گفتی: «ای موسی! برگرد».

موسی علیه السلام برگشت اما زانوی او از ترس می لرزید، او دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا من تو را به نور محمد و آل محمد علیهم السلام می خوانم، بارخدا یا! مرا یاری کن، دل مرا قوی دار!». (۱۱۷)

آری، موسی علیه السلام می دانست که تو نور محمد آل محمد علیهم السلام را هزاران سال قبل

از خلقت جهان آفریده‌ای، آن نورِ مقدّس، جایگاه ویژه‌ای نزد تو دارد، پس تو را به حقّ آن نور قسم داد و تو هم دعایش را مستجاب کردی و به او گفتی: «ای موسی! عصایت را بگیر و از آن نترس، من آن را به صورت اولش باز می‌گردانم».

اینجا بود که آرامش به قلب موسی علیه السلام بازگشت، او دست دراز کرد و با دست، سر آن مار را گرفت، ناگهان آن مار به عصا تبدیل شد.

تو از موسی علیه السلام خواستی تا دست خود را در گریبان ببرد و آن را بیرون آورد، ناگهان دست او نورانی و درخشنده شد طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت. این معجزه دوم موسی علیه السلام بود. این نور برای دست موسی علیه السلام هیچ ضرری نداشت، آتش نبود که دست او را بسوزاند، دست او در کمال صحت و سلامتی بود. (معجزه عصا، نشانه‌ای از خشم تو بود، معجزه نورانی شدن دست، نشانه مهربانی تو بود).

تو این دو معجزه را به موسی علیه السلام دادی: عصا و دست نورانی. اکنون به او خبر می‌دهی که منتظر معجزات دیگر هم باشد، تو او را با معجزات زیادی یاری خواهی کرد. وقتی او عصایش را به رود نیل بزند، رود نیل شکافته می‌شود، وقتی عصایش را به سنگ بزند، از آن چشمه‌های آب می‌جوشد و...

تو بالاتر از این هستی که جسم داشته باشی، تو هرگز به شکل نور، ظاهر نمی‌شوی، تو جسم نداری و هرگز به شکلی ظاهر نمی‌شوی، این درخت، جلوه‌ای از نور تو بود، آن شب تو نوری را آفریدی و بر آن درخت جلوه‌گر کردی.

اگر کسی می‌توانست تو را با چشم ببیند، دیگر تو خدا نبودی، بلکه یک آفریده بودی!

هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می‌رود و تو هرگز از بین نمی‌روی!

تو صفات و ویژگی‌های مخلوقات را نداری، اگر تو یکی از آن صفات را می‌داشتی، حتماً می‌شد تو را درک کرد و می‌شد تو را با چشم دید، اما دیگر تو نمی‌توانستی همیشگی باشی، گذر زمان تو را هم دگرگون می‌کرد.

تو خدای یگانه‌ای، هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را نداری، هرگز نمی‌توان تو را حس کرد و دید.

طه: آیه ۲۴

اَذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ (۲۴)

موسیٰ علیه السلام را به پیامبری مبعوث کردی تا فرعون را به یکتاپرستی فرا بخواند و مردم را از گمراهی نجات دهد. اکنون به او می‌گویی: «ای موسی! به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است».

طه: آیه ۳۶ - ۲۵

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (۲۵) وَيَسِّرْ لِي
أَمْرِي (۲۶) وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي (۲۷) يَفْقَهُوا قَوْلِي (۲۸)
وَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي (۲۹) هَارُونَ أَخِي (۳۰) اشْدُدْ بِهِ
أَازِرِي (۳۱) وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي (۳۲) كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا (۳۳)
وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا (۳۴) إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا (۳۵) قَالَ قَدْ أُوتِيتَ

سُوْلَكَ يَا مُوسَى (۳۶)

موسی ﷺ می دانست این مأموریت بزرگی است، پس چنین گفت: بارخدا یا! صبر و بردباری به من عطا کن و سینه ام را گشاده گردان تا بر سختی ها شکیا باشم و ناسازگاری مردم را تحمل کنم!
خدا یا! کار را بر من آسان نما، لکنّت زبانم را شفا ده تا مردم سخنان مرا بفهمند.

برای من یآوری از خاندانم قرار ده، هارون برادرم را برای یاری کردن به من قرار بده!

قدرت مرا با همراهی او تقویت نما، به او هم در این مأموریت سهمی عطا کن تا من و او با هم به پاس لطف تو تسبیح تو گوئیم و تو را ستایش کنیم و تو را زیاد یاد کنیم که همانا تو بر حال ما آگاه و گواه هستی.

اینجا بود که به موسی ﷺ چنین گفتی: «ای موسی! آنچه را که خواستی به تو دادم، صبر و بردباری به تو دادم، کار تو را آسان نمودم، لکنّت زبانت را شفا دادم، برادرت را یار و یاور تو قرار دادم».

در اینجا چهار نکته را می نویسم:

* نکته اول: لکنّت زبان موسی ﷺ

وقتی موسی ﷺ می خواست سخن بگوید، گاهی زبان او گیر می کرد و دچار

لکنت می‌شد. او از خدا خواست تا شفایش دهد، اما چرا موسی علیه السلام دچار این لکنت شده بود؟ آیا او مادرزادی این‌گونه بود؟

ماجرای آن شنیدنی است: خدا به مادر موسی علیه السلام دستور داد تا موسی علیه السلام را در صندوقچه‌ای قرار دهد و آن را به آب بیندازد. آب، آن صندوقچه را به کاخ فرعون برد. زن فرعون که نامش آسیه بود از فرعون خواست تا موسی علیه السلام را فرزند خوانده خود کنند، آنان هیچ فرزندی نداشتند.

فرعون با این پیشنهاد موافقت کرد. تقریباً یک سال گذشت، روزی موسی علیه السلام همان‌طور که در بغل فرعون بود به فرعون حمله کرد و مقداری از ریش او را کند. فرعون بسیار ناراحت شد، پیش‌گویان به او خبر داده بودند که به زودی یک نفر از بنی اسرائیل قیام می‌کند و حکومت تو را نابود می‌کند.

او با خود گفت: «من همه پسران بنی اسرائیل را کشتم، اکنون پسری را که آب به قصر من آورده است، به عنوان پسر خود نگهداری می‌کنم، نکند این بچه همان کسی باشد که می‌خواهد حکومت مرا نابود کند».

فرعون تصمیم گرفت تا موسی علیه السلام را به قتل برساند، زن او از این ماجرا باخبر شد و به فرعون گفت:

— ای فرعون! این یک بچه است. عقل که ندارد، چرا از کار او ناراحت شدی؟

— اتفاقاً او می‌داند که چه می‌کند.

— او را امتحان کن. اگر واقعاً معلوم شد عقل دارد، حق با توست.

— چگونه؟

—ای فرعون! صبر کن!

زن فرعون یک خرما و یک قطعه زغال آتشین را در چند متری موسی علیه السلام قرار داد، آن وقت موسی علیه السلام را رها کرد، موسی علیه السلام ابتدا به سوی خرما رفت، او دستش را دراز کرد که خرما را بردارد. جبرئیل از آسمان نازل شد و قطعه زغال آتشین را در دهان او گذاشت، زبان موسی علیه السلام سوخت و شروع به گریه کرد.

زن فرعون به فرعون گفت: «آیا به تو نگفتم که او بچه است و نمی داند چه می کند؟».

اینجا بود که فرعون آرام شد و از کشتن موسی علیه السلام پشیمان شد. آری، این گونه جان موسی علیه السلام حفظ شد، اما اثر آن سوختگی در زبان موسی علیه السلام باقی ماند و گاهی زبان او گیر می کرد. در آن شب باشکوه که موسی علیه السلام به پیامبری رسید، از خدا خواست تا لکنت زبان او را شفا دهد.

✽ نکته دوم: هارون، برادر موسی علیه السلام

هارون برادر موسی علیه السلام بود، سنّ او بیشتر از موسی علیه السلام بود. هارون قامتی بلند و زبانی گویا و فکری عالی داشت. پس از دعای موسی علیه السلام تو مقام پیامبری به هارون عطا کردی. (۱۱۸)

هارون با کمال رغبت و اشتیاق، موسی علیه السلام را در این راه یاری کرد و همراه او به کاخ فرعون رفت. وقتی موسی علیه السلام چهل شب به کوه طور رفت، هارون جانشین او در میان مردم بود.

هارون در همهٔ مراحل مأموریت موسی علیه السلام او را یاری نمود. هارون زودتر از موسی علیه السلام از دنیا رفت.

✽ نکتهٔ سوم: امید داشتن

امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود فرمود: «به آنچه امید نداری، بیش از آنچه امید داری، امیدوار باش! موسی علیه السلام برای آوردن آتش به سوی درّهٔ طُوی رفت، او امید داشت که در آنجا آتش به دست آورد، او هرگز فکر نمی‌کرد که در آنجا به مقام پیامبری می‌رسد، او به آنجا رفت و خدا با او سخن گفت، او در حالی نزد خانواده‌اش برگشت که به مقام پیامبری رسیده بود».

✽ نکتهٔ چهارم: دعای محمد صلی الله علیه و آله

روزی محمد صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و با او کنار کعبه رفت و چهار رکعت نماز خواند. پس از نماز، دست به سوی آسمان گرفت و گفت: «بارخدا یا! موسی از تو خواست تا برادرش هارون را یار و یاور او قرار بدهی، من محمد هستم، تو مرا به پیامبری فرستادی، اکنون از تو می‌خواهم تا علی را یار و یاور من قرار دهی، قدرت مرا با همراهی او تقویت کنی به او هم در این مأموریت سهمی عطا کنی».

اینجا بود که خدا به محمد صلی الله علیه و آله چنین وحی کرد: «ای محمد! آنچه را خواستی به تو عطا کردم».

این‌گونه بود که خدا مقامی را که به هارون داده بود به علی علیه السلام عنایت کرد، فقط یک تفاوت در میان است: هارون پیامبر بود و علی علیه السلام پیامبر نبود، او فقط امام بود.

علی علیه السلام جانشین پیامبر بود، او پیامبر را در راه اسلام یاری کرد.

مناسب می بینم که خاطره ای از سال نهم هجری در اینجا بازگو کنم: پیامبر همراه با لشکر اسلام از مدینه به سوی تبوک حرکت کرد، او از علی علیه السلام خواست تا در مدینه بماند. پیامبر نگران کارشکنی منافقان بود و برای همین علی علیه السلام را در مدینه باقی گذارد تا نقشه های منافقان نقش بر آب شود.

وقتی پیامبر از مدینه بیرون رفت، منافقانی که در مدینه مانده بودند، شایعه ای را بر سر زبان ها انداختند؛ آن ها گفتند: «پیامبر دوست نداشت علی علیه السلام همراه او باشد و برای همین علی علیه السلام را همراه خود نبرد».

این سخن به گوش علی علیه السلام رسید، او از مدینه بیرون آمد تا خود را به پیامبر برساند، هنوز پیامبر از مدینه زیاد دور نشده بود.

وقتی علی علیه السلام به پیامبر رسید ماجرا را برای آن حضرت تعریف کرد. پیامبر نگاهی به علی علیه السلام کرد و گفت: «ای برادر من! به مدینه بازگرد، هیچ کس شایستگی کاری را که به تو گفته ام ندارد، تو نماینده و جانشین من در میان خانواده و قوم من هستی، ای علی! جایگاه تو نزد من، همانند جایگاه هارون برای موسی است، جز آن که بعد از من پیامبری نیست».

آن روز همه فهمیدند که مقام علی علیه السلام نزد پیامبر چقدر است، همان گونه که هارون جانشین موسی علیه السلام بود، علی علیه السلام هم جانشین پیامبر است.

طه: آیه ۳۹ - ۳۷

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ (۳۷) إِذْ أَوْحَيْنَا
إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ (۳۸) أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ
فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِّي وَعَدُوٌّ لَهُ وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً
مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي (۳۹)

تو دعای موسی علیه السلام را مستجاب کردی، صبر و بردباری به او دادی، لکن
زبان‌ش را شفا دادی، برادرش را یار و یاورش قرار دادی، اکنون نعمت‌های
دیگری را که قبلاً به او داده‌ای را ذکر می‌کنی. تو با قدرت خود، موسی علیه السلام را از
دست فرعون نجات دادی.

اکنون به موسی علیه السلام چنین می‌گویی: «ای موسی! به یاد بیاور زمانی را که به
مادر تو وحی کردم که تو را در صندوقچه‌ای بگذارد و تو را در رود نیل اندازد
تا آب تو را به ساحل آورد، فرعون که دشمن من و هم دشمن تو بود، تو را از

آب دریا گرفت، من کاری کردم که همه تو را دوست داشته باشند، من تو را زیر نظر خود پرورش دادم».

بنی اسرائیل زیر ظلم و ستم فرعون بودند، آنان دعا می کردند تا تو آنها را از دست ظلم و ستم فرعون نجات دهی، تو اراده کرده بودی که آنان را به دست موسی علیه السلام نجات دهی، هنوز موسی علیه السلام به دنیا نیامده بود، آنان باید صبر می کردند.

شبی فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر او شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد. (۱۱۹)

وقتی صبح شد، فرعون دستور داد تا همه کسانی که علم تعبیر خواب می دانند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آنها تعریف کرد. تعبیر خواب برای همه روشن بود؛ اما کسی جرأت نداشت آن را بگوید. همه به هم نگاه می کردند. سرانجام یکی از آنها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندی به او نگاه کرد و فریاد زد:

— تعبیر خواب من چیست؟

— خواب شما از آینده ای پریشان خبر می دهد، آیا شما ناراحت نمی شوید آن را بگویم؟

— زود بگو بدانم از خواب من چه می فهمی؟

— به زودی در قوم بنی اسرائیل (که در مصر زندگی می کنند) پسری به دنیا می آید که تاج و تخت شما را نابود می کند. (۱۲۰)

سکوت همه جا را فرا گرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون نشست. او به فکر چاره بود. جلسه مهمی تشکیل شد، بزرگان مصر در این جلسه حضور پیدا کردند. در این جلسه این دستور صادر شد: «همه نوزادان پسر بنی اسرائیل به قتل برسند و شکم‌های زنان حامله پاره شود و نوزاد آن‌ها اگر پسر باشد، کشته شود». (۱۲۱)

مأموران حکومتی به خانه‌های بنی اسرائیل ریختند و با بی‌رحمی دستور فرعون را اجرا نمودند. (۱۲۲)

چه خون‌هایی که بر روی زمین ریخته شد! هفتاد هزار نوزاد پسر کشته شدند! (۱۲۳)

یوکابد، مادر موسی علیه السلام بود، او موسی علیه السلام را در مخفی‌گاهی به دنیا آورد. او نمی‌دانست با پسرش چه کند، چگونه جان او را نجات دهد؟ سربازان فرعون به زودی از راه می‌رسیدند. (۱۲۴)

اینجا بود که به یوکابد الهام کردی که صندوقی بسازد و موسی علیه السلام را داخل آن قرار دهد و آن را در رود نیل بیندازد.

یوکابد صندوقی تهیه کرد و موسی علیه السلام را داخل آن نهاد و صبح زود قبل از طلوع آفتاب که ساحل رود نیل خلوت بود کنار ساحل آمد و صندوق را در رود نیل انداخت. تو به او وعده دادی که موسی علیه السلام را به او باز می‌گردانی.

فرعون پسر نداشت، او فقط یک دختر داشت که به یک بیماری پوستی مبتلا

شده بود، هیچ طبیبی هم نتوانست آن دختر را درمان کند. پیش‌گویان دربار به فرعون گفته بودند: «هنگام طلوع آفتاب، از سمت رود نیل، انسانی به این قصر قدم می‌نهد که اگر آب دهان او را به بدن دختر شما بمالند، او شفا می‌گیرد».

رود نیل از کنار کاخ فرعون عبور می‌کرد، فرعون و همسرش، آسیه همیشه هنگام طلوع آفتاب به رود نیل نگاه می‌کردند شاید آن شفادهنده دخترشان از راه برسد.

همان روز فرعون همراه با آسیه به رود نیل نگاه می‌کردند که ناگهان چشمشان به صندوقچه‌ای افتاد که در میان آب‌ها شناور بود، فرعون دستور داد تا آن صندوقچه را از آب بگیرند.

مأموران صندوقچه را نزد فرعون و آسیه آوردند، آسیه صندوقچه را باز کرد، چشمش به موسی علیه السلام افتاد، همان لحظه محبت او در دلش جای گرفت و او را در آغوش گرفت.

وقتی فرعون، موسی علیه السلام را دید عصبانی شد و به مأموران گفت: «چرا این پسر را نکشته‌اند؟».

آسیه گفت: «او را نکش! شاید این پسر نور چشم من و تو شود، خوب است ما او را به عنوان پسر خود برگزینیم».

دختر فرعون آب دهان موسی علیه السلام را به بدن خود مالید و تو همان لحظه او را شفا دادی، او موسی علیه السلام را در بغل گرفت و شروع به بوسیدن او کرد.

آسیه به فرعون گفت: «ای فرعون! این نوزاد سبب شفای دختر ما شده

است، چرا می‌خواهی او را بکشی؟». فرعون کم‌کم احساس کرد که این نوزاد را دوست دارد، تو محبت او را در قلب فرعون قرار دادی و فرعون را از کشتن او پشیمان نمودی. (۱۲۵)

طه: آیه ۴۱ - ۴۰

إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن
يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ نَفْسًا
فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ
جِئْتَ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ (۴۰) وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي (۴۱)

ای موسی! بیاد بیاور زمانی که تو از مادر دور افتاده بودی، خواهرت در پی تو روان بود، به او الهام کردم که به مأموران فرعون که در جستجوی دایه‌ای برای تو بودند نزدیک شود و بگوید: «آیا می‌خواهید دایه‌ای را به شما معرفی کنم که از عهده شیر دادن طفل شما برآید». من این‌گونه تو را به مادرت بازگرداندم تا خوشحال شود و دیگر غصه نخورد.

موسی ﷺ در قصر فرعون بود و گرسنه‌اش شد، مأموران به دستور فرعون به دنبال یافتن دایه حرکت کردند، هر دایه‌ای آمد، موسی ﷺ شیر آنان را نخورد. از طرف دیگر خواهر موسی ﷺ در جستجوی موسی ﷺ بود، مادرش از او این را خواسته بود، او تا نزدیک قصر فرعون آمد، به قلب او الهام شد که نزد

مأموران برود و با آنان سخن بگوید.

ساعتی بعد مادر موسی علیه السلام همراه مأموران به کاخ فرعون آمد، او موسی علیه السلام را به آغوش گرفت، موسی علیه السلام با اشتیاق کامل شیر خورد، فرعون و همسرش بسیار خوشحال شدند.

همسر فرعون به مادر موسی علیه السلام گفت:

— تو نزد ما بمان و به پسرمان شیر بده!

— نمی توانم اینجا بمانم، فرزندی خردسال دارم که به من نیاز دارند.

— پسر ما وقت و بی وقت نیاز به شیر دارد، شب او گرسنه می شود. او شیر زن

دیگری را نمی خورد. ما چه کنیم؟

— اگر می خواهید می توانم پسر شما را به خانه ببرم و همچون پسر خود از او

مواظبت کنم و هر روز او را به اینجا بیاورم تا شما او را ببینید.

— فکر خوبی است.

این گونه تو موسی علیه السلام را به مادرش بازگرداندی، تو بر هر کاری توانا هستی و

به وعده خود وفا می نمایی. (۱۲۶)

به سخن خود با موسی علیه السلام ادامه می دهی: «ای موسی! من بر تو منت نهادم

وقتی که یک نفر از پیروان فرعون را کشتی و آنان خواستند تو را بکشند، من

تو را نجات دادم، من بارها تو را آزمودم، تو به مدّین رفتی و مدّتی در آنجا

ماندی و سپس در زمانی که من می خواستم به اینجا آمدم، اکنون تو را برای

مقام نبوّت برگزیدم».

وقتی موسی علیه السلام به سنّ جوانی رسید، بنی اسرائیل فهمیدند که او همان کسی است که سال‌ها در انتظار او بوده‌اند، آنان به او علاقه پیدا کردند و پیرو او شدند و این راز را بین خود مخفی نگه داشتند.

به پیروان فرعون «قبطی» می‌گفتند. قبطی‌ها ظلم و ستم زیادی به یاران موسی علیه السلام می‌کردند. روزی موسی علیه السلام به شهر رفت. او دید که یکی از پیروانش با یکی از قبطی‌ها درگیر شده است. آن که پیرو موسی علیه السلام بود، تقاضای کمک کرد، موسی علیه السلام جلو رفت و مشت محکمی به آن قبطی زد. قبطی بر روی زمین افتاد و مرد. (آن قبطی مرد کافری بود).

مأموران فرعون در جستجوی قاتل برآمدند، کشته شدن یکی از پیروان فرعون برای حکومت، گران تمام شد، تا آن زمان کسی جرأت چنین کاری را نداشت.

روز بعد موسی علیه السلام از شهر عبور می‌کرد، او نگران بود مبادا ماجرای دیروز فاش شده باشد، ناگهان او دید که همان مردی که پیرو او بود امروز هم با قبطی دیگری درگیر شده است، موسی علیه السلام به او گفت: «تو در گمراهی هستی». سپس به سوی او رفت تا او را از دست آن قبطی نجات دهد، اما او ترسید و فکر کرد موسی علیه السلام می‌خواهد او را بکشد، پس گفت: «ای موسی! تو دیروز یک نفر را کشتی، امروز می‌خواهی مرا بکشی!». این‌گونه بود که راز دیروز آشکار شد. این سخن به گوش مأموران فرعون رسید، فرعون وزیران و نزدیکان خود را جمع کرد و با آنان مشورت نمود، در آن جلسه تصمیم بر آن شد تا موسی علیه السلام را

دستگیر کنند و به قتل برسانند. یکی از آن کسانی که در جلسه فرعون بود، مرد باایمانی بود، او ایمان خود را مخفی می کرد، او سریع از جلسه خارج شد و خود را به موسی علیه السلام رساند و ماجرا را به او گفت، اینجا بود که موسی علیه السلام از مصر فرار کرد و به مدین رفت و با شعیب علیه السلام که پیامبر تو بود، آشنا شد.

موسی علیه السلام با دختر شعیب علیه السلام ازدواج نمود، او ده سال در مدین ماند، پس از ده سال او همراه با همسرش به سوی مصر حرکت کرد.

در آن شب تاریک و سرد او راه را گم کرد و در دل بیابان پیش رفت تا به سرزمین طوی رسید و از دور آتشی دید و به سوی آن آمد و تو او را به پیامبری مبعوث کردی.

طه: آیه ۴۴ - ۴۲

اَذْهَبْ اَنْتَ وَاُخُوكَ بِآيَاتِي وَلَا تَنِيَا فِي
ذِكْرِي (۴۲) اَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ (۴۳) فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ
يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ (۴۴)

ای موسی! من به شما معجزاتی دادم، اکنون مأموریت خود را آغاز کنید، در
این مسیر، همواره به یاد من باشید تا الهامات مرا دریافت کنید، نزد فرعون
بروید که او طغیان و سرکشی را از اندازه گذرانده است و ادّعی خدایی
می‌کند.

با او به نرمی سخن بگویید، تندی نکنید، شاید پند پذیرد و از نتیجه کار خود
بترسد و دست از عصیان بردارد.

طه: آیه ۴۶ - ۴۵

قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ

يَطْفَى (۴۵) قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى (۴۶)

موسی ﷺ از کوه طور برگشت، او اکنون دیگر پیامبر بود. او مأموریت بزرگی بر عهده داشت، باید نزد فرعون می‌رفت و او را به بندگی تو فرا می‌خواند. موسی ﷺ وقتی برادرش را دید با او مشورت کرد، آنان فرعون را به خوبی می‌شناختند، آیا فرعون به آن‌ها اجازه سخن گفتن می‌دهد؟ ممکن بود فرعون ﷻ آن‌ها را قبل از آن که سخنی بگویند شکنجه کند و یا به قتل برساند. موسی و هارون ﷻ دست به دعا برداشتند و چنین گفتند:

— خدایا! بیم آن داریم که پیش از شروع سخن، فرعون به آزار و شکنجه ما اقدام کند.

— نترسید! من یار و یاور شما هستم، شما را می‌بینم و گفتگوها را می‌شنوم.

طه: آیه ۵۵ - ۴۷

فَأْتِيَاهُ فَقَوْلَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تَعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى (۴۷) إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى (۴۸) قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى (۴۹) قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۵۰) قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى (۵۱) قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى (۵۲) الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى (۵۳) كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى (۵۴) مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى (۵۵)

موسی و هارون علیه السلام به سوی کاخ فرعون حرکت کردند، اما همه درهای کاخ بسته بود، مأموران زیادی آنجا ایستاده بودند، فرعون ادّعی خدایی می‌کرد، هر کس نمی‌توانست به دیدار این خدا برود.

موسی و هارون علیه السلام مدّتی نزدیک درِ کاخ ایستادند، کسی به آن‌ها اجازه دیدار فرعون را نمی‌داد، اینجا بود که موسی علیه السلام عصای خود را به درِ کاخ زد، درهای کاخ باز شد، موسی و هارون علیه السلام وارد کاخ شدند و به سوی فرعون رفتند، هیچ کدام از مأموران نتوانستند مانع شوند، آن‌ها سرجای خود بی‌حرکت ایستاده بودند، آری، تو این‌گونه موسی علیه السلام را یاری کردی. (۱۲۷)

ناگهان فرعون چشم باز کرد، موسی و هارون علیه السلام را مقابل خود دید، تعجّب کرد، آن‌ها از کجا آمده بودند؟

در این هنگام موسی علیه السلام به او گفت:

— ای فرعون! ما فرستاده خدای تو هستیم، بنی‌اسرائیل را همراه ما روانه کن تا آنان را به فلسطین بازگردانیم، دست از شکنجه آنان بردار! ما با معجزه‌ای از طرف خدا آمده‌ایم. بر هر کس که از راه هدایت پیروی کند، درود و سلام باد، خدا به ما وحی کرده است که عذاب او برای کسی است که حقیقت را انکار کند.

— ای موسی! بگو بدانم خدای شما کیست؟ مگر غیر از من خدای دیگری وجود دارد؟

— خدای ما آن کسی است که آفرینش هر چیز را به او ارزانی داشته است و راه کمال را به او آموخته است. او انسان را آفرید و هدایتش کرد و جهان را آفریده است، تو که ادّعی خدایی می‌کنی چه چیزی را آفریده‌ای؟

— تو می‌گویی اگر کسی به خدایت ایمان نیاورد، عذاب خواهد شد. حالِ نسل‌های گذشته که خدای تو را نمی‌شناختند، چیست؟ آیا آن‌ها عذاب می‌شوند؟

— دانش آن‌ها نزد خدای من است و در کتابی ثبت شده است، حساب و کتاب آنان با خداست. خدا آن‌ها را به سزای اعمالشان می‌رساند، نگاهدارنده این حساب خدایی است که نه در کار او اشتباه وجود دارد و نه فراموشی!
— خدای شما چه کاری انجام داده است؟

— او زمین را محلّ آسایش قرار داد، در آن راه‌هایی پدید آورد، از آسمان باران نازل کرد و گیاهان گوناگون برآورد تا ما از آن تناول کنیم و چهارپایان خود را به چراگاه‌ها ببریم. در همه این‌ها نشانه‌های روشنی برای خردمندان است. او ما را از زمین آفرید و ما می‌میریم و به زمین برمی‌گردیم و روز قیامت دوباره از آن بیرون می‌آییم.

— اگر راست می‌گویی، معجزه خود را نشان بده!
در این هنگام، موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، به قدرت تو، آن عصا تبدیل به اژدهایی وحشتناک شد، اژدهایی بزرگ که می‌رفت تخت فرعون را بلعد. فرعون تا این منظره را دید، فریاد زد که موسی علیه السلام این اژدها را بگیر. موسی علیه السلام دست دراز کرد و آن اژدها تبدیل به عصا شد.
همچنین موسی علیه السلام دست خود را به گریبان برد و سپس بیرون آورد، همه دیدند که دست او نورانی و درخشان شد، طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.

طه: آیه ۵۹ - ۵۶

وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ آيَاتِنَا كُلَّهَا فَكَذَّبَ وَأَبَى (۵۶)
 قَالَ أَجِئْتَنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى (۵۷) فَلَنَأْتِيَنَّكَ
 بِسِحْرِ مِثْلِهِ فَأَجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ
 مَكَانًا سُوًى (۵۸) قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَنْ يُخَشَرَ النَّاسُ
 ضُجًى (۵۹)

فرعون این معجزات را دید، اما او همه را دروغ شمرد و سرکشی کرد، او قدری فکر کرد و سپس به موسی علیه السلام رو کرد و گفت:
 - تو به اینجا آمده‌ای تا با سحر و جادوی خود ما را از وطنمان بیرون کنی، من نیز جادویی برای تو می‌آورم. باید در یک زمین صاف و هموار جمع شویم تا همه بتوانند ما را ببینند. اکنون زمانی را مشخص کن که همه در آن زمان حاضر شویم.
 - وعده ما روز عید باشد به شرط این که همه مردم هنگام ظهر جمع شوند.

طه: آیه ۶۴ - ۶۰

فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ كَيْدَهُ ثُمَّ أَتَى (۶۰) قَالَ
 لَهُمْ مُوسَى وَبَلَّكُمْ لَأَ تَقْتُلُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ
 خَابَ مَنْ افْتَرَى (۶۱) فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا
 النَّجْوَى (۶۲) قَالُوا إِنَّ هَٰذَا لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكُم مِّنْ
 أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثُلَى (۶۳) فَأَجْمَعُوا كَيْدَكُمْ
 ثُمَّ اتُّوْا صَفًّا وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلَى (۶۴)

فرعون دستور داد تا جادوگران از شهرهای مختلف نزد او بیایند، آنان به

دیدار فرعون رفتند و گفتند:

— اگر ما موسی را شکست بدهیم، آیا به ما پاداش خوبی می‌دهی؟
— آری، من پاداشی بزرگ به شما می‌دهم و علاوه بر آن شما را از نزدیکان درگاه خودم قرار می‌دهم.

روز عید فرا رسید، همه مردم دعوت شدند، فرعون به پیروزی جادوگران یقین داشت. جادوگران حدود هفتاد نفر بودند، موسی علیه السلام یک تنه در مقابل آنان ایستاده بود، موسی علیه السلام به آنان گفت: «وای بر شما! بر خدا دروغ نبندید و معجزه او را سحر و جادو نپندارید که اگر چنین کنید عذاب آسمانی سبب نابودی شما می‌شود، هر کس بر خدا دروغ بست، ناامید شد».

این سخن در دل بعضی از آنان اثر کرد، وقتی آنان به موسی علیه السلام که لباس چوپانی پوشیده بود و عصای ساده‌ای در دست داشت، نگاه کردند، به فکر فرو رفتند، قیافه موسی علیه السلام هرگز به جادوگران شباهت نداشت، آنان این را به خوبی درک کردند. وقتی آنان این سخن را که از ایمان موسی علیه السلام سرچشمه گرفته بود، شنیدند، با یکدیگر به پنهانی سخن گفتند و در میان آنان اختلاف شد، عده‌ای خواستند میدان را ترک کنند و بروند.

درباریان فرعون متوجه شدند که جادوگران با یکدیگر سخن می‌گویند، فهمیدند که آنان در شک افتاده‌اند، پس به آنان گفتند: «موسی و هارون دو جادوگر هستند و می‌خواهند با سحر و جادوی خود، شما را از سرزمیتان بیرون کنند و دین شما را که بهترین دین است، نابود کنند، پس هرچه در سحر و جادو قدرت دارید را یکجا برای مقابله با آنان جمع کنید، امروز هر کس پیروز شود، رستگار است».

طه: آیه ۶۹ - ۶۵

قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ
 مَنْ أَلْقَى (۶۵) قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ
 سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى (۶۶) فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى (۶۷)
 قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى (۶۸) وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا
 صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٌ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى (۶۹)

جادوگران تصمیم خود را گرفتند و به موسی علیه السلام گفتند:

— ای موسی! آیا تو شروع به کار می‌کنی و عصای خود را می‌افکنی یا ما کار

خود را آغاز کنیم؟

— اول شما آغاز کنید.

در این هنگام، جادوگران، بساط جادوگری خود را به زمین انداختند، ریسمان‌ها و چوب‌هایی که آنان با خود آورده بودند، به شکل مار درآمدند و به یکدیگر می‌پیچیدند و چشم‌های مردم را جادو کردند. جادوی آنان، جادوی بزرگی بود، چشم‌ها را خیره کرده بود و ترس در دل‌ها نشانده بود. موسی علیه السلام نگاه کرد، یک بیابان جلوی چشم او پر از جادو شده بود، او ترسید که مبادا مردم او را باور نکنند.

تو به موسی علیه السلام وحی کردی: «ای موسی! عصای خود را بینداز، مطمئن باش که پیروزی از آنِ توست، امروز حق آشکار می‌شود و مردم آگاه می‌شوند که تو فرستاده‌ی من هستی، عصایی که بر دست داری بینداز! تا سحر و ساحری آنان را بیلعد، آنچه آنان ساخته‌اند، حيله و نیرنگ جادوگری است، جادوگران

هر کاری بکنند، باز هم پیروز نمی شوند».

موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین افکند، ناگهان آن عصا به اژدهایی تبدیل شد و با سرعت همه وسایل جادوگری که در آنجا بود، بلعید، وحشتی عجیب در همه آشکار شد، گروهی از ترس فرار کردند، فرعون و یاران او هم با وحشت به صحنه می نگریستند.

آری، این گونه بود که حق پیروز شد و جادو باطل شد و فرعون و فرعونیان با خواری و ذلت شکست خوردند.

طه: آیه ۷۰

فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ

وَمُوسَى (۷۰)

جادوگران که در جادوگری استاد بودند، فهمیدند که عصای موسی علیه السلام، جادو نیست، بلکه معجزه است، آنان به خوبی تفاوت جادو و معجزه را می دانستند.

اگر عصای موسی علیه السلام، جادو بود، فقط می توانست جادوی آنان را باطل کند، نه این که همه وسایل جادوگری آنان را ببلعد.

عصای موسی علیه السلام تبدیل به اژدها شد و هزاران ریسمان و چوب را بلعید، اگر کار موسی علیه السلام جادو بود، باید وقتی آن اژدها به عصا تبدیل شد، ریسمان ها و چوب ها بار دیگر آشکار می شدند!

اگر موسی علیه السلام در چشم ها تصرف کرده بود و آن ها را جادو کرده بود، پس از پایان کارش، باید چوب ها و ریسمان ها نمایان می شد، اما چنین اتفاقی نیفتاد، برای همین آن ها فهمیدند که کار موسی علیه السلام، معجزه است و جادو نیست.

اینجا بود که جادوگران به سجده افتادند و گفتند: «ما به خدای جهانیان ایمان آورده‌ایم، ما به خدای موسی و برادرش هارون ایمان داریم».

این‌گونه نور ایمان به دل‌های آنان تابید و آنان در مقابل عظمت و بزرگی تو سر به سجده نهادند.

طه: آیه ۷۳ - ۷۱

قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَىٰ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ
الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَا تُقِطِعُوا أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافِ
وَلَا صَلِّبَتْكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ آيُنَا أَشَدَّ عَذَابًا وَأَبْقَىٰ (۷۱)
قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْيَتَنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا
أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (۷۲) إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِنُغْفِرَ لَنَا
خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ (۷۳)

فرعون وقتی دید که جادوگران به موسی علیه السلام ایمان آوردند، بسیار ناراحت شد، این برای فرعون شکست بزرگی بود که آنان در مقابل مردم، سر به سجده بندگی بگذارند و از دین فرعون بیزاری بجویند.

فرعون رو به آنان کرد و گفت:

— آیا قبل از آن که من به شما اجازه دهم به خدا ایمان آوردید؟ موسی بزرگ شماس است که به شما سحر و جادوگری را یاد داده است. این نیرنگ شما بود تا در این شهر توطئه کنید و مردم را از این شهر بیرون کنید، به زودی عاقبت کار خود را خواهید دانست. من دست و پای شما، یکی از راست و یکی از چپ، قطع می‌کنم و شما را به دار می‌آویزم. موسی مرا از عذاب خدا می‌ترساند، من به همه نشان می‌دهم که عذاب چه کسی سخت‌تر است و عذاب چه کسی

بیشتر طول می‌کشد، عذاب من یا عذاب خدای موسی؟

— ای فرعون! ما به خدای یگانه ایمان آورده‌ایم، قسم به خدایی که ما را آفریده است، هرگز تو را بر این دلایل آشکاری که بر ایمان ما آمده است، برتری نمی‌دهیم. هرچه از دست برمی‌آید، انجام بده، تو تنها در این دنیا می‌توانی کاری انجام بدهی، ولی ما در آخرت پیروزیم و تو گرفتار!

— شما جادوگرید، خدای موسی ﷺ جادوگران را عذاب می‌کند.

— ما به خدای خویش ایمان آوردیم تا گناه ما را ببخشد و جادوگری امروز ما را نادیده بگیرد و عفو کند، جادوی امروز ما گناه بزرگی بود و تو ما را به آن وادار کردی. ای فرعون! خدا برای ما بهتر است، او پاینده‌تر است. تو به زودی نابود می‌شوی، اما خدا همیشه هست و خواهد بود.

آنان با تو چنین مناجات کردند: «بارخدا یا! از تو می‌خواهیم که به ما صبر و شکیبایی در مقابل شکنجه‌های فرعون را بدهی و توفیق دهی که تا لحظه مرگ، بر دین تو ثابت و پابرجا بمانیم».

آنان آن قدر در راه ایمان به تو ایستادگی به خرج دادند که فرعون تهدید خود را عملی ساخت و بدن‌های آنان را کنار رود نیل بر شاخه‌های درختان بلند خرما آویزان نمود.

من در شگفتم از ماجرای آنان، چگونه شد که این‌گونه به تو ایمان آوردند و به تمام موقعیت و زندگی خویش پشت پا زدند و آماده شهادت در راه تو شدند.

ایمان آنان، از روی علم و آگاهی بود، آنان به بزرگی معجزه‌ای که تو به

موسی علیه السلام داده بودی، یقین کردند و این آگاهی، سرچشمه ایمانی شد که تمام وجود آنان را در بر گرفت. آنان به خوبی فهمیدند که در چه راهی گام برداشته‌اند و چه آینده زیبایی در انتظارشان است، آنان شکنجه‌های فرعون را تحمل کردند تا رضایت تو را به دست آورند.

فردا صبح که فرا رسید فرعون فرمان داد تا دست راست و پای چپ آنان را قطع کنند، سپس آنان را بر درختان خرما بستند، آنان ساعت‌ها بالای آن درختان زیر آفتاب بودند، مردم به آنان سنگ می‌زدند، تشنگی بیداد می‌کرد، آنان همه این سختی‌ها را تحمل کردند.

این سختی‌ها تا غروب آفتاب، طول کشید و سرانجام آنان شهید شدند. (۱۲۸) فرعون به آنان گفته بود: «من به همه نشان می‌دهم که عذاب چه کسی سخت‌تر است و عذاب چه کسی بیشتر طول می‌کشد، عذاب من یا عذاب خدای موسی؟». فرعون می‌خواست شکنجه آنان یک روز کامل طول بکشد، به همین خاطر آنان را به این صورت شهید کرد.

طه: آیه ۷۶ - ۷۴

إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا
يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَا (۷۴) وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ
فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى (۷۵) جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى (۷۶)

فرعون و پیروان او به تو ایمان نیاوردند، اما جادوگران وقتی حق را شناختند به آن ایمان آوردند، سرانجام شهید شدند. هر دو گروه از دنیا رفتند، اما

سرگذشت آن‌ها یکسان نیست.

سرنوشت فرعونیان جهنّم است، کسانی که با تو دشمنی می‌کنند و دست به گناه می‌زنند به آتش جهنّم گرفتار می‌شوند. آنان در جهنّم نه می‌میرند و نه زنده‌اند، بلکه یک‌سره در حال جان‌کندن خواهند بود. آنان زندگی راحتی نخواهند داشت، برای همیشه در عذاب خواهند بود، در جهنّم از مرگ خبری نیست.

اما کسانی که به تو ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند، به بهشت می‌روند و در بهشت به عالی‌ترین مقام‌ها می‌رسند. آنان برای همیشه در باغ‌های بهشت خواهند بود، باغ‌هایی که نهرهای آب از زیر درختان آن، جاری است. این پاداش کسی است که از کفر و گناه دوری کند.

طه: آیه ۷۹ - ۷۷

وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي
فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ (۷۷)
فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ (۷۸) وَأَضَلَّ
فِرْعَوْنُ قَوْمَهُ وَمَا هَدَىٰ (۷۹)

بعد از شکست فرعون در مقابل معجزات موسی علیه السلام، فرعون مجبور شد تا مدّتی او را آزاد بگذارد و موسی علیه السلام هم به تبلیغ یکتاپرستی پرداخت. یک روز، موسی علیه السلام نزد فرعون آمد و از او خواست تا بنی‌اسرائیل را آزاد کند تا آن‌ها را به فلسطین ببرد، اما فرعون قبول نکرد. اینجا بود که کشور مصر را به خشکسالی مبتلا کردی تا شاید فرعون و پیروان او از کفر دست بردارند.

فرعون به موسی علیه السلام قول داد که اگر خشکسالی برطرف شود، بنی اسرائیل را آزاد کند، موسی علیه السلام دعا کرد و خشکسالی برطرف شد، اما فرعون به قول خود عمل نکرد.

بعد از آن بلای طوفان، هجوم ملخ‌ها و... از راه رسید، اما باز هم فرعون بنی اسرائیل را آزاد نکرد. این ماجرا تقریباً هشت سال طول کشید. هر بار موسی علیه السلام نزد فرعون می‌رفت و از او آزادی بنی اسرائیل را می‌خواست. سرانجام فرعون تصمیم گرفت تا بنی اسرائیل را همراه موسی علیه السلام روانه کند و سپس با سپاه بزرگش به دنبال آن‌ها برود و آنان را نابود کند.

تو به موسی علیه السلام دستور دادی تا شب هنگام به سوی فلسطین حرکت کند، موسی علیه السلام دستور حرکت را داد، او با بنی اسرائیل به رود نیل رسیدند، از موسی علیه السلام خواستی عصای خود را به آب بزند، وقتی موسی علیه السلام این کار را کرد، رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و یارانش از آن عبور کردند. (چون رود نیل بسیار وسیع است از آن به دریا تعبیر شده است).

فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اولش بازگشت و همه آن‌ها در آب غرق شدند و دیگر اثری از آن سپاه باشکوه باقی نماند. آری، این‌گونه فرعون قومش را به گمراهی کشاند و آنان را از راه راست دور کرد.

طه: آیه ۸۲ - ۸۰

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنجَيْنَاكُم مِّنْ عَدُوِّكُمْ
وَوَاعَدْنَاكُم بَاجِنِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَى (۸۰)

كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي
وَمَنْ يَحِلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ (۸۱) وَإِنِّي لَعَفَّارٌ لِّمَنْ تَابَ
وَأَمَّنْ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ (۸۲)

بنی اسرائیل را به سلامت از آب عبور دادی و آنان به سوی فلسطین حرکت کردند، آنان باید از صحرای سینا می‌گذشتند.

آنان مدّتی در این صحرا توقف کردند تا موسی علیه السلام با گروهی از آنان به کوه طور برود، سمت راست کوه طور، «درّه طوی» واقع شده بود، درّه‌ای که بسیار مقدّس بود. تو با موسی علیه السلام برای اوّلین بار در آنجا سخن گفتی، آنجا وعده گاه و مکانی مقدّس بود.

کوه طور در سمت جنوب صحرای سینا بود، آنان برای رسیدن به فلسطین باید به سمت شمال می‌رفتند، پس آنان مدّتی در صحرای سینا ماندند تا موسی علیه السلام برای آوردن تورات به کوه طور برود.

تو نعمت‌های خود را بر آنان نازل کردی، روزها ابرها را می‌فرستادی تا بر سرشان سایه افکند و نور خورشید اذیتشان نکند، برایشان از آسمان غذای گوارا می‌فرستادی، تو برایشان دو نوع غذای مقوّی از آسمان فرو می‌فرستادی: عسل و مرغ بریان.

از موسی علیه السلام خواستی تا عصایش را به سنگی بزند، معجزه‌ای روی داد، از دل آن سنگ، دوازده چشمه آب جوشید و آنان از آب گوارا سیراب می‌شدند. (۱۲۹)

آری، تو روزی پاکیزه به آنان دادی و از آنان خواستی تا سرکشی نکنند، هر کس سرکشی کند به غضب تو گرفتار می شود و آن کس که غضب تو بر او نازل شود، نابود می گردد، تو راه توبه را باز گذاشتی، اگر کسی توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد و بر راه راست ثابت بماند، تو او را می بخشی.

طه: آیه ۸۴ - ۸۳

وَمَا أَغْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى (۸۳) قَالَ

هُمْ أَوْلَاءُ عَلَيَّ أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى (۸۴)

بنی اسرائیل هزاران نفر بودند، موسی علیه السلام از میان آنان هفتاد نفر را انتخاب کرد و همراه با این گروه هفتاد نفره به سوی کوه طور حرکت کرد تا حقایق تازه ای درباره وحی بر آنان آشکار شود و آنان مشاهدات خود را برای مردم بیان کنند.

موسی علیه السلام به مردم خبر داد که من پس از سی شب نزد شما باز خواهم گشت. او برادرش هارون را جانشین خود قرار داد و از او خواست تا به اصلاح امور بپردازد و با خواسته تبهکاران موافقت نکند.

موسی علیه السلام و همراهانش نزدیک کوه طور رسیدند، موسی علیه السلام که شوق دیدار و شنیدن سخن تو را داشت، راه را با سرعت پیمود و زودتر از دیگران به میعادگاه رسید.

تو به او چنین گفتی:

—ای موسی! چرا با شتاب از همراهان خود پیشی گرفتی و زودتر از آنان به

میعادگاه آمدی؟

— آنان به دنبال من هستند، من برای رسیدن به میعادگاه شتاب کردم تا شاید با حضور مشتاقانه خود، خشنودی تو را به دست آورم.
منظور تو از این سخنی که به موسی علیه السلام گفتی چه بود؟ گویا می خواستی به موسی علیه السلام بفهمانی که نباید رفیق نیمه راه می شد، درست است که او در عشق به مناجات تو بیقرار بود، اما بهتر بود با همراهان خود می آمد.

موسی علیه السلام با آن گروه هفتاد نفره به سوی کوه طور رفت و تو با او سخن گفتی، آنان صدای تو را شنیدند.

وقتی موسی علیه السلام تورات را به آنها نشان داد، عده ای از آنان با تعجب به آن نگاه کردند و باور نکردند که این تورات، سخنان توسست و او تورات را از طرف تو آورده است. موسی علیه السلام به آنان گفت: «خدا با من سخن می گوید»، اما آنان این سخن را قبول نکردند و گفتند:

— ای موسی ! ما این سخن تو را قبول نداریم، مگر این که خدا را آشکارا ببینیم.

— خدا را نمی توان با چشم دید، خدا جسم نیست که بتوان او را دید.
آنان بر سخن خود اصرار کردند. موسی علیه السلام از طرف مردم چنین گفت:
«بارخدا! خودت را نشان من بده تا تو را ببینم».

در پاسخ او چنین گفتی: «ای موسی ! تو هرگز مرا نخواهی دید، ولی به این کوه بنگر، اگر در جای خود باقی ماند، پس مرا خواهی دید».

پس نور خود را بر آن کوه پدیدار ساختی، آن کوه متلاشی شد، موسی علیه السلام بی‌هوش روی زمین افتاد و آن هفتاد نفر هم مُردند. (کوه طور، رشته کوه بزرگی است، صاعقه به یکی از کوه‌های آن اصابت کرد). آنان تاب دیدن آن صاعقه را که مخلوق تو بود نداشتند، چگونه می‌توانستند نور عظمت را ببینند؟

وقتی موسی علیه السلام به هوش آمد، به آن هفتاد نفر که جسمشان روی زمین افتاده بود، نگاه کرد. به فکر فرو رفت که چگونه بازگردد و خبر مرگ این هفتاد نفر را به مردم بدهد.

او بنی‌اسرائیل را به خوبی می‌شناخت، می‌دانست بعضی‌ها خواهند گفت: موسی علیه السلام، بزرگان ما را به دل کوه برد و آنان را به قتل رساند! موسی علیه السلام از تو خواست تا این هفتاد نفر را زنده کنی، تو دعایش را مستجاب کردی و آنان را زنده کردی.

طه: آیه ۸۵

قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمْ

السَّامِرِيُّ (۸۵)

چهل روز است که موسی علیه السلام و آن گروه هفتاد نفره از بنی‌اسرائیل دور هستند، موسی علیه السلام خبر ندارد که چه حادثه شومی در این مدّت رخ داده است، اکنون تو به او چنین می‌گویی: «ای موسی! من قوم تو را در این مدّت که نبود، امتحان کردم، سامری آن‌ها را گمراه ساخت.»

فتنه بزرگی روی داده است! فتنه سامری و گوساله آن!
سامری که بود؟ او چگونه توانست مردم را فریب بدهد؟

سامری منافق بود، او به دین موسی علیه السلام ایمان نیاورده بود، او به دنبال فرصتی بود تا مردم را گمراه کند. موسی علیه السلام به مردم گفت که من پس از سی شب نزد شما باز خواهم گشت، اما او ده شب دیر کرد.

سامری فرصت را غنیمت شمرد، او می دانست که بنی اسرائیل مقدار زیادی طلا و جواهرات فرعونیان را همراه دارند. او در میان آنان این شایعه را پراکند که غنیمت های فرعونیان را باید در آتش سوزاند.

سامری به آنان گفت: «برای چه این بار را همراه خود به فلسطین می برید؟ به هر حال موسی آن را از شما می گیرد و در آتش می اندازد، پس خوب است ما این طلاها و جواهرات را در همین جا در آتش اندازیم».

مردم این شایعه را باور کردند، آتش افروختند، خود سامری هم طلاهایی را که همراه داشت در آتش انداخت. مردم هم همه طلاها را در آتش انداختند. شب فرا رسید، سامری از این طلاهای ذوب شده، مجسمه ای به شکل گوساله ساخت. این مجسمه تو خالی بود و با مهارت ساخته شده بود، یک قسمت آن مجسمه سوراخی داشت.

او در دل زمین گودالی را کند و یک نفر را آنجا نشاند. وقتی آن شخص دهان خود را به آن سوراخ مجسمه می نهاد و صدا می زد، صدای او در مجسمه می پیچید و از دهان مجسمه به گوش همه می رسید. مجسمه به گونه ای طراحی شده بود که صدا را تقویت می کرد. قرار شد تا آن شخص در موقع

مناسب، صدای گاو از خود درآورد. (۱۳۰)

صبح فرا رسید، هوا روشن شد، مردم دیدند که یک مجسمه طلایی زیر نور آفتاب می‌درخشید، عده‌ای از پیروان سامری هم در مقابل آن به سجده افتاده‌اند.

مردم به این منظره نگاه می‌کردند، این مجسمه از کجا آمده است؟ چرا عده‌ای به سجده افتاده‌اند؟

ناگهان از آن مجسمه صدای گوساله به گوش رسید و سامری شروع به سخن کرد: «ای مردم! خدا خودش به اینجا آمده است، شما چه نیازی به موسی دارید؟ موسی به کوه طور رفته است و دنبال خدا می‌گردد، خدا خودش به پیش شما آمده است، همان‌گونه که خدا برای موسی به شکل درخت درآمد، امروز به شکل این مجسمه طلایی نزد شما آمده است، این خدای شما و خدای موسی است.»

مردم سخن او را باور کردند و در مقابل گوساله به سجده افتادند. آنان باور کردند که همان‌گونه که تو برای موسی به شکل درخت ظاهر شدی، برای آنان به شکل این مجسمه ظاهر شده‌ای! آنها فکر نکردند که تو جسم نداری و هرگز به شکلی ظاهر نمی‌شوی، آن درخت هم جلوه‌ای از نور تو بود، آن شب تو نور را بر آن درخت جلوه گر کردی.

طه: آیه ۸۷ - ۸۶

فَرَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنُ

يَجَلِّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي (۸۶) قَالُوا مَا
 أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلَكِنَا وَلَكِنَّا حَمَلْنَا أُوزَارًا مِنْ رَبِّهِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا
 فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ (۸۷)

وقتی به موسی علیه السلام این ماجرا را خبر دادی، او بسیار آشفته شد، او با خود فکر کرد که همه زحماتی که برای این مردم کشیده بودم، هدر رفت، او خشمناک و اندوهگین به سوی قوم خود بازگشت و دید که هزاران نفر دور آن گوساله می چرخند، عده ای هم در مقابل آن به سجده افتاده اند.

اینجا بود که موسی علیه السلام فریاد برآورد: ای مردم! مگر خدا به شما وعده نیک نداده بود؟ آیا به یاد داشتید که خدا اراده کرده بود شما را وارث زمین کند و سرزمین فلسطین را به شما بازگرداند؟ آیا مدّت جدایی من از شما طول کشید؟ چرا نتوانستید ایمان خود را حفظ کنید؟ آیا می خواستید عذاب خدا بر شما نازل شود که با وعده من مخالفت کردید؟

مردم با این سخنان موسی علیه السلام و از خشم او فهمیدند که فریب خورده اند، آنان عذرتراشی کردند و گفتند: «ای موسی! ما به اختیار خود با تو عهدشکنی نکردیم، ما طلاهایی را که از فرعونیان همراه داشتیم، از خود دور ساختیم و به پیشنهاد سامری آن طلاها را در آتش انداختیم».

طه: آیه ۹۱ - ۸۸

فَأَخْرِجْ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا
 إِلَهُكُمُ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِي (۸۸) أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا

يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا (۸۹) وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ
 إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي (۹۰)
 قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى (۹۱)

سامری از آن طلاهای ذوب شده مجسمه گوساله‌ای را ساخت که صدای
 گوساله هم از آن شنیده می‌شد. سامری و پیروانش به آنان گفتند: «این خدای
 شما و خدای موسی است، موسی فراموش کرده که این خدای اوست و به کوه
 طور رفته است تا او را بیابد».

به راستی چرا این مردم گوساله‌پرست شدند، آیا آنان نمی‌دیدند که این
 مجسمه پاسخ آنان را نمی‌دهد، نه نفعی به آنان می‌رساند و نه ضرری را از آنان
 دور می‌کند.

وقتی آنان به پرستش این مجسمه رو آوردند، هارون به آنان گفت: «ای
 مردم! شما مورد آزمایش سختی قرار گرفته‌اید، فریب نخورید، امروز با این
 گوساله شما امتحان می‌شوید و معلوم می‌شود که چه کسی در ایمان خود
 ثابت است. ای مردم! خدای شما، خدای یگانه است، پس مرا پیروی کنید و
 فرمانم را اطاعت کنید».

آنان در جواب هارون گفتند: «ما به پرستش این گوساله ادامه می‌دهیم تا
 وقتی که موسی نزد ما بازگردد».

طه: آیه ۹۴ - ۹۲

قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ

ضَلُّوا (۹۲) أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي (۹۳) قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ
بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَءِيلَ
وَلَمْ تَزَقِّبْ قَوْلِي (۹۴)

موسی ﷺ به سوی برادرش هارون رفت و سر و ریش او را گرفت و با
عصبانیت گفت: «ای هارون! من گفته بودم که تو جانشین من باش و به
اصلاح کار این مردم بپرداز، چرا وقتی دیدی آنان گمراه شدند از روش من
پیروی نکردی و مانع کار آنان نشدی؟ آیا می‌خواستی نافرمانی مرا بکنی؟»
هارون در جواب چنین گفت: «ای پسر مادرم! موی ریش و سرم را مگیر!
من با آنان سخن گفتم ولی گوش به سخنم نکردند، اگر من با آنان دست به
شمشیر می‌بردم، عده‌ای طرفدار من می‌شدند و عده‌ای هم طرفدار سامری.
آن وقت تفرقه در میان مردم به وجود می‌آمد. می‌ترسیدم که به من بگویی چرا
باعث اختلاف شدی».

موسی ﷺ این‌گونه ناراحتی درونی خود را نشان داد، خشم او برای انحراف و
بُت‌پرستی مردم بود، موسی ﷺ با انداختن تورات و حمله به برادرش،
می‌خواست آن مردم نادان را از خواب غفلت بیدار کند و این‌گونه بزرگی
خطایی را که انجام داده بودند، به آنان بفهماند.
موسی ﷺ با این کار خود، شوک در میان مردم ایجاد کرد تا آنان زود توبه کنند
و از گناه خود پشیمان شوند.

اینجا بود که موسی علیه السلام دست‌های خود را رو به آسمان گرفت و چنین گفت: «بارخدایا! من و برادرم را ببخش و رحمت و مهربانی خودت را بر ما نازل کن که تو مهربان‌ترین مهربانان هستی.» (۱۳۱)

این دعای موسی علیه السلام نشانه فروتنی او بود، او می‌خواست سرمشقی برای دیگران باشد تا آن‌ها از تو طلب عفو و بخشش کنند.

طه: آیه ۹۸ - ۹۵

قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ (۹۵) قَالَ بَصُرْتُ
بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ
سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي (۹۶) قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا
مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ
عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا (۹۷) إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا (۹۸)

موسی علیه السلام رو به سامری کرد و گفت: «ای سامری! چرا به این کار دست زدی؟ هدف تو چه بود؟».

سامری در جواب گفت: «من چیزی را دیدم که دیگران ندیدند، من آن فرستاده را دیدم، مشتی خاک از جایی که او بود برداشتم و آن را بر گوساله ریختم، این‌گونه هوای نفس مرا فریب داد».

آن فرستاده که بود که سامری او را دیده بود؟

او جبرئیل بود، وقتی جبرئیل به صورت اسب سواری به زمین آمد، سامری از خاک جایی که جبرئیل بود، برداشت. آن شب که موسی علیه السلام عصایش را به رود نیل زد، رود نیل شکافته شد و بنی اسرائیل از آن عبور کردند، فرعون با سپاهیاناش فرا رسید، فرعون ترسید جلو برود، تو جبرئیل را فرستادی، او به شکل اسب سواری ظاهر شد و وارد شکاف رود نیل شد.

فرعون تصوّر کرد آن اسب سوار یکی از سربازانش می باشد، او با خود گفت چرا باید از این سرباز ترسو تر باشم؟ او وارد شکاف شد و همه سپاهش نیز همراه آمدند، ناگهان آب ها روی هم آمد و همه غرق شدند.

سامری فرصتی پیدا کرد و قدری از خاک پای اسب جبرئیل را برداشت، البته سامری نمی دانست که آن اسب سوار جبرئیل است، فقط می دانست که او انسان نیست، زیرا حرکات عجیب او را با چشم دید و فهمید او موجودی غیبی است.

مجسمه ای که سامری ساخت، بی روح بود، فقط یک جسم بی جان بود، وقتی او آن خاک را بر او پاشید، مجسمه زنده نشد! مجسمه هیچ تغییری نکرد. این سخن توست: «سامری برای آنان مجسمه ای بی جان را آشکار کرد».

صدایی که از آن مجسمه به گوش می رسید، صدای کسی بود که زیر مجسمه در گودال قرار گرفته بود.

اکنون باید جواب یک سؤال را بدهم: اگر ریختن آن خاک هیچ اثری بر

مجسمه نداشت، پس چرا سامری آن را ذکر کرد؟ چرا چنین گفت: «من مشتی از آن خاک را برداشتم و آن را بر گوساله ریختم».

سامری می دانست که موسی علیه السلام می خواهد او را مجازات کند، موسی علیه السلام تصمیم گرفته بود او را اعدام کند. سامری به دنبال این بود که بهانه ای برای خود درست کند، شاید جان سالم به در ببرد.

او انگیزه خیانت خود را پنهان کرد و با این سخن خواست تا عمل خود را به امری غیبی نسبت دهد، کاری که جادوگران انجام می دهند و کارهای خود را به موجودات غیبی نسبت می دهند. سامری خیال می کرد با این سخن، موسی علیه السلام فریب می خورد، اما زهی خیال باطل!

موسی علیه السلام تصمیم گرفت تا سامری را به قتل برساند، اما خدا به او امر کرد که او را نکش، زیرا او مردی سخاوتمند بود، در عوض سامری به بیماری وسواس مبتلا شد، هر کس به سوی او می آمد، فریاد می زد: «به من دست نزنید»، آری، خدا چنین تقدیر کرد که او از جامعه جدا باشد و دیگر با هیچ کس ارتباط نداشته باشد.

همچنین موسی علیه السلام به او وعده عذاب روز قیامت را داد، گناه سامری هرگز بخشیده نشد، زیرا او هزاران نفر را از مسیر یکتاپرستی گمراه کرد.

سامری به موسی علیه السلام گفت: «من از آن خاک بر روی گوساله ریختم». موسی علیه السلام در اینجا تصمیم مهمی گرفت، به سامری گفت: «ای سامری! اکنون به خدایت که او را می پرستیدی، نگاه کن، ما آن را آتش می زنیم و ذرات آن را در دریا

می‌پراکنیم آن‌چنان‌که اثری از آن در خشکی نماند».

موسی علیه السلام دستور داد تا آتش بزرگی افروختند و آن گوساله را در آتش انداخت تا خاکستر شد. سپس خاکستر آن را به دریا ریخت و به مردم چنین گفت: «خدای شما همان خدای یکتایی است که به همه چیز علم و آگاهی دارد».

نکته مهم این است: اگر واقعاً آن مشت خاک، اثر عجیب داشت، آن مجسمه نباید در آتش می‌سوخت!! وقتی آن مجسمه در آتش سوخت و خاکستر شد، معلوم شد که آن خاک هیچ اثری عجیبی نداشته است. آنچه سبب گمراهی مردم شد چیزی جز یک مجسمه عادی نبود که انسانی در آن صدای گوساله در می‌آورد، آن مردم چرا چنین خام شدند و فریب خوردند؟ چرا به سخن هارون گوش نکردند؟ چرا وقتی هارون آنان را از این کار نهی کرد، او را تهدید به قتل کردند؟

تو حق را به آنان نشان داده بودی، درست است که سامری حيله کرده بود، اما راه هدایت برای آنان آشکار بود، پیروی از هارون، تنها راه رستگاری آنان بود.

موسی علیه السلام از آنان خواست تا توبه کنند و تو توبه آنان را پذیرفتی، بعد از آن بود که آنان به سوی فلسطین حرکت کردند، وقتی آنان به مرز صحرای سینا رسیدند، فهمیدند که بیت المقدس در دست دشمنانشان است، برای همین آنان به موسی علیه السلام گفتند: «ای موسی! تو با خدای خودت به جنگ دشمنان برو

و ما همین جا می مانیم، وقتی دشمنان را شکست دادی، ما وارد شهر خواهیم شد».

تو آنان را چهل سال در صحرای سینا سرگردان نمودی، آنان هر روز به راه می افتادند و تا شب راه می پیمودند، شب در جایی استراحت می کردند، صبح که از خواب بیدار می شدند، خود را در همان نقطه آغاز حرکت می یافتند. (۱۳۲)

روزها ابرها را می فرستادی تا بر سرشان سایه افکند و نور خورشید اذیتشان نکند، برایشان از آسمان غذا می فرستادی، اما آنان تمام این مدت در سرگردانی بودند.

در این چهل سال، هارون از دنیا رفت، سه سال از مرگ هارون که گذشت، موسی علیه السلام هم از دنیا رفت، «یوشع» که جانشین موسی علیه السلام بود، رهبری مردم را به دست گرفت. وقتی چهل سال سرگردانی به پایان رسید، یوشع بنی اسرائیل را به شهر بیت المقدس برد. (۱۳۳)

طه: آیه ۱۰۴ - ۹۹

كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ
آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا (۹۹) مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وِزْرًا (۱۰۰) خَالِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا (۱۰۱) يَوْمَ
يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا (۱۰۲) يَتَخَفَتُونَ
بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا (۱۰۳) نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ إِذْ يَقُولُ
أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا (۱۰۴)

تو این گونه داستان موسی و هارون علیه السلام را در قرآن ذکر می کنی، قرآن کتاب
پند و حکمت است و آن را بر قلب محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده ای.
هر کس از این قرآن روی برتابد و آن را انکار کند، بار گناه کفر و انکار حق را
بر دوش خواهد کشید و به عذابی جاودان گرفتار می شود و در روز قیامت،
بار کفر، چه بار بدی است !
قیامت همان روزی است که در صور اسرافیل دمیده می شود و گناهکاران با

چشمانی کبود برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، کبودی چشم آنان، نشانه گناهکار بودن آنهاست.

در آن روز کافران آهسته به هم می‌گویند: «شما فقط ده روز در دنیا زندگی کردید»، آهسته سخن گفتن آنها به خاطر ترسی است که آن روز در دل دارند، آنان در آن روز حسرت می‌خورند، زندگی دنیا را با زندگی آخرت مقایسه می‌کنند، همه لذت‌ها و خوشی‌های دنیا کوتاه بود و چقدر زود گذشت! تو به گفتگوی آنان آگاهی کامل داری، یکی از آنان که از دیگری عقل و هوش بیشتری دارد می‌گوید: «شما بیش از یک روز در دنیا نماندید». آری، خردمندان خوب می‌دانند که زندگی دنیا نسبت به زندگی آخرت چقدر کوتاه است.

خوشا به حال کسی که سختی این روز را به جان خرید و سعادت همیشگی آخرت را به دست آورد! وای به حال کسی که خوشی یک روزه دنیا را به دست آورد و خوشی همیشگی آخرت را از دست داد!

طه: آیه ۱۱۲ - ۱۰۵

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي
نَسْفًا (۱۰۵) فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا (۱۰۶) لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا
أَمْتًا (۱۰۷) يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ
لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا (۱۰۸) يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ
أُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَرَضِيَ لَهُ قَوْلًا (۱۰۹) يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا

خَلَقَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا (۱۱۰) وَعَنْتَ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ
وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا (۱۱۱) وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ
مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا (۱۱۲)

وضع کوه‌ها در قیامت چگونه خواهد بود؟ تو کوه‌ها را در آن روز متلاشی می‌کنی و بر باد می‌دهی، سپس زمین را صاف و هموار و بی‌آب و علف‌رها می‌سازی. آن روز هیچ پستی و بلندی روی زمین به چشم نمی‌آید.

وقتی روز قیامت فرا رسد، اسرافیل در صور می‌دمد و همه انسان‌ها را برای حسابرسی فرا می‌خواند. همه زنده می‌شوند و برای حسابرسی به صف می‌ایستند، هیچ کس نمی‌تواند از این دعوت سرپیچی کند، آن روز همه صداها در برابر عظمت تو فرو می‌افتد و خاموش می‌گردد، فقط صدای آهسته و زیر لب به گوش می‌رسد.

همه به دنبال این هستند که کسی آنان را یاری دهد و از آنان شفاعت کند، آن روز فقط کسی می‌تواند شفاعت کند که تو به او اجازه داده باشی و سخنش را بپسندی. پیامبران و امامان از پیروان خود شفاعت می‌کنند، اما بت پرستانی که بت‌ها را می‌پرستیدند، ناامید می‌شوند.

هنوز حسابرسی آغاز نشده است، همه انسان‌ها در صحرای قیامت جمع شده‌اند، آن‌ها پنجاه سال در آنجا می‌مانند، تو به گذشته و آینده آنان آگاهی داری، می‌دانی که هر کسی در دنیا چه کرده است و نتیجه اعمال او چیست، آیا به بهشت می‌رود یا به جهنم؟

آری، تو به همه چیز انسان‌ها آگاهی داری، اما انسان‌ها هرگز به حقیقت تو آگاهی کامل ندارند.

آن روز همه انسان‌ها در مقابل عظمت تو ذلیل و فروتن هستند که تو خدای زنده و توانا هستی، هر کس به خود یا دیگری ظلم کرده باشد، در آن روز ناامید می‌شود و هر کس هم بر اساس ایمان به تو، عمل شایسته انجام داده باشد، به پاداش خود به صورت کامل می‌رسد و هرگز به او ظلم نمی‌شود و حقش ضایع نمی‌شود.

«انسان‌ها هرگز به حقیقت تو آگاهی کامل ندارند». من باید در این سخن ساعت‌ها فکر کنم، هیچ کس نمی‌تواند حقیقت تو را بفهمد.

یکی از یاران امام جواد علیه السلام به دیدار آن حضرت رفت و درباره شناخت تو از او سؤال کرد.

امام جواد علیه السلام به او چنین پاسخ داد: «خدا را نمی‌توان با عقل بشری درک کرد. شاید انسان در ذهن خود تصویری از خدا داشته باشد، اما خدا غیر از آن چیزی است که در ذهن انسان است، خدا به هیچ چیز شبیه نیست، انسان نباید در ذهن خود، خدا را به چیزی تشبیه کند. عقل بشر نمی‌تواند به ذات خدا پی ببرد. هر تصویری را که انسان از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته است، حقیقت خدا، غیر از آن است! خدا چیزی است که حد و اندازه‌ای ندارد و نمی‌توان با عقل آن را درک نمود». (۱۳۴)

وقتی این سخن را شنیدم، فهمیدم که باید خیلی دقت کنم، گاهی تصویری از تو در ذهن خود می‌سازم، اما آن تصویری است که من آن را با عقل بشری خود ساخته‌ام، تو را به چیزی تشبیه کرده‌ام.

امام جواد علیه السلام به من یاد داد که تو غیر از آن چیزی هستی که من در ذهن خود تصوّر می‌کنم، من هرگز نمی‌توانم تو را تصوّر کنم.
 تو بالاتر و والاتر از این هستی که به تصوّر ذهن انسان درآیی!
 من فقط می‌توانم تو را با صفاتی که خودت در قرآن گفته‌ای، بشناسم.
 می‌دانم که تو بخشنده و مهربانی، شنونده و بینایی!، از همه چیز باخبری، همیشه بوده‌ای و خواهی بود، پایان نداری، همان‌گونه که آغاز نداشته‌ای...
 من این صفات تو را در قرآن می‌خوانم و نسبت به تو شناخت پیدا می‌کنم، همه این‌ها که گفتم صفات توست، اما ذات تو چگونه است؟ این را هرگز نمی‌توانم بفهمم، هرچه که در ذهن خودم برای ذات تو تصوّر کنم، باید بدانم که تو غیر از آن می‌باشی.

* * *

طه: آیه ۱۱۴ - ۱۱۳

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ
 مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا (۱۱۳) فَتَعَالَى اللَّهُ
 الْمَلِكُ الْحَقُّ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَقُلْ
 رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (۱۱۴)

مردم مکه به بُت پرستی رو آورده بودند، تو محمد صلی الله علیه و آله را برای هدایت آنان فرستادی، قرآن را به زبانی عربی نازل کردی تا آنان پیام آن را درک کنند.
 در قرآن انواع هشدارها را بیان کردی تا آنان از عاقبت بُت پرستی بترسند یا پندی برای آنان پدید آید و از سخن تو پند بگیرند.
 تو فرمانروای بر حق جهانی، خدای بلندمرتبه‌ای! تو با آن عظمت و مقام،

این قرآن را برای مردم فرستادی، آیا کسی عظمت قرآن را درک می‌کند؟
اگر مردم بدانند که این قرآن سخن چه کسی است به گونه‌ای دیگر قرآن را
می‌خوانند و در آن فکر می‌کنند.

تو جبرئیل را مأمور کردی تا قرآن را بر قلب محمد ﷺ نازل کند، وقتی
جبرئیل آیات قرآن را برای محمد ﷺ می‌خواند، محمد ﷺ علاقه داشت تا
هرچه زودتر آن را به مردم برساند، برای همین قبل از آن که وحی به پایان
برسد، آیات را برای کسانی که اطرافش بودند، می‌خواند.

اکنون تو در این آیه به او چنین می‌گویی: «در خواندن قرآن پیش از آن که
وحی آن بر تو پایان یابد، شتاب نکن، ای محمد! چنین دعا کن: خدایا! بر
علم و دانش من بیفز!».

تو به محمد می‌آموزی که به جای عجله کردن از تو بخواهد تا بر علم او
اضافه کنی. وقتی علم و دانش او افزون شود، او می‌تواند آموزه‌های اسلام را
بهتر برای مردم بیان کند.

این دعا یکی از زیباترین دعا‌های قرآن است، خیلی از مسلمانان برای زیاد
شدن مال و ثروت خود دعا می‌کنند، اما هرگز برای زیاد شدن علم قرآنی و
دینی خود دعا نمی‌کنند!

بارخدایا! بر دانش قرآنی و دانش اسلامی من بیفز! به من فهم قرآن و فهم
دین عطا کن!

طه: آیه ۱۲۱ - ۱۱۵

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسِيٍّ وَلَمْ
نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (۱۱۵) وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا
إِبْلِيسَ أَبَىٰ (۱۱۶) فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا
يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ (۱۱۷) إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا
تَعْرَىٰ (۱۱۸) وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَىٰ (۱۱۹) فَوَسَّسَ إِلَيْهِ
الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا
يَبْلَىٰ (۱۲۰) فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ
عَلَيْهِمَا مِنْ وَرْقٍ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ (۱۲۱)

در اینجا بار دیگر از سرگذشت آدم ﷺ سخن می‌گوییم، تو پیش از این به
آدم ﷺ سفارش کرده بودی و او با تو پیمان بست، اما آن را فراموش کرد و تو او
را در پیمانش استوار و ثابت نیافتی.
وقتی آدم ﷺ را خلق کردی، به فرشتگان فرمان دادی تا بر او سجده کنند، همه

فرشتگان سجده کردند مگر شیطان. او از جنّ‌ها بود و در میان فرشتگان زندگی می‌کرد، او از سجده بر آدم امتناع کرد.

تو به آدم علیه السلام گفتی: «ای آدم! شیطان دشمن تو و همسرت است، مواظب باش که او تو را از بهشت بیرون نکند که زندگی در بیرون بهشت با سختی همراه است. تو در بهشت هیچ‌گاه گرسنه نمی‌شوی و برهنه نمی‌مانی، در اینجا همه چیز برای تو آماده است، در اینجا تشنه نمی‌شوی و گرمی آفتاب تو را اذیت نمی‌کند».

منظور تو از این بهشت کدام است؟

می‌دانم که منظور تو بهشت جاودان نیست، زیرا اگر کسی وارد آن بهشت شود، برای همیشه در آن خواهد بود و شیطان هرگز نمی‌تواند وارد بهشت جاودان شود.

بهشت واقعی، منزلگاه بندگانِ خوب خداست، آن بهشتی که آدم علیه السلام و همسرش در آن بود، بهشتِ دنیایی است. در زبان عربی، به «بهشت»، «جَنّت» می‌گویند. جَنّت، باغی است که درختان بلندی دارد، به بهشت جاودان هم جَنّت می‌گویند زیرا در آنجا درختان سر به فلک کشیده‌اند.

از آدم علیه السلام می‌خواهی که هرگز نزدیک درخت ممنوعه نشود.

آن درخت ممنوعه چه بود؟ چه میوه‌ای داشت؟

درختان این بهشت دنیایی، مثل درختان بهشت واقعی است، وقتی نزدیک درخت بهشتی می‌شوم، بر آن هر نوع میوه می‌بینم، انگور، سیب، و... باغی هم که آدم علیه السلام و حوّا در آن ساکن هستند، نمونه‌ای از آن بهشت واقعی است، هر درخت آن، همه میوه‌ها را دارد. خدا به آدم علیه السلام گفت که تو می‌توانی از

همه درختان بهشت استفاده کنی، فقط نباید نزدیک یک درخت شوی، آن درخت، «درخت ممنوعه» است!

آدم ﷺ و حوا در بهشت دنیا هستند و تو پرده از مقابل چشم آنها برمی داری. آنها عرش تو را می بینند و نورهایی را مشاهده می کنند که در عرش است. آنها از تو سؤال می کنند:

— این چه نورهایی است که در عرش است؟

— آن نورهایی که شما در عرش می بینید، نور بهترین بندگان من است. بدانید که اگر آنها نبودند، من شما را خلق نمی کردم. هرگز آرزوی مقام آنها را نکنید که مقام آنها بس بزرگ و بالاست. (۱۳۵)

— آنان را برای ما معرفی کن!

— نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ. این نور پنج تن از فرزندان توست.

می خواستی به آدم ﷺ این پیام را برسانی که نور محمد و آل محمد ﷺ، اولین آفریده های هستند. زمانی، این نورها را آفریدی که هنوز زمین و آسمانها را خلق نکرده بودی، این نورها، آن روز، حمد و ستایش تو را می گفتند. تو بودی و این نورها و هیچ آفریده دیگری نبود، چهارده هزار سال بعد از آن، عرش خود را آفریدی، آن وقت آن نورها را در عرش خود قرار دادی. (۱۳۶)

سخن از خلقت آن نورها بود، درست است که اکنون تو آدم را خلق کردی، اما نور محمد ﷺ و خاندان او را هزاران سال قبل از او خلق کرده بودی، سخن

دربارهٔ خلقتِ جسمِ محمد و آل محمد ﷺ نیست، جسم آنان، حدود هفت هزار و هشتصد سال پس از آدم ﷺ خلق شد.

آدم ﷺ سخن تو را شنید، او همراه همسرش در بهشت است، آن‌ها هرگز نزدیک درخت ممنوعه نمی‌شوند، می‌دانند که آن درخت، وسیلهٔ امتحان آن‌هاست.

چند ساعتی از حضور آدم ﷺ در بهشت می‌گذرد، شاید او لحظه‌ای با خود فکر می‌کند که من کسی هستم که همهٔ فرشتگان بر من سجده کرده‌اند، چه اشکالی داشت که مقام من هم، مثل آن پنج نور مقدس می‌شد!

همین‌که این فکر از ذهن او می‌گذرد، تو او را به حال خود رها می‌کنی، تو به او گفته بودی که نباید در قلب خود، حسدی به آن پنج نور مقدس داشته باشی، همین مقدار حسد سبب شد تا توفیق خود را از او بگیری. (۱۳۷)

آدم ﷺ آن عهد را فراموش کرد، او در وفای به آن پیمان ثابت قدم نماند، تو با او پیمان بسته بودی که آرزوی مقام آن نورهای مقدس را نکند. (۱۳۸)

تو او را با «عزم» نیافتی، عزم یعنی تصمیم و ارادهٔ قوی.

آدم ﷺ بر آن پیمان خود با ارادهٔ قوی باقی نماند، به همین خاطر او از پیامبران «أُولُو الْعَزْم» نشد.

پنج پیامبر تو از أُولُو الْعَزْم می‌باشند: ابراهیم، نوح، موسی، عیسی و محمد ﷺ. آنان بر پیمانی که با تو بسته بودند، با عزم و اراده باقی ماندند.

وقتی آدم ﷺ عهد خود را فراموش کرد، شیطان نزد او آمد و او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم! آیا می‌خواهید شما را به درخت زندگی جاودان و پادشاهی

ماندگار راهنمایی کنم؟».

شیطان به نام تو سوگند یاد کرد که خیر و صلاح او را می‌خواهد، آدم علیه السلام هم فریب سخن او را خورد.

آری، آدم و حوّا هرگز فکر نمی‌کردند کسی به نام تو، قسم دروغ بخورد، آنان لحظه‌ای غافل شدند و از میوه آن درخت خوردند، ناگهان متوجّه شدند که لباس‌هایشان از تنشان فرو ریخت و اندامشان آشکار شد. آنان اندام خود را با برگ‌های درختان پوشاندند.

آنان در تعجب ماندند که چه شده است، اما شیطان خوشحال بود، این نشانه پیروزی او بود. شیطان می‌دانست که این یک نشانه است، نشانه غضب تو. وقتی آدم علیه السلام و حوّا را آفریدی، برای آنان لباسی قرار دادی، درست است که آن دو، زن و شوهر بودند، اما تو برای آنان لباسی قرار داده بودی، شیطان می‌دانست که هرگاه این لباس از بدن آن‌ها فرو افتد، در نقشه خود موفق شده است.

این‌گونه بود که آدم علیه السلام نافرمانی تو را کرد و زیانکار شد و از بهشت محروم شد.

مأمون خلیفه عباسی بود و بر سرتاسر جهان اسلام حکومت می‌کرد، او دستور داد تا دانشمندان بزرگ به کاخ او بیایند و سؤالات خود را از امام رضا علیه السلام بپرسند.

روز موعود فرا رسید، همه دانشمندان جمع شدند، امام رضا علیه السلام به مجلس آمد، شخصی به نام علی بن جهم رو به امام کرد و پرسید:

— آیا شما به عصمت همه پیامبران اعتقاد دارید؟ آیا شما پیامبران را از گناه و

معصیت دور می‌دانید؟

—بله.

—این سخن شما مخالف قرآن است، زیرا خدا در سوره «طاه»، در آخر آیه ۱۲۱ می‌گوید: «آدم نافرمانی کرد و گمراه شد». این نشان می‌دهد که آدم ﷺ معصوم نبود و گناه و نافرمانی خدا را انجام داد.

—از خدا بترس و به پیامبران خدا نسبت گناه مده!

—پس معنای این آیه چه می‌شود؟

—این معصیت و گناه آدم ﷺ در بهشت بود، آدم ﷺ در بهشت از میوه ممنوعه خورد. وقتی آدم ﷺ در بهشت بود، پیامبر نشده بود، او هنوز زندگی در این دنیا را آغاز نکرده بود.

—توضیح بیشتری برایم بدهید.

—وقتی آدم ﷺ به زمین آمد، خدا او را برگزید و او را پیامبر و نماینده خود قرار داد و به او عصمت عطا کرد تا بتواند وظیفه هدایت فرزندان را به خوبی انجام دهد. (۱۳۹)

چند روزی بود که سرفه‌های شدید می‌کردم، دیگر طاقت نداشتم، به مطب دکتر رفتم، مطب داشت تعطیل می‌شد. آن شب دکتر مرا معاینه کرد و برایم دارو نوشت و گفت: «ترشی نخور، اگر ترشی بخوری بیماری تو شدیدتر می‌شود».

آن وقت اگر من ترشی می‌خوردم، گناه کرده بودم؟

هدف دکتر این نبود که ترشی خوردن را برایم حرام کند، او مرا راهنمایی کرد تا بیماری من شدیدتر نشود.

دکتر مرا از خوردن ترشی نهی کرد، به این نوع نهی کردن، «نهی ارشادی» می‌گویند.

آدم علیه السلام در بهشت بود، او در آنجا به راحتی زندگی می‌کرد، نه گرسنه می‌شد و نه تشنه. هرچه می‌خواست در آنجا برایش آماده بود.

خدا به او گفت: «ای آدم! از آن میوه ممنوعه نخور، اگر این کار را بکنی از بهشت بیرون می‌روی و زحمت زیاد می‌شود و خودت باید به دنبال روزی خود بگردی، تشنگی، گرسنگی و... در دنیا در انتظار توست».

خدا آدم علیه السلام را «نهی ارشادی» کرد، وقتی آدم علیه السلام آن میوه را خورد، زحمت خود را زیاد کرد.

ادامه ماجرای مطب دکتر را بنویسم:

آن شب من فراموش کرده بودم پول ویزیت را پرداخت کنم، دکتر به من گفت: «پول ویزیت یادتان نرود!». اگر من پول ویزیت را پرداخت نمی‌کردم، گناه کرده بودم، به این نهی، «نهی مولوی» می‌گویند. یعنی آقا و مولای انسان، انسان را از کاری نهی می‌کند. سخنی که از طرف مولا گفته می‌شود و باید حتماً اطاعت شود.

وقتی آدم علیه السلام به این دنیا آمد، خدا او را «نهی مولوی» کرد، به او گفت: «دروغ نگو، تهمت زن، ظلم نکن و...». اگر آدم علیه السلام دروغ می‌گفت یا ظلم می‌کرد، گناه کرده بود و دیگر معصوم نبود. وقتی آدم علیه السلام به این دنیا آمد، خدا به او عصمت را عطا کرد و او هرگز گناه نکرد.

با توجه به مطالبی که گفته شد این جمله آخر آیه ۱۲۱ را توضیح می‌دهم:

وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ.

آدم علیه السلام در بهشت بود، او نافرمانی کرد، اما نافرمانی او گناه نبود، بلکه با

نافرمانی زحمت خود را زیاد کرد و از بهشت رانده شد، او فقط زیان کرد زیرا بهشت را از دست داد، راحتی و نعمت‌های بهشت را از دست داد و راه بهشت را گم کرد.

طه: آیه ۱۲۷ - ۱۲۲

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى (۱۲۲)
 قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَأَمَّا يَاقُوتَ بْنَ مِثْلٍ هَدَى
 فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى (۱۲۳) وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي
 فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى (۱۲۴) قَالَ رَبِّ لِمَ
 حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا (۱۲۵) قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا
 فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (۱۲۶) وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ
 يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى (۱۲۷)

تو آدم ﷺ و همسرش را از بهشت بیرون کردی، آدم ﷺ توبه کرد و تو توبه او را پذیرفتی و او را برگزیدی و مقام پیامبری به او عطا کردی.

این‌گونه بود که زندگی انسان روی زمین آغاز شد، همه انسان‌ها از نسل آدم ﷺ و حوا هستند، انسان‌ها روی زمین با هم اختلاف می‌کنند، گروهی مؤمن هستند و گروهی کافر.

این دو گروه با هم دشمن هستند، تو هدایت و رهنمودهای خود را برای انسان‌ها می‌فرستی، هر کس از هدایت‌های تو پیروی کند، گمراه و بدبخت نمی‌شود، بلکه به سعادت واقعی می‌رسد.

هر کس از یاد تو روی برگرداند و راه کفر را انتخاب کند، گرفتار زندگی

سختی خواهد شد و در روز قیامت نابینا برانگیخته خواهد شد.
او در روز قیامت می‌گوید: «خدایا! چرا مرا نابینا برانگیختی؟ من که در دنیا بینا بودم!».

تو به او پاسخ می‌دهی: «وضع تو در دنیا نیز چنین بود، وقتی سخنان و آیات من به تو رسید و تو آن‌ها را به فراموشی سپردی، پس امروز من تو را فراموش می‌کنم و از رحمت من بهره‌ای نمی‌بری».
آری، تو این‌گونه کسی را که ظلم و نافرمانی کند و به آیات تو ایمان نیاورد، کیفر می‌دهی و به راستی که کیفر آخرت، سخت‌تر و پایدارتر است.

بار دیگر آیه ۱۲۴ را می‌خوانم: «هر کس از یاد تو روی برگرداند، گرفتار زندگی سختی خواهد شد».

این وعده‌توست: کسانی که راه کفر را انتخاب می‌کنند، زندگی سختی خواهند داشت، تو در سوره نحل آیه ۹۷ به مؤمنان وعده دادی که در این دنیا به آنان «زندگی خوش» می‌دهی.

من سؤالی دارم: تو در قرآن وعده می‌دهی که زندگی کافران سخت و زندگی مؤمنان خوش است، این برخلاف چیزی است که من می‌بینم! من بسیاری از کافران را می‌بینم که زندگی خوشی دارند و بسیاری از مؤمنان در سختی زندگی می‌کنند.

من باید تحقیق و مطالعه کنم...

تو به مؤمنان، گنج قناعت می‌دهی و کافران را به بلایِ حرص دنیا مبتلا می‌کنی !

مؤمن کارهای نیکوی زیادی انجام می‌دهد، تو در این دنیا به او فقط یک پاداش می‌دهی و آن هم قناعت است، اگر چیزی در این دنیا بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می‌دادی. قناعت، بزرگ‌ترین ثروت است.

به کافران حرصِ ثروت بیشتر می‌دهی، وقتی من نگاه می‌کنم می‌بینم که آنان در ناز و نعمت هستند، اما این چیزی است که من می‌بینم ولی قلب آنان هرگز آرامش ندارد، آنان به حرص مبتلا شده‌اند. ثروت بسیار زیادی دارند، اما باز هم در جستجوی دنیا هستند، آنان حرصِ ثروت بیشتر را می‌زنند.

آن همه ثروت به آنان آرامش نداده است، زیرا مالِ دنیا مانند آب شور است، انسان هرچه بیشتر از آن بنوشد، تشنه‌تر می‌شود. اگر کسی قناعت داشته باشد، به کم سیر می‌شود و انسان حریص هرگز از مال دنیا سیر نمی‌شود.

این دو جمله چقدر زیباست:

اگر در دنیا چیزی بهتر از قناعت بود، تو آن را به مؤمن می‌دادی !

اگر در دنیا چیزی بدتر از حرص به دنیا بود، کافر را به آن مبتلا می‌کردی !

اگر همه دنیا از آن من باشد ولی قلب من از نور ایمان خالی باشد، باز هم زندگی سختی خواهم داشت، من باز به دنبال ثروت بیشتر خواهم بود، اما به

راستی چرا همه دنیا نمی تواند مرا آرام کند؟ چرا همه دنیا به من آرامش نمی دهد؟

جواب آن روشن است: تو روح مرا از دنیای دیگری آفریدی، از دنیای ملکوت. روح من از همه دنیا بزرگتر است، وقتی من روح خود را اسیر مال دنیا می کنم، روح من احساس می کند در زندان است! آری، این دنیا زندانی بیش نیست، برای همین است که اگر همه دنیا را هم داشته باشم، آرامش ندارم، گمشده ای دارم، به دنبال آن می روم، باز ثروت و دنیای بیشتر را طلب می کنم، حرص می زنم، خیال می کنم آرامش من در ثروت بیشتر است، اما زهی خیال باطل! آرامش روح من فقط در ایمان است!

اگر من دستم از مال دنیا خالی باشد، اما سرمایه ایمان داشته باشم، آرامش دارم، روح من آرام است، من قناعت پیشه می کنم، زندگی راحتی را تجربه می کنم. جسم من در این دنیا است اما روح من با دنیای ملکوت انس دارد.

طه: آیه ۱۲۸

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ

فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى (۱۲۸)

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا می خواند، اما آنان او را جادوگر خطاب می کردند و دیوانه اش می خواندند، آنان به قرآن ایمان نمی آوردند و محمد ﷺ را مسخره می کردند.

چرا آنان از مردمی که قبلاً به عذاب گرفتار شده بودند، عبرت نمی‌گرفتند؟ در زندگی آن مردم برای خردمندان، نشانه‌هایی برای پند گرفتن است.

در زمانی که تو قرآن را نازل کردی، مردمی از حجاز به سوی شام می‌رفتند، از کنار شهر «سُدوم» می‌گذشتند. شهر «سُدوم» همان شهر قوم لوط بود که خرابه‌های آن در زمان محمد ﷺ باقی بود.

بیشتر مردم مکه به تجارت مشغول بودند و به شام سفر می‌کردند، آن‌ها این خرابه‌ها را بارها دیده بودند، تو اکنون به آنان هشدار می‌دهی که از سرگذشت آن مردم عبرت بگیرند و عذاب تو را دروغ نشمارند.

طه: آیه ۱۲۹

وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ

مُسَمًّى (۱۲۹)

انسان را آفریدی و به او اختیار دادی تا راه خود را خودش انتخاب کند، تو به او در این دنیا مهلت می‌دهی، هرگز در عذاب کافران شتاب نمی‌کنی. اگر قانون «مهلت» تو نبود، کافران را به عذاب خود گرفتار می‌کردی و آنان را نابود می‌نمودی.

تو همواره بر اساس قانون «مهلت» رفتار نموده‌ای و به کافران مهلت می‌دهی و آنان را به حال خود رها می‌کنی.

طه: آیه ۱۳۰

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ
 طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ أَنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ
 لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ (۱۳۰)

کافران مکّه محمد ﷺ را جادوگر می خواندند و او را دیوانه می خواندند، به او سنگ پرتاب می کردند و خاکستر بر سرش می ریختند، اما تو از محمد ﷺ می خواهی بر این آزار و اذیت ها صبر کنی و به ذکر تو مشغول گردد که تو در روز قیامت به او مقام شفاعت می دهی و او خشنود می شود.
 تو از او می خواهی در این لحظه ها تو را یاد کند: قبل از طلوع خورشید، قبل از غروب خورشید، پاسی از شب و قسمتی از روز!
 از او می خواهی تا در دل تاریک شب به نماز بایستد و با تو در نماز مناجات کند.

نماز قلب انسان را آرام می کند و سبب خشنودی او می شود.
 این درس بزرگی برای من است، اگر کسی از روی جهالت به من سخنی ناروا گفت، من باید به نماز پناه ببرم، تو را یاد کنم و در مقابل عظمت تو به سجده بروم، این کار قلب مرا شاد می کند و من دیگر ناراحتی خود را از یاد می برم.

طه: آیه ۱۳۱ - ۱۳۲

وَلَا تُمَدِّدْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا
 مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْثَنَّهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ (۱۳۱)
 وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ
 وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ (۱۳۲)

ای محمد! من به تو قرآن را عطا کردم، قرآن سرمایه توست، هیچ نعمتی با آن قابل مقایسه نیست، مبادا به ثروت و دارایی کافران چشم بدوزی و آن را آرزو کنی.

من این ثروت را مایه امتحان و عذاب آنان قرار داده‌ام، این‌ها همه فانی می‌شوند و از بین می‌روند، اما قرآن برای همیشه می‌ماند و بهتر است. اگر کسی عظمت قرآن را درک کند، هرگز ثروت دنیا در چشم او بزرگ جلوه نمی‌کند.

از محمد ﷺ می‌خواهی تا خانواده‌اش را به نماز فراخواند و خود نیز در نماز و یاد تو صبور باشد.

تو دوست داری همه بندگان نماز بخوانند و تو را یاد کنند، اگر من نماز بخوانم، سودی به تو نمی‌رسانم، بلکه سود آن به خودم باز می‌گردد، تو که از کسی روزی نمی‌خواهی بلکه به دیگران روزی می‌دهی! همه انسان‌ها محتاج هستند و تو از همه چیز و همه کس بی‌نیازی.

کافران سخنان ناروا به محمد ﷺ می‌گفتند و او را جادوگر و دیوانه خطاب می‌کردند، تو او را به نماز فرمان دادی تا قلبش آرام شود، به او گفتی که به ثروت‌های کافران چشم ندوزد، به قرآن دل خوش دارد که قرآن سرمایه جاودانی است. اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا راه خود را ادامه دهد و بداند که سرانجام موفق می‌شود، عاقبت نیک برای پرهیزکاران است. این وعده‌ای

است که تو به او می دهی.

در آن روز، اطراف کعبه پر از بُت‌ها بود و مردم در مقابل آن بُت‌ها به سجده می‌افتادند و محمد ﷺ را مسخره می‌کردند، اما به زودی روزی فرا می‌رسد که محمد ﷺ همراه با پیروانش شهر مکه را فتح می‌کنند و همه این بُت‌ها را نابود می‌کنند. آن روز چقدر نزدیک است.

این آیه در مکه و قبل از هجرت پیامبر نازل شد، پیامبر خانواده خود را به نماز فرا خواند.

آن روز خانواده پیامبر، همسرش خدیجه ﷺ و دخترش فاطمه ﷺ بود. سال‌ها گذشت. پیامبر به مدینه هجرت کرد، آن روز دیگر خدیجه ﷺ از دنیا رفته بود، فاطمه ﷺ با علی ﷺ ازدواج کرده بود و حسن و حسین ﷺ به دنیا آمده بودند، مردم مدینه می‌دیدند که پیامبر قبل از اذان صبح از خانه خود بیرون می‌آمد و به در خانه فاطمه ﷺ می‌آمد و در می‌زد و چنین می‌گفت: «سلام بر شما ای اهل بیت! نماز! نماز! خدا به شما خیر و برکت بدهد».

پیامبر سپس این آیه را می‌خواند:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا).

«خدا اراده کرده است که اهل بیت را از هر پلیدی پاک نماید».

این‌گونه همه مردم می‌فهمیدند که منظور از «اهل بیت» همان علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ می‌باشند. (۱۴۰)

طه: آیه ۱۳۳

وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةٌ مَا

فِي الصُّحُفِ الْأُولَى (۱۳۳)

بُت پرستان مکه از روی لجاجت می گفتند: «اگر محمد پیامبر خداست، چرا برای ما معجزه‌ای از آسمان نمی آورد»، اکنون از محمد ﷺ می خواهی به آنان چنین بگوید: «آیا در کتاب‌های آسمانی که قبلاً نازل شده است، دلیلی برای خود نمی یابید»؟

تو در کتاب‌های آسمانی از قانون خود سخن گفتی. آنان قرآن را قبول نداشتند، اما با گروهی از یهودیان و مسیحیان، دوست بودند و سخن آنان را قبول می کردند، کافران باید از آنان سؤال کنند و از این قانون باخبر شوند، اگر کافران از این قانون باخبر بودند، هرگز چنین تقاضایی نمی کردند.

این مردم به دنبال بهانه بودند، اگر آنان واقعاً می خواستند حق را بشناسند، معجزه قرآن برای آنان کافی بود، محمد ﷺ بارها این سخن را به آنان گفته بود: اگر در این قرآن شک دارید، اگر مرا پیامبر نمی دانید، یک سوره مانند سوره‌های قرآن بیاورید. (۱۴۱)

هیچ کس نتوانست یک آیه هم مانند قرآن بیاورد، هر کس که در قرآن تفکر کند، می فهمد قرآن، سخن بشر نیست.

تو از روی مهربانی، خواسته آنان را اجابت نکردی، زیرا اگر معجزه‌ای

آسمانی بیاید و باز هم، از قبول حق خودداری کنند، عذاب آنان فوراً نازل می‌شود.

این قانون توست: دیدن معجزه‌ای، ورود به جهانِ شهود است، کسی که به جهانِ شهود وارد شود، اگر کفر بورزد، فوری به عذاب گرفتار می‌شود، تو می‌خواستی باز هم به آنان فرصت دهی، شاید در آینده، به حق و حقیقت ایمان بیاورند و هدایت شوند. (۱۴۲)

طه: آیه ۱۳۵ - ۱۳۴

وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا
رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَنْبِئَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ
وَنُخْزَى (۱۳۴) قُلْ كُلُّ مُتَرَبِّصٍ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ
الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَى (۱۳۵)

بُت پرستان بُت‌ها را شریک تو می‌دانستند و در مقابل آنان سجده می‌کردند، محمد ﷺ با آنان درباره عذاب تو سخن گفت، آنان می‌گفتند: «ای محمد! آن عذابی که می‌گویی، چرا نمی‌آید؟».

این قانون توست: تو انسان را آفریدی و به او اختیار دادی، تو راه حق و باطل را به او نشان می‌دهی، او باید خودش راهش را انتخاب کند. تو هرگز قبل از واضح شدن حق از باطل، کسی را عذاب نمی‌کنی، تو پیامبران را فرستادی و آنان حق را برای مردم بیان کردند.

عده‌ای ایمان آوردند و عده‌ای هم کافر شدند، تو باز به کافران مهلت دادی و

زمانی که مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل کردی. آری، اگر تو این بُت پرستان را قبل از این که قرآن نازل شد، عذاب می کردی، در روز قیامت می گفتند: «خدایا! چرا قبل از آن که به عذاب گرفتار شویم، پیامبری برای ما نفرستادی تا سخن تو را برای ما بخواند و ما از آن پیروی کنیم؟».

آری، کافران در انتظار عذاب بودند، شیطان، بُت پرستی را برای آنان زیبا جلوه داده بود، بزرگان آنان به مردم می گفتند: «بُت پرستی، بهترین دین است». تو به محمد ﷺ چنین گفتی: «ای محمد! به آنان بگو: ما و شما منتظر هستیم، ما منتظر فرا رسیدن وعده های خدا هستیم، شما هم منتظر عذاب بمانید، به زودی می فهمید چه کسی به راه مستقیم رفته است، شما می فهمید چه کسی هدایت شده است». (۱۴۳)

پیوست های تحقیقی

۱. جاء جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بالبراق إلى رسول الله...: تفسیر القمّي ص ۳، التفسیر الأصفي ج ۱ ص ۶۷۰، التفسیر الصافي ج ۳ ص ۶۷، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۰۰، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۹.
۲. إنّ الله سخر لي البراق وهي دابة من دواب الجنة ليست بالطويل ولا بالقصير، فلو أنّ الله أذن لها لجالت الدنيا والآخرة في جرية واحدة...: مسند زيد بن علي ص ۴۹۷، عيون أخبار الرضا ج ۱ ص ۳۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۶، التفسیر الأصفي ج ۱ ص ۶۷۰، التفسیر الصافي ج ۳ ص ۱۶۷، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۰۰، إنّ اشتقاق البراق من البرق لسرعته...: عمدة القاري ج ۱۵ ص ۱۲۶، الديباج على مسلم ج ۱ ص ۱۹۴، شرح أصول الكافي ج ۱۲ ص ۵۲۴.
۳. هذه صخرة قذفتها عن شفير جهنم منذ سبعين عاماً، فهذا حين استقرت: التفسیر الصافي ج ۳ ص ۱۶۷، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۰۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۹.
۴. رسول الله صلى الله عليه وآله: ... فوافي أربعة آلاف وأربعمئة نبي وأربعة عشر نبياً...: بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۷، الإمام الباقر عليه السلام: ... فجمع ما شاء الله من أنبيائه بيوت المقدس: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۸۴، الإمام الباقر عليه السلام: حشر الله الأولين والآخرين من النبيين والمرسلين...: الكافي ج ۸ ص ۱۲۱، الاحتجاج ج ۲ ص ۶، تفسیر القمّي ج ۱ ص ۲۳۳.
- الإمام الباقر عليه السلام: فاستقبل شيخاً فقال: هذا أبوك إبراهيم...: الخرائج والجرائح ج ۱ ص ۸۴، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۷۸.
۵. فقدمني جبرئيل فصليت بهم...: اليقين للسيد ابن طاووس ص ۲۸۸، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۱.

٦. مرت ليلة أسري بي على قوم تُقرض شفاهم بمقاريض من نار، قلت: ما هؤلاء؟ قال: هؤلاء خطباء اشتك...: مسند أحمد ج ٣ ص ١٨٠، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٢٧٦، مسند ابن المبارك ص ٢٢، مسند أبي يعلى ج ٧ ص ٦٩، تفسير السمرقندي ج ١ ص ٧٦، تفسير ابن كثير ج ١ ص ٨٩، الدر المنثور ج ١ ص ٦٤، تفسير البغوي ج ١ ص ٦٨.
٧. مرت ليلة أسري بي فرأيت قوماً يخمشون وجوههم بأظافيرهم، فسألت جبرئيل عنهم فقال: هم الذين يغتابون الناس...: شرح نهج البلاغة ج ٩ ص ٦٠، لما عرج بي ربي مرت بقوم لهم أظفار من نحاس يخمشون وجوههم وصدورهم...: مسند أحمد ج ٣ ص ٢٢٤، الجامع الصغير ج ٢ ص ٤٢١، كنز العمال ج ٣ ص ٥٨٧، فيض القدير ج ٣ ص ٥٨٧، تفسير القرطبي ج ١٦ ص ٣٣٦، جامع السعادات ج ٢ ص ٢٣٣.
٨. رأيت امرأة معلقة بشعرها يغلي دماغ رأسها، ورأيت امرأة معلقة بلسانها والحميم يصب في حلقها...: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ١٤، وسائل الشيعة ج ٢٠ ص ٢١٣، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٠٩.
٩. ثم مرت بملك من الملائكة جالس على مجلس، وإذا جميع الدنيا بين ركبتيه، وإذا بيده لوح من نور...: تفسير القمي ص ٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٠٤، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٢٢.
١٠. لأنها بحذاء بيت المعمور، وهو مريع: علل الشرائع ج ٢ ص ٣٩٨، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ٥٥ ص ٥، وجعل لهم البيت المعمور الذي في السماء الرابعة: علل الشرائع ج ٢ ص ٤٠٧.
١١. لما أسري برسول الله صلى الله عليه وآله فبلغ البيت المعمور وحضرت الصلاة، فأذن جبرئيل وأقام، فتقدم رسول الله وصف الملائكة...: الكافي ج ٣ ص ٣٠٣، الاستبصار ج ١ ص ٣٠٥، تهذيب الأحكام ج ٢ ص ٦٠، وسائل الشيعة ج ٥ ص ٣٦٨.
١٢. تقدم بين يدي يا محمد، فتقدمت فإذا أنا بنهر حافته قباب الدر واليواقيت، أشد بياضاً من الفضة...: اليقين ص ٢٩١، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٩٢.
١٣. خرجت فانقاد لي نهران: نهر يُسمى الكوثر، ونهر يُسمى الرحمة، فشريت من الكوثر...: تفسير القمي ج ٢ ص ١٠، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٧٤، بحار الأنوار ج ١٨ ص ٣٢٧.
١٤. فرأيت ملكاً له ألف يد، لكل يد ألف إصبع، وهو يحاسب ويعد بتلك الأصابع...: مستدرک الوسائل ج ٥ ص ٣٥٥، جامع أحاديث الشيعة ج ١٥ ص ٤٨٦.
١٥. تجري نهر في أصل تلك الشجرة تنفجر منها الأنهار الأربعة، نهر من ماء غير آسن، ونهر من لبن...: تفسير القمي ج ٢ ص ٢٣٧، التفسير الصافي ج ٥ ص ٢٣، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٣٧.
١٦. يا محمد، تفاحة خلقها الله تبارك وتعالى بيده منذ ثلاثمائة ألف عام، ما ندري ما يريد بها...: مدينة المعاجز ج ٣ ص ٢٢٤.
١٧. فما قبلتها إلا وجدت رائحة شجرة طوبى منها: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢. كان رسول الله صلى الله عليه وآله يكثر تقبيل فاطمة عليها السلام، فأنكرت ذلك عائشة...: تفسير القمي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢، فكلما اشتقت إلى تلك التفاحة قبلتها: ينابيع المودة ج ٢ ص ١٣١، ذخائر العقبى ص ٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٣٧، أنا إذا اشتقت إلى الجنة سمعت ريحها من فاطمة: الطوائف في معرفة مذهب الطوائف ص ١١١، بحار الأنوار ج ٣ ص ٦٥، فكنت إذا اشتقت إلى رائحة الجنة شممت ربة فاطمة: المستدرک ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدر المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

۱۸. فإن تجاوزته احترقت أجنحتي بتعدي حدود ربي جل جلاله...: علل الشرائع ج ۱ ص ۶، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۸، كمال الدين ص ۲۵۵، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۳۳۷.
۱۹. دخلت سبعين ألف حجاب، بين كل حجاب إلى حجاب من حجب العزة والقدرة والبهاء والكرامة...: اليقين ص ۴۳۵، المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۸، من الحجاب إلى الحجاب مسيرة خمسمئة عام...: المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸.
۲۰. فتقدم رسول الله ما شاء الله أن يتقدم...: المحتضر ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۳۸.
۲۱. فاطمت على سرائر قلبك فلم أجد أحداً أحب من علي بن أبي طالب إلى قلبك، فخاطبتك بلسانه كيما يطمئن قلبك...: المختصر ص ۱۷۱، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۷۷، كشف الغمة ج ۱ ص ۱۰۳، ينابيع المودة ج ۱ ص ۲۴۶.
۲۲. أريد أن أسمعه من فيك، فقلت: ابن عمي علي بن أبي طالب...: المحتضر ص ۱۹۳، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۳۸۳.
۲۳. فأحب علياً فأني أحبه، وأحب من يحبه، وأحب من أحب من يحبه...: المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۹، ج ۴۰ ص ۱۹، ووعدني الشفاعة في شيعته واوليائه: المحتضر ص ۲۵۳، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۹۹، ج ۴۰ ص ۱۹.
۲۴. وهم أوصياؤك وخلفاؤك وخير خلقي بعدك، وعزتي وجلالي، لأظهرن بهم ديني، ولأعلنن بهم كلمتي...: علل الشرائع ج ۱ ص ۷، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۳۸، كمال الدين ص ۲۵۶، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۴۶.
۲۵. ثم أمرني ربي بأمر... اكتمها...: اليقين ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۳۲۱.
۲۶. امض هادياً مهدياً، نعم المجيء جئت، ونعم المنصرف انصرفت، وطوباك وطوبى لمن آمن بك وصدقك...: المحتضر ص ۲۶۱، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۴.
۲۷. يا محمد احب علياً، يا محمد أكرم علياً، يا محمد قدم علياً، يا محمد استخلف علياً، يا محمد أوص إلى علي...: اليقين ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۴۲۷.
۲۸. فلما وصلت إلى الملائكة، جعلوا يهتفون في السماوات ويقولون: هنيئاً لك يا رسول الله كرامة لك ولعلي: المحتضر ص ۲۶۱، بحار الأنوار ج ۱۸ ص ۳۱۴.
۲۹. يا جبرئيل هل لك من حاجة؟ فقال: حاجتي أن تقرأ على خديجة من الله ومني السلام...: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۷۹، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۳۳، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۷.
۳۰. مائده: آيه ۷۱-۷۰.
۳۱. قال: قدره الذي قدر عليه: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۸۴، تفسير الصافي ج ۳ ص ۱۸۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۵۱۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۴۴.
۳۲. أما إنهم لا يعبدون صنماً ولا شمساً ولا قمراً، ولكنهم يُراؤون بأعمالهم: شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۱۷۹، جامع السعادات ج ۲ ص ۱۷۹، من عمل لي عملاً أشرك فيه غيره، فأنا منه بريء: مسند أحمد ج ۲ ص ۴۳۵، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۴۰۵، كنز العمال ج ۳ ص ۴۸۲، جامع السعادات ج ۲ ص ۲۹۰، عوالي الأكلبي ج ۱ ص ۴۰۴، فمن عمل عملاً ثم أشرك فيه غيره، فأنا منه بريء: عدة الداعي ص ۲۰۳، بحار الأنوار ج ۶۹ ص ۳۰۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۱ ص ۳۶۱.

٣٣. أنا خير شريك، مَنْ أشرك معي غيري في عمله، لم أقبله إلا ما كان خالصاً: المحاسن ج ١ ص ٢٥٢، الكافي ج ٢ ص ٢٩٥، مَنْ أشرك معي غيري في عملي، لم أقبل إلا ما كان لي خالصاً...: فقه الرضا ص ٣٨١، بحار الأنوار ج ٦٩ ص ٢٩٩.
٣٤. ما ولد بارَ نظر إلى أبويه برحمة، إلا كان له بكل نظرة حجة مبرورة...: الأمالي للطوسي ص ٣٠٧، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٧٣.
٣٥. فإذا مات لا يقضي دينهما ولا يبرهما بوجه من وجوه البر، فلا يزال كذلك حتى يُكتب عاقاً: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١١٤، بحار الأنوار ج ٧١ ص ٨٥.
٣٦. كنت يوماً في منزل فاطمة عليها السلام ورسول الله صلى الله عليه وآله جالس، فنزل جبرئيل وقال: يا محمد...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٢ ص ٨٥، وراجع: شواهد التنزيل للحسكاني ج ١ ص ٤٤١، الدرّ المشهور ج ٤ ص ١٧٧، روح المعاني ج ١٥ ص ٦٢، وراجع: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤، وراجع: كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧ وراجع: الكافي ج ١ ص ٥٤٣، الأمالي للصدوق ص ٦١٩، عيون أخبار الرضا ج ٢ ص ٢١١، تحف العقول ص ٤٣٠، تهذيب الأحكام ج ٤ ص ١٤٨، المسترشد ص ٥٠١، الاحتجاج ج ١ ص ١٢١، سعد السعود ص ١٠١، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣ و ج ٢٥ ص ٢٢٥ و ج ٢٩ ص ١٠٥، ١٠٧، ١١٣، ١١٩، ١٢٩، ١٥٧ و ج ٤٨ ص ١٥٧ و ج ٩٣ ص ١٩٩٩، ٢١٢، تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٨٧، تفسير القمي ج ٢ ص ١٨، ٢٥٥، تفسير فرائد الكوفي ص ٢٣٦، تفسير مجمع البيان ج ٦ ص ٢٤٣، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٨٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٨٦، بشارة المصطفى ص ٣٥٣، أعلام الوري ج ١ ص ٢٠٩، قصص الأنبياء ص ٣٤٥، الشافي في الإمامة ج ٤ ص ٩٠، مؤتمر كشف الغمة ج ٢ ص ١٠٥، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٦٠٦، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٤٩، مسند أبي يعلى ج ٢ ص ٣٣٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٦٨، كنز العمال ج ٣ ص ٧٦٧، شواهد التنزيل ج ١ ص ٤٤٢، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٩، الدرّ المشهور ج ٤ ص ١٧٧، لباب النقول ص ١٣٦، فتح القدير للشوكاني ج ٣ ص ٢٢٤، الكامل لابن عدي ج ٥ ص ١٩٠، ميزان الاعتدال ج ٣ ص ١٣٥.
٣٧. لأعطين الراية غداً رجلاً ليس بفزار، يحبّه الله ورسوله...: الخصال ص ٥٥٥، شرح الأخبار ج ٢ ص ١٩٢، الإرشاد ج ١ ص ٦٤، الاحتجاج ج ٢ ص ٦٤، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٣، الغدير ج ٣ ص ٢٢، مسند أحمد ج ٤ ص ٥٢، صحيح البخاري ج ٤ ص ٢٠٧، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٩٥، فضائل الصحابة للنسائي ص ١٦، فتح الباري ج ٦ ص ٩٠، عمدة القاري ج ١٤ ص ٢١٣، المعجم الكبير ج ٧ ص ٣٦، كنز العمال ج ١٠ ص ٤٦٧، التاريخ الكبير للبخاري ج ٢ ص ١١٥، تاريخ بغداد ج ٨ ص ٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص ٣٥٣.
٣٨. فلما سمع أهل فكم فقتلهم بعثوا محيصة بن مسعود إلى النبي يسألونه أن يستريحهم بأثواب...: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٥، وراجع: امتاع الأسماع ج ١ ص ٣٢٥، السقيفة وفدك ص ٩٩، عون المعبود ج ٨ ص ١٧٥، الاستذكار لابن عبد البر ج ٨ ص ٢٤٦، فتوح البلدان ج ١ ص ٣٦، كتاب الموطأ ج ٢ ص ٨٩٣.
٣٩. فقال جبرئيل: يا محمد، انظر إلى ما خصك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ٥ ص ٢٧٧، كتاب المجبر ص ١٢١، إعلام الوري ج ١ ص ٢٠٩، بحار الأنوار ج ٢١ ص ٢٣.
٤٠. ذكر النبي صلى الله عليه وآله خديجة يوماً... فبكى: كشف الغمة ج ٢ ص ١٣١، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٩.

۴۱. اشهدوا عليها بقبولها محمداً وضمائها المهر في مالها: الكافي ج ۵ ص ۳۷۵، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۰ ص ۱۱۳.
۴۲. كان دخلها في رواية الشيخ عبدالله بن حماد الأنصاري أربعة وعشرون ألف دينار في كل سنة، وفي رواية غيره سبعون ألف دينار: كشف المحجة ص ۱۲۳، بيت الأحرار ص ۱۷۹.
۴۳. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۱۳، التفسير الأصفي ج ۱ ص ۶۷۷، التفسير الصافي ج ۳ ص ۱۸۶، البرهان ج ۳ ص ۵۲۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۵۳، جامع البيان ج ۱۵ ص ۹۲، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۳۰۸، تفسير الثعلبي ج ۶ ص ۹۵، تفسير السمعاني ج ۳ ص ۲۳۴، معالم التنزيل ج ۳ ص ۱۱۲، زاد المسير ج ۵ ص ۲۱، تفسير البيضاوي ج ۳ ص ۴۴۱، الدر المنثور ج ۳ ص ۲۵۰، فتح القدير ج ۳ ص ۱۱۸، روح المعاني ج ۱۵ ص ۱۲۵.
۴۴. مصاحبه مدير كل دفتر سلامت وزارت بهداشت، دکتر محمد اسماعيل مطلق در تاريخ ۱۲ مهرماه ۱۳۹۰.
۴۵. هو الحسين بن علي عليه السلام قتل مظلوماً ونحن اوليائه...: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۹۰، البرهان ج ۳ ص ۵۲۹.
۴۶. ذراري قتلة الحسين عليه السلام يرضون بافعال آبائهم: عيون اخبار الرضا ج ۱ ص ۲۴۷، جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۴۰۶، تفسير الصافي ج ۱ ص ۲۲۹.
۴۷. إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ أَي: لا تقدر أن تقطعها حتى تبلغ آخرها يقال: فلان أخرج للأرض من فلان، إذا كان أكثر أسفاراً وغزوا: غريب القرآن ابن قتيبة ج ۱ ص ۲۱۶.
۴۸. الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك: التوحيد للصدوق ص ۴۸، الفصول المهمة للحر العاملي ج ۱ ص ۲۴۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۵۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۳۷.
۴۹. عن الأخفش أن مفعول يرد بمعنى فاعل كميون و مشؤوم بمعنى يأمن و شائم كما أن فاعل يرد بمعنى مفعول كماء دافق فمستور بمعنى سائر أو مستورا عن الحسن: تفسير الألوسي ج ۱۵ ص ۸۷.
۵۰. ان محمدًا ليرد اسم ربه تردد: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۹۵، جامع احاديث الشيعة ج ۵ ص ۱۳۰، بحار الأنوار ج ۸۲ ص ۷۴، البرهان ج ۳ ص ۵۳۹، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۸۳.
۵۱. جعل بعضهم مسخوراً بمعنى ساحراً كمستور بمعنى سائر: تفسير الألوسي ج ۱۵ ص ۹۰.
۵۲. سورة بقره: آيه ۲۳-۲۴.
۵۳. لكن رسول الله رأى قوماً على منبره يصلون الناس بعده عن الصراط القهقري: تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۹۸، تفسير الصافي ج ۳ ص ۲۰۰، البرهان ج ۳ ص ۵۴۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۸۰، من لا يحضره الفقيه ج ۲ ص ۱۵۷، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۵۷.
۵۴. فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنًا وأكبرنا لينًا: بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۹۱.
۵۵. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۳۵، التفسير الصافي ج ۳ ص ۲۰۵، البرهان ج ۳ ص ۵۵۰، جامع البيان ج ۱۵ ص ۱۵۷، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۳۲۱، تفسير الثعلبي ج ۶ ص ۱۱۱، تفسير السمعاني ج ۳ ص ۲۶۲، معالم التنزيل ج ۳ ص ۱۲۵، زاد المسير ج ۵ ص ۴۴، تفسير البيضاوي ج ۳ ص ۴۵۸، تفسير البحر المحيط ج ۶ ص ۵۸، فتح القدير ج ۳ ص ۲۴۴، روح المعاني ج ۱۵ ص ۱۱۸.

٥٦. الست امام الناس كلهم اجمعين؟... سيكون من بعدى ائمة...: الكافي ج ١ ص ٢١٥، تفسير الصافي ج ٣ ص ٢٠٦، البرهان ج ٣ ص ٥٥١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ١٩١.
٥٧. إن أفضل البقاع ما بين الركن والمقام، ولو أن رجلاً عمّر ما عمّر نوح في قومه ألف سنة إلا خمسين عاماً...: المحاسن ج ١ ص ٩١، الكافي ج ٨ ص ٢٥٣، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٢٤٥، وسائل الشيعة ج ١ ص ١٢٢، مستدرک الوسائل ج ١ ص ١٤٩، شرح الأخبار ج ٣ ص ٤٧٩، الأمالي للطوسي ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٧٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٢٦، لو أن عبداً عبد الله مثل ما دام نوح في قومه...: المناقب للخوارزمي ص ٦٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٢، كشف الغمّة ج ١ ص ١٠٠، نهج الإيمان لابن جبر ص ٤٥٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٩٤، وج ٣٩ ص ٢٥٦، ٢٨٠، الغدير ج ٢ ص ٣٠٢، وج ٩ ص ٢٦٨، بشارة المصطفى ص ١٥٣.
٥٨. يشهد المسلمون وتشهده ملائكة النهار وملائكة الليل: الكافي ج ٨ ص ٣٤١، مختصر بصائر الدرجات ص ١٣١، وسائل الشيعة ج ٤ ص ٥٢، بحار الأنوار ج ١٩ ص ١١٧، جامع احاديث الشيعة ج ٤ ص ٨٥، تفسير العياشي ج ٢ ص ٣١٠.
٥٩. يستقبل باب الرحمة ويخر ساجدا فيكتم ما شاء الله...: تفسير القمي ج ٢ ص ٢٥، البرهان ج ٣ ص ٥٧١.
٦٠. فَإِنَّ صَلَاةَ اللَّيْلِ مِنْهَا عِنَ الْأُتَمِّ: كنز العمال ج ٧ ص ٧٩١، كشف الخفاء ج ٢ ص ١٠٦، صلاة الليل تُكَوِّرُ ما كان من ذنوب النهار: مستدرک الوسائل ج ٦ ص ٣٣٠، بحار الأنوار ج ٨٤ ص ١٥٥، جامع احاديث الشيعة ج ٧ ص ١٠٨، البرهان ج ٣ ص ١٤٥، قِيَامُ اللَّيْلِ مُصِحَّةٌ لِلْبَدَنِ: المحاسن ج ١ ص ٥٣، الخصال ص ٦١٢، ثواب الاعمال ص ٤١، تحف العقول ص ١٠١، وسائل الشيعة ج ٨ ص ١٥٠، صَلَاةُ اللَّيْلِ تُحَسِّنُ الْخُلُقَ وَتُطَيِّبُ الرِّيحَ وَتُدِيرُ الرِّزْقَ الدِّينَ وَتَذْهَبُ بِالْهَمِّ وَتَجْلُو الْبَصَرَ: ثواب الاعمال ص ٤٢، وسائل الشيعة ج ٨ ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٥٩ ص ٢٦٨، جامع احاديث الشيعة ج ٧ ص ١١٠.
٦١. فإذا هو ساجد متلقياً الأرض بمساجده، وعلى ذراعه الأيمن مكتوب: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)، فضممته إليّ فوجدته مفروغاً منه، فلففته في ثوب...: الغيبة للطوسي ص ٢٣٩، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٩.
٦٢. في قوله عز وجل: (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ). قال: إذا قام القائم ذهبت دولة الباطل: الكافي ج ٨ ص ٢٨٧، بحار الأنوار ج ٢٤ ص ٣١٣، وج ٥١ ص ٦٢، التفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٢، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٢.
٦٣. سوره نمل آيه ٤٠.
٦٤. النية افضل من العمل... ألا وإن النية هي العمل...: تفسير الصافي ج ٣ ص ٢١٤، البرهان ج ٣ ص ٥٨١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢١٤.
٦٥. قاتلت فيك حتى استشهدت، قال: كذبت! ولكنك قاتلت ليقال جريء، فقد قيل ذلك. ثم أمر به فُسحب على وجهه حتى أُلقي في النار...: صحيح مسلم ج ٦ ص ٤٧، سنن النسائي ج ٦ ص ٢٤، المستدرک للحاكم ج ١ ص ١٠٧، السنن الكبرى للبيهقي ج ٩ ص ١٦٨، السنن الكبير للنسائي ج ٥ ص ٣٠، كنز العمال ج ٣ ص ٤٧٠، تفسير القرطبي ج ١ ص ١٨، تاريخ مدينة دمشق ج ٥١ ص ٩١، سير أعلام النبلاء ج ٤ ص ٤٤٧، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٧ ص ١٠٢، المجموع للنووي ج ١ ص ٢٣، مواهب الجليل ج ٣ ص ٥٠٣، نيل الأوطار ج ٨ ص ٣٤.

- منیة المرید ص ۱۳۴، بحار الأنوار ج ۶۷ ص ۲۴۹.
۶۶. اصلًی فیها وان كانوا یصلون فیها...: تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۱۵، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۴، البرهان ج ۳ ص ۵۸۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۲۱۴، بحار الأنوار ج ۸۰ ص ۳۳۰.
۶۷. قال: روح اختاره الله واصطفاه وخلقه إلى نفسه وفضله على جميع الأرواح، فأمر فنفض منه في آدم: التوحيد للصدوق ۱۷۰، معانی الأخبار ص ۱۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۱۱، إنَّ الله تبارک وتعالی أحد صمد، لیس له خوف، وإثما الروح خلق من خلقه...: التوحيد للصدوق ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۸ و ج ۴ ص ۱۳، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۱۶.
۶۸. خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل مع الائمة و هو من الملكوت: الکافی ج ۱ ص ۲۷۱، بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۵۰، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۱۷، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۱۴، البرهان ج ۳ ص ۵۸۳.
۶۹. فَادِرٌ عَلٰی اَنْ یَّخْلُقَ مِنْ لَّهْمٍ: قیل أراد قادر علی اَنْ یخْلُقهم ثانیاً وأراد بمثلهم إیاهم و ذلك اَنْ مثل الشیء مساو له فی حالته فجاز اَنْ یعبر به عن الشیء نفسه یقال مثلك لا یفعل کذا بمعنی أنت لا تفعله: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص: ۶۸۳.
۷۰. قیل معناه إني لأظنک ساحرا فوضع المفعول موضع الفاعل كما یقال مشئوم و میمون: مجمع البیان ج ۶ ص ۶۸۵.
۷۱. و اختار غیر واحد اَنْ المراد من الأرض الأرض المقدسة و هی أرض الشام: روح المعانی ج ۸ ص ۱۷۶.
۷۲. نام های مبارک خدا که در قرآن ذکر شده اند به این شرح می باشند:
- * در سورة حمد:
۱. الله ۲. رب ۳. رحمان ۴. رحیم ۵. مالک.
- * در سورة بقره:
۶. محیط ۷. قدیر ۸. علیم ۹. حکیم ۱۰. ثواب ۱۱. باری ۱۲. بصیر ۱۳. واسع ۱۴. سمیع ۱۵. عزیز ۱۶. رؤوف ۱۷. شاکر ۱۸. اله ۱۹. واحد ۲۰. غفور ۲۱. قریب ۲۲. حکیم ۲۳. حی ۲۴. قیوم ۲۵. علی ۲۶. عظیم ۲۷. غنی ۲۸. ولی ۲۹. حمید ۳۰. خبیر ۳۱. بدیع.
- * در سورة آل عمران:
۳۲. وهاب ۳۳. ناصر ۳۴. جامع.
- * در سورة نساء:
۳۵. رقیب ۳۶. حسیب ۳۷. شهید ۳۸. کبیر ۳۹. نصیر ۴۰. وکیل ۴۱. مقیت ۴۲. عَفُو.
- * در سورة انعام:
۴۳. قاهر ۴۴. لطیف ۴۵. حاسب ۴۶. قادر.
- * در بقیه سوره های قرآن:
۴۷. فاتح ۴۸. قوی ۴۹. مولی ۵۰. عالم ۵۱. حفیظ ۵۲. مجیب ۵۳. مجید ۵۴. ودود ۵۵. مستعان ۵۶. قهار ۵۷. غالب ۵۸. متعالی ۵۹. والی ۶۰. حافظ ۶۱. وارث ۶۲. خلاق ۶۳. مقتدر ۶۴. حفی ۶۵. غفار ۶۶. ملک ۶۷. حق ۶۸. هادی ۶۹. مبین ۷۰. نور ۷۱. کریم ۷۲. محیی ۷۳. فتاح ۷۴. فاطر ۷۵. شکور ۷۶. کافی ۷۷. خالق ۷۸. مستقم ۷۹. رزاق ۸۰. متین ۸۱. بَرّ ۸۲. ملک ۸۳. ذو الجلال و الاکرام ۸۴. اَوَّل ۸۵. آخر ۸۶. ظاهر ۸۷. باطن ۸۹. قدوس

۹۰. سلام ۹۱. مؤمن ۹۲. مهيمن ۹۳. جبار ۹۴. متكبر ۹۵. مصور ۹۶. اعلى ۹۷. اكرم ۹۸. احد ۹۹. صمد.
۷۳. الله أكبر من أي شيء؟! فقال: من كل شيء، فقال أبو عبد الله: حدّثته! فقال الرجل: كيف أقول؟ فقال: قل: الله أكبر من أن يوصف: الكافي ج ۱ ص ۱۱۷، التوحيد للصدوق ص ۳۱۲، معاني الأخبار ص ۱۱، وسائل الشيعة ج ۷ ص ۱۹۱، مستدرک الوسائل ج ۵ ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۸۱ ص ۳۶۶ و ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۴۳۲، فلاح السائل ص ۹۹، فقلت: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف: المحاسن ج ۱ ص ۲۴۱، الكافي ج ۱ ص ۱۱۷، التوحيد للصدوق ص ۳۱۳، معاني الأخبار ص ۱۱، وسائل الشيعة ج ۷ ص ۱۹۱، بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۲۱۸، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۵ ص ۴۳۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۳۹.
۷۴. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۷ ص ۲۲۴، التفسير الصافي ج ۲ ص ۲۲۸، البرهان ج ۳ ص ۶۰۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۳۷، جامع البيان ج ۱۵ ص ۲۳۵، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۳۳۳، تفسير الثعلبي ج ۶ ص ۱۳۷، معالم التنزيل ج ۳ ص ۱۴۳، زاد المسير ج ۵ ص ۶۹، تفسير البیضاوي ج ۳ ص ۴۷۳، تفسير البحر المحيط ج ۶ ص ۶۵، الدر المشورج ج ۴ ص ۲۰۸، فتح القدير ج ۳ ص ۲۶۶، روح المعاني ج ۱۵ ص ۱۹۵.
۷۵. هم قوم فروا وكتب ملك ذلك الزمان اسماءهم و اسماء آبائهم و عشائهم في صحف من رصاص: تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۲۱، البرهان ج ۳ ص ۶۱۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۴۴.
۷۶. ان الله تبارك و تعالی یضل الظالمين يوم القيامة عن دار كرامته...: التوحيد للصدوق ص ۲۴۱، معاني الاخبار ص ۲۱، بحار الأنوار ج ۵ ص ۱۹۹، تفسير الصافي ج ۳ ص ۲۳۵، البرهان ج ۳ ص ۱۶.
۷۷. «جیمس ساروغی» در سال ۵۲۱ میلادی فوت کرده است، و این کتاب را در سال ۴۷۴ میلادی تألیف کرده است.
۷۸. بعضی‌ها می‌گویند آن‌ها در روزگار دقیوس زندگی می‌کردند، تاریخ می‌گوید: دقیوس در قرن سوم میلادی، تقریباً در سال ۲۵۰ میلادی در روم حکومت می‌کرد. این سخن هم اساسی ندارد، زیرا اصحاب کهف در قرن اول میلادی زندگی می‌کردند.
۷۹. الاستثناء فی الیمین متی ما ذکر وان کان بعد اربعین صباحاً: الكافي ج ۷ ص ۴۴۸، وسائل الشيعة ج ۲۳ ص ۲۵۷، مستدرک الوسائل ج ۱۶ ص ۶۴، بحار الأنوار ج ۱۰۱ ص ۲۳۰.
۸۰. عن ابن عباس أنهما ابنا ملك من بني عن ابن عباس أنهما ابنا ملك من بني إسرائيل أنفق أحدهما ماله في سبيل الله تعالى و كفر الآخر و اشتغل بزيئة الدنيا و تنمية ماله أنفق أحدهما ماله في سبيل الله تعالى و كفر الآخر و اشتغل بزيئة الدنيا و تنمية ماله: روح المعاني ج ۸ ص ۲۶۰.
۸۱. اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاثة ولد صالح يستغفر له او ورقة علم...: مسند احمد ج ۲ ص ۳۷۱، صحيح مسلم ج ۵ ص ۷۲، سنن أبي داود ج ۱ ص ۶۵۹، سنن النسائي ج ۶ ص ۲۵۱، المستدرک للحاکم ج ۴ ص ۶۱۲، السنن الكبرى ج ۴ ص ۱۰۹، تفسير السمعاني ج ۳ ص ۲۷۸، معالم التنزيل ج ۱ ص ۲۰۰.
۸۲. يا حصين لا تستصغرن مودتنا فإنها من الباقيات الصالحات: الاختصاص ص ۸۶، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۵۰، ج ۲۴ ص ۳۰۴، مجمع البيان ج ۶ ص ۳۵۲، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۶۴.
۸۳. (وجعلنا بينهم موبقا) ای: ستر: تفسير القمي ج ۲ ص ۳۷، تفسير الصافي ج ۳ ص ۲۴۷، البرهان ج ۳ ص ۶۴۴.

۸۴. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۲ ص ۲۲۸، التفسير الأصفي ج ۲ ص ۷۲۰، التفسير الصافي ج ۳ ص ۲۴۸، البرهان ج ۳ ص ۶۴۵، جامع البيان ج ۱۵ ص ۳۳۴، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۳۵۲، تفسير الثعلبي ج ۶ ص ۱۷۷، معالم التنزيل ج ۳ ص ۱۶۹، زاد المسير ج ۵ ص ۱۱۲، تفسير اليبضاوي ج ۳ ص ۵۰۷، تفسير البحر المحيط ج ۶ ص ۱۲۵، الدر المنثور ج ۴ ص ۲۲۸، فتح القدير ج ۳ ص ۲۹۶.
۸۵. لما كان من امر موسى الذي كان، اعطى مكتلا فيه حوت مملح... تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۲۹، البرهان ج ۳ ص ۶۵۰، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۷۱، قصص الانبياء ص ۱۵۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۰۱.
۸۶. عدهای میگویند که آنجا چشمه آب حیوان بوده است و یوشع ماهی را در آنجا شسته است و ماهی زنده شده است. اگر چنین چیزی صحیح باشد، باید یوشع هم عمر جاویدان پیدا می کرد. برای همین نکته، ما روایتی را انتخاب کردیم که میگوید قطره آبی از آسمان بر ماهی چکید. آری، در آنجا چشمه آب حیوان نبوده است: (فقطرت قطرة من السماء في المكتل فاضطرب الحوت...: تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۳۲، تفسير الصافي ج ۳ ص ۲۴۹، البرهان ج ۳ ص ۶۵۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۷۷).
۸۷. فقال ارباب السفينة: نحمل هؤلاء... فلما جنحت السفينة في البحر قام الخضر...: تفسير الصافي ج ۳ ص ۲۵۴، البرهان ج ۳ ص ۶۴۸، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۸۲.
۸۸. تسمى الناصرة و اليها تنسب النصارى ولم يضيفوا احدا قط...: تفسير القمي ج ۲ ص ۳۹، تفسير الصافي ج ۳ ص ۲۵۵، البرهان ج ۳ ص ۶۴۹، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۸۲.
۸۹. فابدل الله والديه بنتاً ولدت سبعين نبياً...: تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳، البرهان ج ۳ ص ۶۴۹، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۸۰.
۹۰. در این ترجمه ها از واژه کودک در ترجمه این آیه استفاده شده است: تفسير آسان، ترجمه گلی از بوستان خدا، بری، بروجردی، گرماردی، روض الجنان، معزی، نویری.
۹۱. و العرب تبقي على الشاب اسم الغلام، و منه قول ليلي الأخيلية في الحجاج: شفاها من الداء الذي قد أصابها/غلام إذا هز القناة سقاها، و قوله: تلق ذباب السيف عني فلنني/غلام إذا هو جيت لست بشاعر، و قيل هو حقيقة في البالغ لأن أصله من الاغتلام و هو شدة الشبق و ذلك إنما يكون فيمن بلغ الحلم، وإطلاقه على الصبي الصغير تجوز من باب تسمية الشيء باسم ما يؤول إليه: تفسير الألوسی ج ۱۵ ص ۳۳۸، تفسير البحر المحيط ج ۶ ص ۱۴۱.
۹۲. أنه ما كان ذهباً ولا فضة وإنما كان اربع كلمات...: الكافي ج ۲ ص ۵۸، وسائل الشيعة ج ۱۵ ص ۲۰۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۱۲، وسائل الشيعة ج ۱۴ ص ۱۳۵، تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۳۸، تفسير الصافي ج ۳ ص ۲۵۶، البرهان ج ۳ ص ۶۵۰.
۹۳. انّ ذا القرنين لم يكن نبياً ولكنه كان عبدا صالحا...: تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۳۹، البرهان ج ۳ ص ۶۶۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۹۴، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۱۹۴.
۹۴. ابوعلی سینا و فخر رازی این نظر را قبول کرده اند. تفسير الميزان ج ۱۳ ص ۳۷۰.
۹۵. کوروش، بابل در عراق را تصرف کرد. قبلاً پادشاه بابل، یهودیان را از بیت المقدس به بابل آورده بود و به آنان ظلم زیادی کرده بود، او به یهودیان اجازه داد به بیت المقدس برگردند و در بازسازی مسجدالاقصی به

- آنان کمک نمود. تنها دین آسمانی آنروزگار، دین یهود بود.
۹۶. تفسیر المیزان ج ۱۳ ص ۳۶۹.
۹۷. لازم به ذکر است که در تفسیر برهان ج ۳ ص ۶۶۲ روایات مختلفی در زمینه ذوالقرنین وارد شده است که فقط روایت ۸ و ۱۰ معتبر می‌باشند و بقیه روایات از نظر سندی مشکل دارند. در روایت ۸ و ۱۰ به این مطلب اشاره شده است که ذوالقرنین، بنده صالح خدا بود و به شرق و غرب دنیا رفت.
۹۸. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۳ ص ۲۲، التفسير الأصفي ج ۲ ص ۷۳۲، التفسير الصافي ج ۳ ص ۲۶۸، البرهان ج ۳ ص ۶۸۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۱۳، جامع البیان ج ۱۶ ص ۵۰، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۳۶۵، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۲۰۲، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۸۷، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۴۱، تفسیر البیضاوی ج ۳ ص ۵۲۷، فتح القدیر ج ۳ ص ۳۱۸.
۹۹. وذلك أن زكريا ظن أن الذين بشروه هم الشياطين، فقال (رب اجعل...) فخرس ثلاثة أيام: تفسیر القمی ج ۱ ص ۱۰۲، البرهان ج ۱ ص ۶۲۸، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۱۶۹.
۱۰۰. كان حملها تسع ساعات من النهار، جعل الله لها الشهور ساعات...: تفسیر القمی ج ۲ ص ۴۹، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۲۰۸، البرهان ج ۳ ص ۷۰۵.
۱۰۱. وأما ما ذكر في القرآن من إبراهيم وأبيه أذر وكونه ضالا مشركا فلا يقدح في مذهبننا...: بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۱۵۶، كما انه ذكر نسب إبراهيم كذا: إبراهيم بن تارخ راجع: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۰۶، روض الجنان ج ۱۳ ص ۸۸، تفسیر المحيط ج ۱ ص ۵۳۶، تاریخ الطبری ج ۱ ص ۱۶۲، الکامل فی التاریخ لابن الاثیر ج ۱ ص ۹۴، قصص الانبياء لابن كثير ج ۱ ص ۱۶۷.
۱۰۲. اسماعيل مات قبل ابراهيم و ان ابراهيم كان حجة لله قائما...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰.
۱۰۳. فوعد الله اسماعيل بن حزقيل ذلك فهو يكر مع الحسين بن علي صلوات الله عليهما: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰.
۱۰۴. ان رب العزة أمرني ان اقبض روحك بين السماء الرابعة والخامسة: تفسیر القمی ج ۲ ص ۵۱، البرهان ج ۳ ص ۷۲۲، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۵۰، مکیال المکارم ج ۱ ص ۱۵۷.
۱۰۵. در این آیه این تعبیر درباره اهل بهشت آمده است: لهم رزقهم فيها بكرة و عشياً. بعضی‌ها آن آیه را هم برای عالم برزخ معنا کرده‌اند، اما من این آیه را به معنای کنایه‌ای گرفتم. این آیه درباره روز قیامت سخن می‌گوید، آری، اهل بهشت پیوسته در بهشت پذیرایی می‌شوند. زیرا در آیه ۷۱ قرآن تعبیر جنات عدن دارد، جنات عدن با باغ‌های برزخ سازگار نیست. مومنان در برزخ در باغ‌هایی زیبا هستند.
- ولی در آیه ۴۶ سوره غافر تعبیر (النار يعرضون عليها غدوا و عشياً) آمده است. آن آیه را من به معنای عالم برزخ تفسیر کرده‌ام. در ذیل آیه ۴۶ این سوره از امام صادق (ع) روایتی رسیده است که آن روایت چنین است: (لكن هذا في البرزخ قبل يوم القيامة: مجمع البيان ج ۸ ص ۴۴۶، البرهان ج ۴ ص ۷۶۲). آری، آیه ۴۶ سوره غافر، عذاب را به دو نوع تقسیم می‌کند: عذابی که هر صبح و شام است، عذابی که در روز قیامت است. در اینجا معلوم است که تعبیر (غدوا و عشياً) از عالم برزخ سخن می‌گوید.
۱۰۶. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۴ ص ۳۱۴، التفسير الأصفي ج ۲ ص

۷۴۰. التفسیر الصافی ج ۱ ص ۳۴۰، جامع البیان ج ۳ ص ۳۸۳، تفسیر السمرقندی ج ۱ ص ۲۴۱، تفسیر السمعی ج ۳ ص ۲۹۲، معالم التنزیل ج ۳ ص ۱۹۵، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۶۲، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۱۶، تفسیر البحر المحیط ج ۴ ص ۵۶۲.
۱۰۷. وجانت سیاره فارسلوا وارد هم فادلی دلوه...: سوره یوسف آیه ۱۹.
۱۰۸. أُلستم ترعمون ان فی الجنة الذهب و الفضة و الحریر: تفسیر القمی ج ۲ ص ۵۵، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۹۲، البرهان ج ۳ ص ۷۲۹، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۵۶.
۱۰۹. نحل: آیه ۸۷-۸۴.
۱۱۰. الا من اذن له بولاية على امير المؤمنين والائمة من بعده فهو العهد عند الله: تفسیر القمی ج ۲ ص ۵۷، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۹۵، البرهان ج ۳ ص ۷۳۶، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۳۶۱، بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۶.
۱۱۱. انی سمیتک فاطمه و فطمت بک من احبک وتولاک و احب ذریتک...: علل الشرایع ج ۱ ص ۱۷۹، بحار الأنوار ج ۸ ص ۵۱، کشف الغمة ج ۲ ص ۹۲.
۱۱۲. کان معه من الصحابة ومن الأعراب وممن یسکن حول مکة والمدینة مئة وعشرون ألفاً...: العدد القویة ص ۱۸۳، بحار الأنوار ج ۳۷ ص ۱۵۰.
۱۱۳. قُدید: موضع بین مکة والمدینة، بینها و بین الجحفة سبعة وعشرون ميلاً: النفحة المسکیة فی الرحلة المکیة ص ۳۲۰.
۱۱۴. تفسیر انوار درخشان نوشته حسینی نجفی عرب زاده ج ۱۸ ص ۳۴۳.
۱۱۵. للإطلاع أكثر لتفسیر هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۳ ص ۱۰۲، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۷۵۲، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۹۸، البرهان ج ۳ ص ۸۷، تفسیر نور الثقلین ج ۲ ص ۳۴۳، جامع البیان ج ۱۶ ص ۱۶۵، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۳۸۸، تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۲۳۱، تفسیر السمعی ج ۳ ص ۳۱۷، معالم التنزیل ج ۳ ص ۲۱۰، زاد المسیر ج ۵ ص ۱۸۵، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۳۷، تفسیر البحر المحیط ج ۲ ص ۱۴۴، فتح القدير ج ۳ ص ۳۵۳، روح المعانی ج ۱۶ ص ۱۴۴.
۱۱۶. نام های مبارک خدا که در قرآن ذکر شده اند به این شرح می باشند:
- * در سورة حمد:
۱. الله. ۲. رب. ۳. رحمان. ۴. رحیم. ۵. مالک.
- * در سورة بقره:
۶. محیط. ۷. قدیر. ۸. علیم. ۹. حکیم. ۱۰. ثواب. ۱۱. باری. ۱۲. بصیر. ۱۳. واسع. ۱۴. سمیع. ۱۵. عزیز. ۱۶. رؤوف. ۱۷. شاکر. ۱۸. اله. ۱۹. واحد. ۲۰. غفور. ۲۱. قریب. ۲۲. حکیم. ۲۳. حی. ۲۴. قیوم. ۲۵. علی. ۲۶. عظیم. ۲۷. غنی. ۲۸. ولی. ۲۹. حمید. ۳۰. خبیر. ۳۱. بدیع.
- * در سورة آل عمران:
۳۲. وهاب. ۳۳. ناصر. ۳۴. جامع.
- * در سورة نساء:
۳۵. رقیب. ۳۶. حسیب. ۳۷. شهید. ۳۸. کبیر. ۳۹. نصیر. ۴۰. وکیل. ۴۱. مقیت. ۴۲. عَفُو.
- * در سورة انعام:

٢٣. قاهر. ٢٤. لطيف. ٢٥. حاسب. ٢٦. قادر.

*در بقیه سوره های قرآن:

٢٧. فاتح. ٢٨. قوی. ٢٩. مولی. ٥٠. عالم. ٥١. حفیظ. ٥٢. مجیب. ٥٣. مجید. ٥٤. ودود. ٥٥. مستعان. ٥٦. قهار. ٥٧. غالب. ٥٨. متعالی. ٥٩. والی. ٦٠. حافظ. ٦١. وارث. ٦٢. خلاق. ٦٣. مقتدر. ٦٤. حفی. ٦٥. غفار. ٦٦. ملک. ٦٧. حق. ٦٨. هادی. ٦٩. مبین. ٧٠. نور. ٧١. کریم. ٧٢. محیی. ٧٣. فتاح. ٧٤. فاطر. ٧٥. شکور. ٧٦. کافی. ٧٧. خالق. ٧٨. مستقم. ٧٩. رزاق. ٨٠. متین. ٨١. بَرّ. ٨٢. ملک. ٨٣. ذو الجلال والاكرام. ٨٤. اَوَّل. ٨٥. آخر. ٨٦. ظاهر. ٨٧. باطن. ٨٩. قدوس. ٩٠. سلام. ٩١. مؤمن. ٩٢. مهیم. ٩٣. جبار. ٩٤. متکبر. ٩٥. مصوّر. ٩٦. اعلی. ٩٧. اکرم. ٩٨. احد. ٩٩. صمد.

١١٧. وان موسى لما القي عصاه واوجس في نفسه خيفة قال: اللهم اني اسالك... الامالى للصدوق ص ٢٨٧، روضة الواعظين ص ٢٧٢، وسائل الشيعة ج ٧ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ١٦ ص ٣٦٦، جامع احاديث الشيعة ج ١٥ ص ٢٥١، تفسير الصافي ج ٣ ص ٣١٢، البرهان ج ١ ص ١٩٧.

١١٨. سوره مريم آيه ٥٣.

١١٩. إن فرعون رأى في منامه أن ناراً قد أقبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر فأحرقتها وأحرق القبط، وتركت بني إسرائيل: فرج المهموم ص ٢٧، بحار الأنوار ج ١٣ ص ١٤ و ٥١ و ٧٥، التبيين للطوسي ج ١ ص ٢٢٤، تفسير مجمع البيان ج ١ ص ٢٠٥، جامع البيان ج ١ ص ٣٨٩، تفسير ص ٦٩ الدر المتثور ج ٥ ص ١١٩، روح المعاني ج ٢٠ ص ٤٣، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٣، الكامل ج ١ ص ١٧٠.

١٢٠. إنه يولد في بني إسرائيل غلام يسلبك ملكك ويغلبك على سلطانك، ويخرجك وقومك من أرضك، ويدل دينك، وقد أظلك زمانه الذي يولد فيه: فرج المهموم لابن طاووس ص ٢٧، جامع البيان ج ١ ص ٣٩٠، تاريخ الطبري ج ١ ص ٢٧٢، الكامل في التاريخ ج ١ ص ١٧٠.

١٢١. لأن فرعون كان يشق بطون الحبال في طلب موسى: كمال الدين ص ٤٢٧، الثاقب في المناقب ص ٢٠١، مدينة المعاجز ج ٨ ص ١٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٢١٣٣، أعيان الشيعة ج ٢ ص ٤٦، بحار الأنوار ج ٥١ ص ١٣.

١٢٢. لما كان بلغه عن بني إسرائيل أنهم يقولون: إنه يولد فينا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه، فقال فرعون: لاقتلن ذكور أولادهم حتى لا يكون ما يريدون: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٣٧٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.

١٢٣. ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج ١٣ ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٣.

١٢٤. إن موسى عليه السلام لما حملته أمه به لم يظهر حملها إلا عند وضعه، وكان فرعون قد وكل بنساء بني إسرائيل نساء من القبط تحفظهن: تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.

١٢٥. انه كان لفرعون يومئذ بنت لم يكن له ولد غيرها وكانت من اكرم الناس اليه وكان بها برص شديد...: تفسير الألوسي ج ٢٠ ص ٤٦، تفسير ابی السعود ج ٧ ص ٤.

١٢٦. لا استطيع ان ادع بيتي وولدي فان طابت نفسي ان تعطيني فاذهب به الى بيتي...: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٥٨، مسند ابی يعلى ج ٥ ص ١٤، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٣٩٦، تفسير الألوسي ج ١٦ ص ١٩١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٥.

١٢٧. فضرِب بعصاه الباب فلم يبق بينه وبين فرعون باب الا انفتح...: بحار الأنوار ج ١٣ ص ١١٠، قصص الانبياء

- ص ۱۵۸.
۱۲۸. كانوا أول النهار كفار سحرة و آخر النهار شهدا ببرة...: بحار الأنوار ج ۳ ص ۸۰، تفسير مجمع البيان ج ۴ ص ۳۳۳، تفسير السمرقندی ج ۱ ص ۵۵۵.
۱۲۹. سورة بقره، آیه ۶۱-۶۰.
۱۳۰. فوضع فمه على دبره و خار و تكلک بما تكلک به...: بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۴۵.
۱۳۱. اعراف: آیه ۱۵۱
۱۳۲. فحرمها الله عليهم أربعين سنة، و تيههم، فكان إذا كان العشاء وأخذوا في الرحيل، نادوا: الرحيل الرحيل...: تفسير العياشي ج ۱ ص ۳۰۵، التفسير الصافي ج ۲ ص ۲۶، التفسير الاصفی ج ۱ ص ۲۶۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۶۰۸،
۱۳۳. لابلألاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۳ ص ۱۸۲، التفسير الأصفی ج ۲ ص ۷۷۱، التفسير الصافي ج ۳ ص ۳۲۲، جامع البيان ج ۱۶ ص ۲۷۱، تفسير السمرقندی ج ۲ ص ۴۱۳، ج ۶ تفسير التعلی ص ۲۵۹، تفسير السمعاني ج ۳ ص ۳۵۷، معالم التنزيل ج ۳ ص ۲۳۲، زاد المسیر ج ۵ ص ۲۲۲، تفسير البيضاوي ج ۴ ص ۷۲، تفسير البحر المحيط ج ۶ ص ۲۵۱، فتح القدير ج ۳ ص ۳۸۹، روح المعاني ج ۱۶ ص ۲۶۶.
۱۳۴. فما وقع وهمك عليه من شيء فهو خلافه، لا يشبهه شيء، ولا تدركه الأوهام: الكافي ج ۱ ص ۸۲، التوحيد ص ۱۰۶، الفصول المهمة ج ۱ ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۵۶۱.
۱۳۵. أسكن الله عز وجل آدم وزوجته الجنة... فنظر إلى منزلة محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والأئمة من بعده... معاني الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۷۶، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۱۳، غاية المرام ج ۴ ص ۱۸۸.
۱۳۶. فأول ما ابتدأ من خلق خلقه أن خلق محمداً وخلقنا أهل البيت معه من نور عظمتته، فأوقفنا أطلعاً خضراء بين يديه...: بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۰۷، أول ما خلق الله نور نبيك يا جابر: كشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۵، روح المعاني ج ۱ ص ۵۱، ينابيع المودة ج ۱ ص ۵۶، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۲۴، يا محمد، إني خلقتك وعلياً نوراً، يعني روحاً بلا بدن، قبل أن أخلق سماواتي وأرضي...: الكافي ج ۱ ص ۴۴۰، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۶۵، أول ما خلق الله نوري، ابتدعه من نوره واشتقّه من جلال عظمتته: بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۲۲.
۱۳۷. يا آدم ويا حوا، لا تنظرا إلى أنوار و حجبی بعين الحسد فأهبطكما عن جوار و أحلّ بكما هواني...: معاني الأخبار ص ۱۱۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۷۶، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۱۳، غاية المرام ج ۴ ص ۱۸۸.
۱۳۸. عهدنا اليه في محمد والأئمة من بعده فترك ولم يكن له عزم أنهم هكذا: بصائر الدرجات ص ۹۰، الكافي ج ۱ ص ۴۱۶، علل الشرايع ج ۱ ص ۱۲۲، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۳۵، تفسير القمي ج ۲ ص ۶۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۴۰۰.
۱۳۹. كانت المعصية من آدم في الجنة لا في الأرض... فلما اهبط إلى الأرض وجعله حجة...: الامالي للصدوق ص ۱۵۱، عيون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۲، تفسير الصافي ج ۱ ص ۱۲۲، البرهان ج ۳ ص ۷۸۳.
۱۴۰. نزلت في علي وفاطمة و... وكان رسول الله يأتي باب فاطمة كل سحرة: بحار الأنوار ج ۳ ص ۷۹۰، بحار

الأنوار ج ٢٥ ص ٢٢٠.

١٤١. سورة بقره: آيه ٢٣-٢٤

١٤٢. فأخبر عز وجل أن الآية إذا جاءت والملك إذا نزل ولم يؤمنوا هلكوا، فاستعفى النبي من الآيات رافة منه ورحمة على أمته، وأعطاه الله الشفاعة: تفسير القمي ج ١ ص ١٩٤، بحار الأنوار ج ٩ ص ٢٠١، البرهان ج ٢ ص ٤٠٣.

١٤٣. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٣ ص ١٨٢، التفسير الأصفي ج ٢ ص ٧٧٥، التفسير الصافي ج ٣ ص ٣٢٨، البرهان ج ٣ ص ٧٩١، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤١١، جامع البيان ج ١٦ ص ٢٩٥، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٤١٨، تفسير الثعلبي ج ٦ ص ٢٦٣، تفسير السمعاني ج ٣ ص ٣٦٦، معالم التنزيل ج ٣ ص ٢٣٧، زاد المسير ج ٥ ص ٢٣٢، تفسير البيضاوي ج ٤ ص ٨٠، تفسير البحر المحيط ج ٦ ص ٢٥٢، الدر المنثور ج ٤ ص ٣١٣، فتح القدير ج ٣ ص ٣٩٥، روح المعاني ج ١٦ ص ٢٨٧.

منابع تحقیق

این فهرست اجمالی منابع تحقیق است.

در آخر جلد چهاردهم، فهرست تفصیلی منابع ذکر شده است.

۱. الاحتجاج .
۲. إحقاق الحقّ .
۳. أسباب نزول القرآن .
۴. الاستبصار .
۵. الأصفى في تفسير القرآن .
۶. الاعتقادات للصدوق .
۷. إلام الوری بأعلام الهدی .
۸. أعیان الشیعة .
۹. أمالی المفید .
۱۰. الأمالی لطوسی .
۱۱. الأمالی للصدوق .
۱۲. الإمامة والتبصرة .
۱۳. أحكام القرآن .
۱۴. أضواء البیان .
۱۵. أنوار التنزیل .
۱۶. بحار الأنوار .
۱۷. البحر المحیط .
۱۸. البداية والنهاية .
۱۹. البرهان في تفسير القرآن .
۲۰. بصائر الدرجات .
۲۱. تاج العروس .
۲۲. تاریخ الطبری .
۲۳. تاریخ مدینة دمشق .
۲۴. التبیان .
۲۵. تحف العقول .
۲۶. تذکرة الفقهاء .
۲۷. تفسیر ابن عربی .
۲۸. تفسیر ابن کثیر .
۲۹. تفسیر الإمامین الجلالین .
۳۰. التفسیر الأمل .
۳۱. تفسیر الثعالبی .
۳۲. تفسیر الثعلبی .
۳۳. تفسیر السمرقندی .
۳۴. تفسیر السمعانی .
۳۵. تفسیر العزّبن عبد السلام .
۳۶. تفسیر العیاشی .
۳۷. تفسیر ابن أبی حاتم .
۳۸. تفسیر شبر .
۳۹. تفسیر القرطبی .
۴۰. تفسیر القمّی .
۴۱. تفسیر المیزان .
۴۲. تفسیر النسفی .
۴۳. تفسیر أبی السعود .
۴۴. تفسیر أبی حمزة الثمالی .
۴۵. تفسیر فراء الکوفی .
۴۶. تفسیر مجاهد .
۴۷. تفسیر مقاتل بن سلیمان .
۴۸. تفسیر نور الثقلین .
۴۹. تنزیل الآیات .
۵۰. التوحید .
۵۱. تهذیب الأحکام .
۵۲. جامع أحادیث الشیعة .
۵۳. جامع بیان العلم وفضله .
۵۴. جمال الأسبوع .
۵۵. جوامع الجامع .
۵۶. الجواهر السنیة .
۵۷. جواهر الکلام .

٥٨. الحدائق الناضرة. ٨٣. عيون الأثر.
٥٩. حلية الأبرار. ٨٤. غاية المرام.
٦٠. الخرائج والجرائح. ٨٥. الغدير.
٦١. خزانة الأدب. ٨٦. الغيبة.
٦٢. الخصال. ٨٧. فتح الباري.
٦٣. الدرّ المشور. ٨٨. فتح القدير.
٦٤. دعائم الإسلام. ٨٩. الفصول المهمة.
٦٥. دلائل الإمامة. ٩٠. فضائل أمير المؤمنين.
٦٦. روح المعاني. ٩١. فقه القرآن.
٦٧. روض الجنان. ٩٢. الكافي.
٦٨. زاد المسير. ٩٣. الكامل في التاريخ.
٦٩. زبدة التفاسير. ٩٤. كتاب الغيبة.
٧٠. سبل الهدى والرشاد. ٩٥. كتاب من لا يحضره الفقيه.
٧١. سعد السعود. ٩٦. الكشف عن حقائق التنزيل.
٧٢. سنن ابن ماجه. ٩٧. كشف الخفاء.
٧٣. السيرة الحلبية. ٩٨. كشف الغمة.
٧٤. السيرة النبوية. ٩٩. كمال الدين.
٧٥. شرح الأخبار. ١٠٠. كنز الدقائق.
٧٦. تفسير الصافي. ١٠١. كنز العمال.
٧٧. الصحاح. ١٠٢. لسان العرب.
٧٨. صحيح ابن حبان. ١٠٣. مجمع البيان.
٧٩. عدة الداعي. ١٠٤. مجمع الزوائد.
٨٠. علل الشرائع. ١٠٥. المحاسن.
٨١. عوائد الأيام. ١٠٦. المحبّر.
٨٢. عيون أخبار الرضا. ١٠٧. المحتضر.
١٠٨. مختصر مدارك التنزيل.
١٠٩. المزار.
١١٠. مستدرك الوسائل.
١١١. المستدرك على الصحيحين.
١١٢. المسترشد.
١١٣. مسند أحمد.
١١٤. مسند الشاميين.
١١٥. مسند الشهاب.
١١٦. معاني الأخبار.
١١٧. معجم أحاديث المهدي (عج).
١١٨. المعجم الأوسط.
١١٩. المعجم الكبير.
١٢٠. معجم مقاييس اللغة.
١٢١. مكيال المكارم.
١٢٢. الملاحم والفتن.
١٢٣. مناقب آل أبي طالب.
١٢٤. المنتظم في تاريخ الأمم.
١٢٥. منتهى المطلب.
١٢٦. المهذب.
١٢٧. مستطرفات السرائر.
١٢٨. النهاية في غريب الحديث.
١٢٩. نهج الإيمان.
١٣٠. الوافي.
١٣١. وسائل الشيعة.
١٣٢. ينابيع المودة.

فهرست کتب نویسنده، نشر وثوق، بهار ۱۳۹۳

۱. همسر دوست داشتنی. (خانواده)
 ۲. داستان ظهور. (امام زمان علیه السلام)
 ۳. قصه معراج. (سفر آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله)
 ۴. در آغوش خدا. (زیبایی مرگ)
 ۵. لطفاً لیخند پزنید. (شادمانی، نشاط)
 ۶. یا من تماس بگیرید. (آداب دعا)
 ۷. در اوج غریت. (شهادت مسلمین عقیل)
 ۸. نوای کاروان. (حماسه کریلا)
 ۹. راه آسمان. (حماسه کریلا)
 ۱۰. دریای عطش. (حماسه کریلا)
 ۱۱. شب رؤیایی. (حماسه کریلا)
 ۱۲. پروانه های عاشق. (حماسه کریلا)
 ۱۳. طوفان سرخ. (حماسه کریلا)
 ۱۴. شکوه بازگشت. (حماسه کریلا)
 ۱۵. در قصر تنهایی. (امام حسن علیه السلام)
 ۱۶. هفت شهر عشق. (حماسه کریلا)
 ۱۷. فریاد مهتاب. (حضرت فاطمه علیها السلام)
 ۱۸. آسمانی ترین عشق. (فضیلت شیعه)
 ۱۹. بهشت فراموش شده. (پدر و مادر)
 ۲۰. فقط به خاطر تو. (اخلاص در عمل)
 ۲۱. راز خوشنودی خدا. (کمک به دیگران)
 ۲۲. چرا باید فکر کنیم. (ارزش فکر)
 ۲۳. خدای قلب من. (مناجات، دعا)
 ۲۴. به باغ خدا برویم. (فضیلت مسجد)
 ۲۵. راز شکر گزاری. (آثار شکر نعمت ها)
 ۲۶. حقیقت دوازدهم. (ولادت امام زمان علیه السلام)
 ۲۷. لذت دیدار ماه. (زیارت امام رضا علیه السلام)
 ۲۸. سرزمین یاس. (فدک، فاطمه علیها السلام)
 ۲۹. آخرین عروس. (ترجس علیه السلام، ولادت امام زمان علیه السلام)
 ۳۰. بانوی چشمه. (خدیجه علیها السلام، همسر پیامبر)
 ۳۱. سکوت آفتاب. (شهادت امام علی علیه السلام)
 ۳۲. آرزوی سوم. (جنگ خندق)
 ۳۳. یک سید آسمان. (چهل آیه قرآن)
 ۳۴. فانوس اول. (اولین شهید ولایت)
 ۳۵. مهاجر بهشت. (پیامبر اسلام)
 ۳۶. روی دست آسمان. (غدير، امام علی علیه السلام)
 ۳۷. گمگشته دل. (امام زمان علیه السلام)
 ۳۸. سمت سپیده. (ارزش علم)
 ۳۹. تا خدا راهی نیست. (۴۰ سخن خدا)
 ۴۰. خدای خوبی ها. (توحید، خداشناسی)
 ۴۱. یا من مهربان باش. (مناجات، دعا)
 ۴۲. تردبان آبی. (امام شناسی، زیارت جامعه)
 ۴۳. معجزه دست دادن. (روابط اجتماعی)
 ۴۴. سلام بر خورشید. (امام حسین علیه السلام)
 ۴۵. راهی به دریا. (امام زمان علیه السلام، زیارت آل یس)
 ۴۶. روشنی مهتاب. (شهادت حضرت زهرا علیها السلام)
 ۴۷. صبح ساحل. (امام صادق علیه السلام)
 ۴۸. الماس هستی. (غدير، امام علی علیه السلام)
 ۴۹. حوادث فاطمیه (حضرت فاطمه علیها السلام)
 ۵۰. تشنه تر از آب (حضرت عباس علیه السلام)
 - ۶۴-۵۱. تفسیر پاران (تفسیر قرآن در ۱۴ جلد)
- * کتب عربی
۶۵. تحقیق «فهرست سعد» ۶۶. تحقیق «فهرست الحمیری» ۶۷.
 - تحقیق «فهرست حمید» ۶۸. تحقیق «فهرست ابن بطّة» ۶۹.
 - تحقیق «فهرست ابن الولید» ۷۰. تحقیق «فهرست ابن قولویه» ۷۱.
 - تحقیق «فهرست الصدوق» ۷۲. تحقیق «فهرست ابن عبدون» ۷۳.
 - صرخة النور. ۷۴. إلى الرفیق الأعلى. ۷۵. تحقیق آداب أمير المؤمنين علیه السلام. ۷۶.
 - الصحيح فی فضل الزیارة الرضویة. ۷۷. الصحيح فی البكاء الحسینی. ۷۸.
 - الصحيح فی فضل الزیارة الحسینیة. ۷۹. الصحيح فی کشف بیت فاطمه علیها السلام.

بیوگرافی نویسنده

دکتر مهدی خدایان آرانی به سال ۱۳۵۳ در شهرستان آران و بیدگل - اصفهان - دیده به جهان گشود. وی در سال ۱۳۶۸ وارد حوزه علمیّه کاشان شد و در سال ۱۳۷۲ در دانشگاه علامه طباطبائی تهران در رشته ادبیات عرب مشغول به تحصیل گردید.

ایشان در سال ۱۳۷۶ به شهر قم هجرت نمود و دروس حوزه را تا مقطع خارج فقه و اصول ادامه داد و مدرک سطح چهار حوزه علمیّه قم (دکترای فقه و اصول) را اخذ نمود.

موفقیت وی در کسب مقام اوّل مسابقه کتاب رضوی بیروت در تاریخ ۸/۸/۸۸ مایه خوشحالی هموطنانش گردید و اوّلین بار بود که یک ایرانی توانسته بود در این مسابقات، مقام اوّل را کسب نماید.

بازسازی مجموعه هشت کتاب از کتب رجالیّ شیعه از دیگر فعالیت‌های پژوهشی این استاد است که فهرس الشیعه نام دارد، این کتاب ارزشمند در اوّلین دوره جایزه شهاب، چهاردهمین دوره کتاب فصل و یازدهمین همایش حامیان نسخ خطی به رتبه برتر دست یافته است و در سال ۱۳۹۰ به عنوان اثر برگزیده سیزدهمین همایش کتاب سال حوزه انتخاب شد.

دکتر خدایان آرانی، هرگز جوانان این مرز و بوم را فراموش نکرد و در کنار فعالیت‌های علمی، برای آنها نیز قلم زد. او تاکنون بیش از ۷۰ کتاب فارسی نوشته است که بیشتر آنها جوایز مهمی در جشنواره‌های مختلف کسب نموده است. قلم روان، بیان جذاب و همراه بودن با مستندات تاریخی - حدیثی از مهمترین ویژگی این آثار می‌باشد. آثار فارسی ایشان با عنوان «مجموعه اندیشه سبز» به بیان زیبایی‌های مکتب شیعه می‌پردازد و تلاش می‌کند تا جوانان را با آموزه‌های دینی بیشتر آشنا نماید. این مجموعه با همّت انتشارات وثوق به زیور طبع آراسته گردیده است.

جهت خرید کتب فارسی مؤلف با «نشر وثوق» تماس بگیرید:

تلفکس: ۰۲۵ - ۳۷۷ ۳۵ ۷۰۰ همراه: ۰۹۱۲ ۲۵۲ ۵۸ ۳۹

جهت کسب اطلاع به سایت M12.ir مراجعه کنید.